اطلاعات هفتگی
شماره ۳۴۳۳
چهارشنبه ۳ شهریور ۱۳۸۹
بها ۵۰۰۰ ریال

پشت پرده برکناری بیژن خراسانی

پرونده جنجال های علی کریمی

یک زن همه را حیرت زده کرد

گزارشی از ناشنیده های پروژه هنگفت تماس با موجودات فضایی

چرا من برای همسرم مهم نیستم؟

گفتگویی خاص با رحمت ا... تاتار

«نادعلیاً» چگونه ساخته شد؟

تصویر برگزیده

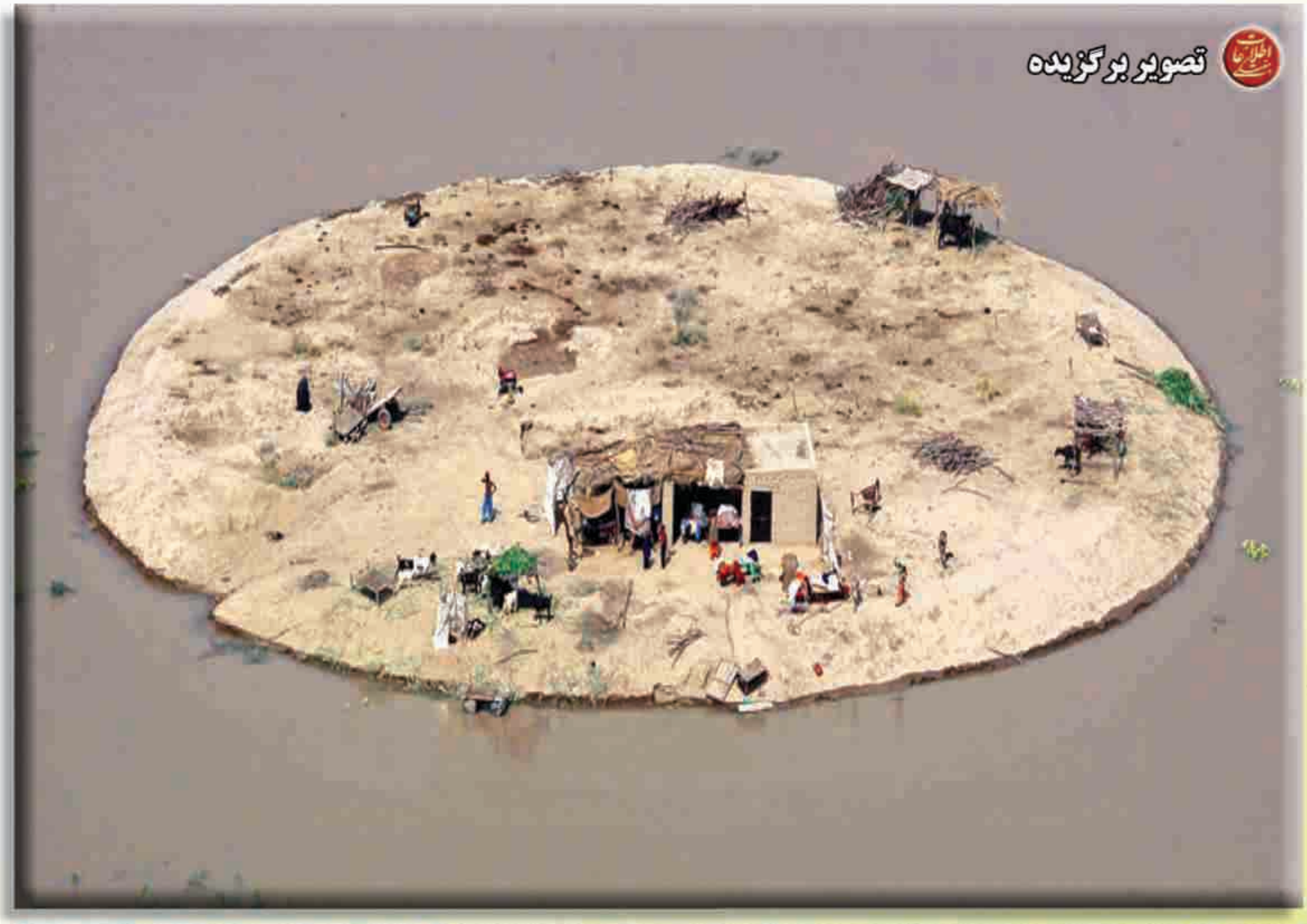

در محاصره آب- سیل پاکستان- شرح در صفحه ۶۷

تصویر سه بعدی

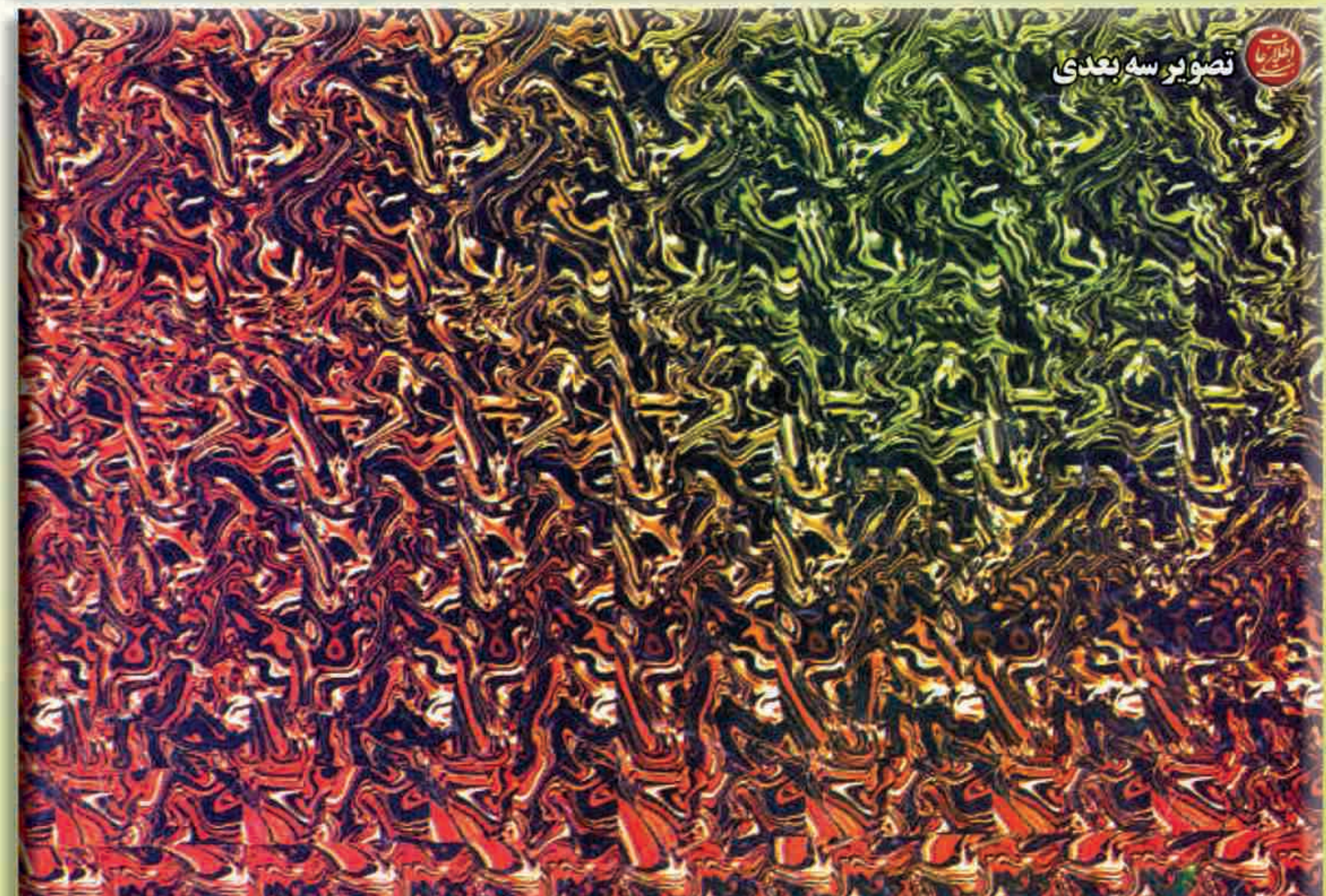

قوری و فنجان

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

در این شماره می خوانید:

یادو یادواره---------------------------۳
یادداشت هفته---------------------------٤
تفسیر سیاسی---------------------------٦
سه گانه---------------------------۸
مقاله وارده---------------------------۹
گزارش خارجی---------------------------۱۰
خاطرات روانپزشک---------------------------۱۲
داستان زندگی---------------------------۱٤
جنگ جهانی دوم---------------------------۱٦
خاطرات یک روزنامه فروش---------------------------۱۸
مشاور خانواده---------------------------۲۰
گزارش از زندان---------------------------۲۲
سوژه---------------------------۲٤
پرسش و پاسخ ویژه---------------------------۲۵
ماجراهای خواستگاری---------------------------۲٦
درپیچ وخم دادگاه---------------------------۲۷
در حلقه رندان---------------------------۲۸
عکسها و حرفها---------------------------۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی---------------------------۳۰
ازناکجا---------------------------۳۲
اطلاعات مفتکی---------------------------۳۳
ازگوشه وکنارجهان---------------------------۳٤
یک هفته حادثه---------------------------۳٦
باریکتر از مو---------------------------۳۷
پاورقی تاریخی---------------------------۳۸
رمزموفقیت قهرمانان---------------------------٤۰
تماشاگه راز---------------------------٤۲
نوشته های ناب---------------------------٤٤
در قلمرو داستان---------------------------٤۵
گفتار عاشقان---------------------------٤٦
جدول شرح درمتن---------------------------٤۷
جدول متقاطع---------------------------٤۸
باهوش خودکلنجاربروید---------------------------٤۹
جنگ هنر---------------------------۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک---------------------------۵٤
سرگذشت های واقعی---------------------------۵٦
ورزشی---------------------------۵۸
در قلمرو داستان---------------------------٦۲
پیغامهای روشنایی---------------------------٦۳
تعبیر خواب---------------------------٦٤
پیام ازشما، چاپ ازما---------------------------٦۵
نقاشی های شما---------------------------٦٦
از نگاه دیگر---------------------------٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۳۲ - چهارشنبه ۳ شهریور ۱۳۸۹
۱۴ رمضان ۱۴۳۱ ۲۵ آگوست ۲۰۱۰

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یـاد و یـادواره

ولادت امام حسن مجتبی (ع)

پیشوای دوم جهان تشیع که نخستین میوه پیوند فرخنده علی (ع) با دختر گرامی پیامبر اسلام (ص) بود، در نیمه ماه رمضان سال سوم هجرت در شهر مدینه دیده به جهان گشود. امام حسن بن علی (ع) از دوران جد بزرگوارش چند سال بیشتر درک نکرد زیرا او تقریباً هفت سال بیش نداشت که پیامبر اسلام بدرود زندگی گفت. پس از درگذشت پیامبر (ص) تقریبا سی سال در کنار پدرش امیر مومنان (ع) قرار داشت و پس از شهادت علی (ع) (در سال ۴۰ هجری) به مدت ۱۰ سال امامت امت را به عهده داشت.

امام حسن مجتبی (ع) هرگز در بیان حق و دفاع از حریم اسلام نرمش نشان نمی داد. او علناً از اعمال ضد اسلامی معاویه انتقاد می کرد و سوابق زشت و ننگین معاویه و دودمان بنی امیه را بی پروا فاش می ساخت.

امام حسن (ع) در تمام مدت امامت خود در نهایت سختگیری و اختناق زندگی کرد و هیچگونه امنیتی نداشت. حتی در خانه نیز در آرامش نبود. سرانجام در سال پنجاهم هجری به تحریک معاویه به دست همسر خود (جعده) مسموم و شهید و در قبرستان بقیع واقع در مدینه منوره به خاک سپرده شد.

ضربت خوردن امام علی (ع)

خورشید فروزان حیات امام علی علیه‌السلام، در افق روز نوزدهم رمضان سال چهلم هجری در آسمان شهر کوفه به خون نشست و شمشیر مسموم نفاق و کین، فرق انسان عدالت گستری را شکافت که برترین خلق پس از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود. فاجعه نوزده رمضان سال چهلم هجری از زبان ابن‌ملجم مرادی این گونه بیان می‌شود:

علی علیه‌السلام وارد مسجد شد و پس از آنکه با خدای خویش راز و نیاز کرد، راه پشت‌بام مسجد را در پیش گرفت و با ندای بلند، آواز اذان سر داد. آن گاه با صدای محبت آمیز مرا برای نماز بیدار کرد. سپس در محراب به نماز ایستاد. لحظات سخت و سنگینی بود. همین که علی علیه‌السلام سر از سجده برداشت، بلافاصله شمشیرم را بالای سر بردم و با تمام قوا آن را فرود آوردم و این ضربت تا سجده گاهش را شکافت و خون فواره زد، ولی علی علیه‌السلام فقط ندا سر داد: «به خدای کعبه رستگار شدم».

درگذشت حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی

در ۷ شهریور سال ۱۳۶۹ هجری شمسی حضرت آیت الله العظمی سیدشهاب الدین مرعشی نجفی از مراجع تقلید شیعیان جهان بر اثر سکته قلبی به رحمت حق پیوست. مرحوم آیت الله مرعشی در ماه صفر سال ۱۳۱۵ هجری قمری در نجف در خانواده‌ای روحانی و اهل علم دیده به جهان گشود و از کودکی به تحصیل علوم متداول در حوزه پرداخت. ایشان در مبارزات علما و روحانیون با رژیم پهلوی همواره یار و همراه امام بود و با اعمال ضد انسانی شاه مخالفت می کرد. از مهمترین خدمات وی تأسیس کتابخانه‌ای کم نظیر در قم است که بیش از ۳۰۰ هزار جلد کتاب در آن نگهداری می‌شود. گفتنی است که این عالم وارسته در مسافرتهای متعدد علمی ـ تحقیقی خود به مناطق مختلف جهان با افرادی فاضل و علمایی گرانقدر چون «علّامه بغدادی، هانری کُربَن و رابیندرانات تاگور» مباحثات و مبادلات علمی داشت.

ربوده شدن امام موسی صدر

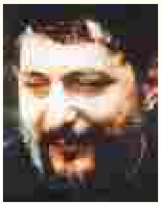

در ۹ شهریور ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی «امام موسی صدر» به هنگام سفر به لیبی به دست عوامل صهیونیست ربوده شد. امام موسی صدر در قم به دنیا آمد و بعد از تکمیل تحصیلات خود در دانشگاه تهران به دعوت حجة الاسلام «سّید عبدالحسین شرف الدّین» رهبر مذهبی و انقلابی شیعیان در شهر صور راهی جنوب لبنان شد. شیعیان لبنان در آن زمان در وضعیت نامناسب سیاسی ـ اجتماعی و فرهنگی به سر می بردند از این رو امام موسی صدر در مقام رهبری شیعیان لبنان اقدامات اساسی و مهمی در این زمینه‌ها انجام داد. او موفق شد که قانون تشکیلات مربوط به امور اسلامی شیعیان را در مجلس لبنان به تصویب برساند و سپس با رای مردم به ریاست تشکیلات امور مسلمانان انتخاب شد. اما سرانجام توطئه گران صهیونیسم بین المللی که از وقوع انقلاب اسلامی در لبنان وحشت داشتند برای قطع رابطه شیعیان لبنان با ایران، نقشه ربودن امام موسی صدر را طراحی کردند تا از فعالیت شیعیان در خاور میانه جلوگیری کنند.

تسلیت به همکاران

با خبر شدیم همکاران گرامیمان **آقای منصور معصومی** و سرکار **خانم بیتا معصومی** در غم از دست دادن عزیزان خود سیاه‌پوش شده‌اند. ضمن عرض تسلیت به این عزیزان برای روح آن مرحومه از درگاه خداوند منان مغفرت مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

زیبایی سخن در گفتار است ● حضرت محمد (ص)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@gmail.com

گذری به وقایع...

این هفته با اینکه در ماه مبارک رمضان بسر می‌بردیم و قاعدتاً خبرهای کمتری در کشور وجود داشت، اما چندان هفته کم حادثه ای هم نبود.

از جمله سوخت گذاری نیروگاه اتمی بوشهر اتفاق و رویداد مهمی بود که انعکاس جهانی داشت و جا دارد که به دانشمندان هموطن خودمان و نیز به همه کسانی که در دولت فعلی و نیز به ویژه در دولتهای گذشته در این مسیر گام برداشتند و سهمی داشته و دارند، خسته نباشید و دست مریزاد و خدا قوت بگوییم.

پرتاب موشک قیام یک و همین‌طور بمب افکن بدون سرنشین «کرّار» نیز نشانه توانمندیهای متخصصین داخلی و توان امنیتی نیروهای نظامی کشور است که هر چقدر میزان توانمندی آنها افزایش یابد، عزت و افتخار و غرور ایران و ایرانی و ثبات و امنیت آن افزونتر می گردد.

پس از این چند اتفاق و رویداد فنی و علمی، از جمله مسایلی که هفته گذشته در محافل سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و ورزشی مورد توجه قرار گرفت، اجلاس مشترک دولت و مجلس و نیز دیدار مسوولان مملکتی با رهبر انقلاب و مجموعه تلاشهایی بود که در حوزه سیاسی اتفاق افتاد تا کدورت و نقار و اختلاف و مسوولان و مقامات به همدلی و وحدت تبدیل شود. به ویژه در شرایط فعلی با توجه به تحریمهای بین المللی و نیز هجمه های بیرونی، آنچه که بیش از همه به آن محتاج و نیازمند هستیم وحدت و همدلی ملی است.

ما چگونه می توانیم بدون اتحاد داخلی و درونی از پتانسیل و انرژی لازم و کافی برای مقابله با هجمه‌های بیرونی و مقاومت در برابر فشارهای استعماری و استکباری برخوردار شویم؟ قاعدتاً هر چه مسوولان بیشتر به فکر دوستی و همکاری و وحدت باشند، قدرت نظام برای رویارویی و غلبه بر مشکلات افزایش پیدا خواهد کرد.

اما از مباحث نظامی و سیاسی که بگذریم، در حوزه اقتصاد، نگرانی مردم از تاخیر در اجرای طرح هدفمند کردن یارانه‌ها و حالت انتظار موجود در بازار حوزه اقتصاد را دارای دست‌اندازهای عدیده‌ای کرده است که نگارنده تا به حال چند بار در این باب صحبت کرده است. وزرای اقتصاد، بازرگانی و صنایع، همچنین معاون اول رئیس جمهور و رئیس کل بانک مرکزی و رئیس کارگروه تحول اقتصادی همه و همه تقریباً هفته و روزی نیست که درباره هدفمندی یارانه‌ها صحبت نکنند، اما هنوز مردم ما چیزی از آنچه که قرار است اتفاق بیفتد نمی دانند. نمی‌دانند تا یک ماه دیگر که تابستان تمام شد مثلاً بنزین را باید به چه قیمت تهیه کنند؟ هزینه آب، برق و گاز منزلشان چقدر افزایش پیدا خواهد کرد؟ این افزایش قیمت‌ها چه تاثیری روی سایر قیمت‌ها و روی تورم خواهد گذاشت؟

مردم از زبان مسوولین می‌شنوند که بعد از طرح هدفمندی، تورم نخواهیم داشت و یا تورم بسیار اندک خواهد بود و یا این طرح فشاری روی مردم نخواهد گذاشت و امیدواریهایی از این دست... اما آنچه که مسلم است اینکه مردم از وعده‌ها طرفی نبسته و نمی‌بندند و چندان اعتمادی نیز به این وعده‌ها ندارند. آنهم در حالی که کسی به آنان نمی گوید که دقیقاً قرار است چه اتفاقی بیفتد. ظاهراً قرار است یک شبه قیمت‌ها اجرایی شود که چنین اتفاقی چندان به نفع تولید و بخش صنعت نخواهد بود. در حال حاضر در آستانه آخرین ماه فصل

نامه های بدون واسطه

ویژگی‌های دوست خوب

امام صادق(ع) به عبیدالله حلبی فرمود:

رفاقت و دوستی، حدودی دارد:

هر کس دارای همه‌ی حدود و شرایط دوستی یا برخی از آنهاست، او را دوست بدان و هر کس دارای هیچ یک از این شرایط و خصلت‌ها نیست، او را دوست مشمار:

اول: آن که ظاهر و باطن او، نسبت به تو یکسان باشد،

دوم: زینت و آبروی تو را، زینت و آبروی خود بداند و زشتی و ننگ تو را، زشتی و ننگ خود شمارد،

سوم: چنانچه به مال و مقامی دست یافت، روش دوستانه‌ی خود را با تو تغییر ندهد،

چهارم: اگر توانایی و قدرت داشت، از خدمت و نفع رساندن به تو مضایقه نکند،

پنجم که همه این خصلت‌ها را دربر دارد، این است که: به هنگام گرفتاری‌ها و حوادث ناگوار، تو را رها نکند.

فرستنده: محمود جعفری – کرمان

شعر جشن تولد

من و همسرم از خوانندگان پر و پا قرص شما هستیم. از شما خواهش می کنم یکی از اشعار همسرم را که سالهاست دیگر از صرافت شعر و شاعری افتاده به مناسبت فرا رسیدن سالروز تولدش چاپ کنید تا هم به او تبریک گفته باشم و هم سر ذوق بیاید و شعر گفتن را آغاز کند.

گفتم هوای کویت جز در نظر نباشد
گفتا هوای کویت جز دردسر نباشد
گفتم که غمزه تو شمشیر ذوالفقار است
گفتا که ذوالفقاری چون تیزتر نباشد
گفتم غم فراغت بسته ره گلویم
گفتا ره گلویت زین بازتر نباشد
گفتم امید فردا روشن کند درونم
گفتا ز روز دیگر کس را خبر نباشد
گفتم به گرد شمع‌ات پروانه‌وار سوزم
گفتا اگر بیایی شب را سحر نباشد

باقر رحمتی
ع – ن – خمینی‌شهر اصفهان

چرا هنوز نتوانسته ایم

چرا با وجود گذشت ۳۰ سال از انقلاب و نابودی حکومت طاغوتی گذشته، هنوز نتوانسته‌ایم تورم را مهار کنیم. چرا با وجود کشف دهها تن مواد مخدر و نابود کردن آنها و تقدیم شهدایی در راه مبارزه با مواد مخدر، هنوز ریشه آن خشک نشده و به راحتی این مواد خانمانسوز در اختیار جوانان قرار می گیرند؟ چرا هیچ جنس و کالایی در مغازه‌ها نرخ ثابت ندارد و مردم بیچاره نمی‌دانند که وقتی کالایی می‌خرند آیا سرشان کلاه رفته است یا نه؟ چرا با وجود دارا بودن منابع عظیم نفت و گاز و معادن غنی و ثروت فراوان، بخش قابل توجهی از مردم در فقر بسر می‌برند؟ چرا فاصله‌های طبقاتی که قرار بوده است هر سال کم و کمتر شود، همچنان بیشتر و بیشتر می‌شود؟ چرا همین کوپن‌هایی را که برای اقشار آسیب پذیر آب باریکه‌ای به حساب می‌آمد، چند مدتی است که اعلام نمی کنند و تقریباً همه چیز آزاد شده است و چرا...؟

هادی درخشان – بندرانزلی

کیانشهر مربوط به زرند نمی شود

در سال جدید مطلع شدیم که یکی از خوانندگان محترم به نام زبر و زرنگ از کیانشهر این بخش را متعلق به زرند می‌نامند در حالی که در تقسیمات کشوری بهمن ۸۳ این بخش از زرند جدا و به کوهبنان ملحق شده است.

لازم به ذکر است که کوهبنان در ۱۶۵ کیلومتری کرمان و ۹۰ کیلومتری زرند در حد مرزی بین دو استان کرمان و یزد واقع شده و از شهرستانهای تاریخی کرمان محسوب می‌شود.

محمود جعفری – کوهبنان

باز هم کاهش ساعت کار ادارات

در خبرها داشتیم که در ماه مبارک رمضان مجدداً ساعت کار ادارات کاهش یافته است، یعنی ادارات از ۹ صبح شروع به کار می کنند و ساعت ۲ بعدازظهر هم تعطیل، در مجموع سه ساعت کاهش ساعت کاری... یعنی مشکلی که در دولتهای نهم و دهم تشدید شده است.

آیا چنین شیوه‌هایی در سال همت مضاعف و کار مضاعف با توصیه‌های مقام رهبری همخواهی دارد؟ متاسفانه باید گفت فرهنگ تنبلی و رخوت و تن پروری در کشور ما بیش از اندازه حاکم شده است و بعید می‌دانم که بشود این فرهنگ را عوض کرد.

در خاتمه روی سخن بنده با دلسوزان این مملکت است که درک کنند چقدر گسترش فرهنگ کار و تقویت روحیهٔ کاری ضرورت دارد.

شهرام حیدری – اهواز

تابستان، تورم نصف و نیمه‌ای را شاهدیم و از جمله در بخش مسکن افزایش اجاره بها فشارهایی را بر مردمی که مسکنی در اختیار ندارند وارد آورده است.

جدای آنچه که در حوزه‌های نظامی، سیاسی و اقتصادی گفته شد، عالم ورزش نیز هفته گذشته شاهد اتفاقاتی خاص بود که ریشه هیچ کدام ورزشی نیست. خیلی به این مبحث نمی‌پردازم، فقط می‌گویم که وقتی مربی یک تیم خطاب به میلیونها بیننده تلویزیونی و در یکی از پربیننده‌ترین برنامه‌های ورزشی اعلام می‌کند که در رشته ما و با تخصص ما هشتصد میلیون تومان رقمی به حساب نمی‌آید، منِ بیننده به شدت جا می‌خورم و با خودم می‌گویم در این مملکت چه خبر است؟ چه خبر است وقتی یک مربی ناموفق که نتوانسته تیم ملی کشور بزرگی مثل ایران را به جام جهانی ببرد، به خاطر یکسال مربیگری هشتصد میلیون تومان می‌گیرد و ادعای صدها میلیون تومان دیگر را هم برای کار نکرده دارد و به جای شرمساری و عذرخواهی از مردم، از همه طلبکار است و دو ساعت برای پول چانه می‌زند، آنهم پول بیت‌المال، و هشتصد میلیون تومان را رقمی نمی‌داند، یک لحظه با خودم فکر می‌کنم که نکند در اسپانیا زندگی می‌کنم یا در برونئی! و نه در کشوری که بیش از هفتاد درصد خانوارهایش درآمد سالیانه‌ای کمتر از شش میلیون تومان دارند و قاعدتاً برای آنها هشتصد میلیون تومان بیش از صد برابر درآمد سالیانه آنهاست، یعنی این رقم می‌شود کل درآمدی که می‌توانند در سه برابر طول عمرشان بدان دست پیدا کنند. طبیعی است که نمی‌توان گفت این رقم کوچکتر از آن است که به حساب بیاید. آنهم پولی که از بیت‌المال همین مردم پرداخت شده است. شاید در کشوری که بدهکاران گردن کلفت و بانفوذ بانکی‌اش میلیاردها تومان و دهها و صدها میلیارد تومان بدهی دارند و با کمال آسایش و آرامش دست در جیب می‌گذارند و بی‌واهمه قدم می‌زنند و حتی اقساطشان را به بانک نمی‌دهند، هشتصد میلیون تومان پولی نباشد. اما خدا می‌داند که اینطور نیست. هشتصد میلیون تومان پول کمی نیست. باور کنید پول کمی نیست! و بسیار از قواره فوتبال ما قدبلندتر است. فوتبالی که در آن دعوا و درگیری و تبانی و فساد و بی‌اخلاقی و باندبازی و دلالی و... خلاصه هرچه که نباید باشد و شما فکرش را بکنید در آن هست... و رشد و تعالی و آینده‌سازی و اخلاق‌مداری و تعصب و غیرت ملی و پهلوانی و جوانگرایی و قهرمانی و درآمدزایی و... و هرچه که باید در آن باشد، در آن نیست و یا بهتر است بگوییم حداقل کمتر می‌توان در آن سراغ گرفت. ■

خدا هیچکس را تنها نکند

زنی ۳۵ ساله و دارای یک فرزند هفت ساله هستم. شوهرم سال گذشته فوت کرد و بعد از آن تنها شدم و طی این مدت در یک شرکت خصوصی به عنوان صندوقدار (حسابدار) مشغول به کار بودم، اما بعد از چند ماه شرکت بنا به دلایلی تعطیل شد و بعد از آن بی‌پولی باعث شد تا حتی نتوانم (به مدت سه ماه) اجاره منزل ۳۵ متری‌ام را پرداخت کنم، البته در این مدت به هر سازمان و شرکتی که برایم ممکن بود سر زدم ولی متاسفانه با جواب منفی روبرو شدم و تنها در دو مورد مرا پذیرفتند که آنها هم قصد سوءاستفاده داشتند و من هم به اجبار آنجا را ترک کردم. و در این ماهها به هر کسی که به ذهنم می‌رسید مراجعه و پولی قرض کردم و حال برای بازپرداخت آنها دچار مشکل شده‌ام. حال با نزدیک شدن فصل پاییز (آغاز مدارس) من هنوز هم نتوانسته‌ام تنها فرزندم را برای کلاس اول ثبت‌نام کنم و شاید از خود بپرسید چرا از پدر و مادر و یا برادر و خواهری کمک نمی‌گیرم که باید بگویم، پدر و مادرم فوت کرده‌اند و خواهری ندارم و هر دو برادرم نیز شهید شده‌اند و...

حالا هم در مرحله اول از شما مردم خیرخواه تقاضا دارم شغلی در محلی معتبر برایم مهیا کنند تا با حقوق آن (هر چند اندک) به زندگی ادامه دهم و در اولویت دوم تقاضا دارم در صورت امکان مبلغ سه میلیون تومان وام قرض‌الحسنه در اختیارم بگذارند تا بتوانم از پس بدهی‌هایم برآمده و از شرمندگی کسانی که از سر لطف بدهی‌شان را از من طلب نکرده‌اند برآیم. خداوند هیچکس را بی‌یاور نکند!

الف ـ خ

مشخصات این خانم در مجله محفوظ است.

پند لقمان حکیم به فرزند

ای جان فرزند:

هزار حکمت آموختم که از آن چهارصد حکمت انتخاب کردم و از آن چهارصد، هشت کلمه برگزیدم که جامع کمالات است و آن کلمات اینهایند:

دو چیز را هرگز فراموش نکن:

۱- خدا را ۲- مرگ را

دو چیز را همیشه فراموش کن:

۱- به کسی که خوبی کردی ۲- کسی که به تو بدی کرد

و اما چهار کلمه دیگر...

به هر مجلسی وارد شدی زبان نگهدار
به هر سفره‌ای وارد شدی شکم نگهدار
به هر خانه‌ای وارد شدی چشم نگهدار
چون به نماز ایستادی دل نگهدار

ارسالی: عبدالله خورشیدی ـ سقز (کردستان)

زمین مال شما نیست

دو نفر بر سر قطعه زمینی جدال می‌کردند و هر کدام ادعای مالکیت داشتند. اولی می‌گفت این زمین مال من است و دیگری می‌گفت که آن را از صاحب زمین خریده‌ام و لذا مال من است.

سرانجام گفتند که پیش حضرت عیسی خلیل الله برویم ببینیم آن حضرت چه می‌گوید.

پیامبر خدا فرمودند شما هر یک ادعایی دارید. اما زمین چیز دیگری می‌گوید. گفتند ادعای زمین دیگر چیست؟ فرمود زمین می‌گوید من مال این دو نفر نیستم، اما این دو مال من هستند! چرا که مدتی نمی‌گذرد که هر دو در دل من جای خواهند گرفت.

فرستنده: حسین فیاضی ـ گناباد

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با آرزوی قبولی طاعات و عبادت شایسته در این ماه ضیافت خدا (رمضان المبارک) و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

***

*** شهرام حیدری ـ اهواز**

متقابلاً روز خبرنگار را به شما تبریک می‌گویم همانطور که شما گفته‌اید در روز خبرنگار تنها تعارفاتی رد و بدل می‌شود اما خدا کند مسوولین فقط به تعارف بسنده نکنند و واقعاً به چشم دوست و دلسوز به خبرنگاران بنگرند. موفق باشید.

*** ابراهیم گرجی محمدزاده ـ شاهین شهر**

دو نامه جدید به همراه مطالبی از شما به دستم رسید که از همکاری خوبتان با نشریه متشکرم. مطالب شما به تدریج مورد استفاده قرار خواهد گرفت. چنانچه در هفته‌های گذشته نیز مطالبی از شما به چاپ رسید.

*** کاظم محمدی ابوالمعالی ـ یزد**

از لطف شما سپاسگزارم و بسیار خوشحالم که در میان خوانندگان خوب مجله عزیزانی هستند که چون شما بیش از پنجاه سال سابقه همراهی با مجله اطلاعات هفتگی را دارند. از اینکه هنوز به این مجله و نویسندگان آن این همه علاقه‌مند هستید، خوشحالم. گلایه شما را در مورد عکس روی جلد شماره نوروزی و مصاحبه با یک خانواده افغان با دوستان تحریریه در میان گذاشتم. به هر حال شما هم با بنده موافقید که بخش قابل توجهی از مهاجرین افغان در ایران انسانهای زحمت کش و ساده و سالمی هستند و نباید معدودی خلافکار را با آنها مقایسه کرد. دو سه گلایه و انتقاد هم مطرح کردید که بنده به دوستان تذکر دادم تا مورد توجه قرار گیرد. موفق و سربلند باشید.

*** بهرام بوادی ـ یزد**

مطالب جدید و کوتاه شما را در نوبت چاپ قرار داده‌ام. سرخوش و سلامت باشید و همچنان مطالب کوتاه، نغز و خوبتان را برای ما بفرستید.

*** زهرا احمدی ـ فسا**

با وجود همه درخواستی که از خوانندگان ارجمند داشتم تا مطالبشان را روی یک طرف کاغذ و با فاصله سطر مناسب بنویسند، متاسفانه باز عده‌ای از دوستان کم لطفی می‌کنند. در هر حال اگر در نامه بعدی واضح‌تر درباره مضمون نامه اطلاعاتی در اختیارم بگذارید ممنون می‌شوم.

*** محمد علی قره‌قزلو ـ تهران**

تا آنجا که یادم می‌آید در چند شماره قبل خلاصه‌ای از نامه شما را منتشر کرده‌ایم. با این وجود با تشکر از لطف شما اگر مطالب دیگری هم به دستمان برسد شک نکنید که نسبت به چاپ آن اقدام خواهیم کرد.

*** طهماسبی ـ دزفول**

آیا تمام نامه شما همین نیم صفحه‌ای بود که ناقص و بدون چاق سلامتی و معرفی به دستم بنده رسیده است؟ به هر حال اگر بخواهید همین را به دست چاپ خواهم سپرد. موید باشید.

هرگز دشمن را خوار و کوچک مشمار اگر چه ناتوان و ذلیل باشد

● امام علی (ع)

ایران و جهان

- ❊ احمدی نژاد مصوبه مجمع تشخیص درباره مترو را قانونی ندانسته و رد کرد.
- ❊ قرار است نیروگاه اتمی بوشهر سوخت گذاری شود.
- ❊ مجلس خواستار تحقیق و تفحص از وزارت امور خارجه درباره پیگیری دریافت غرامت جنگی از عراق شد.
- ❊ آیت‌الله مکارم شیرازی از رئیس جمهوری خواست مشایی را به سکوت وادار کند.
- ❊ دولت درصدد است مراکز معاینه فنی خودرو را در دست بگیرد.
- ❊ نرخ بیکاری در ۳ ماه نخست سال جاری در ۱۹ استان ۲ رقمی شد.
- ❊ واردات بی‌رویه و رکود تولیدات داخلی عامل افزایش چک های برگشتی اعلام شد.
- ❊ کره جنوبی با ایران و آمریکا درباره تحریم تهران گفت‌وگو می کند.
- ❊ طرح نحوه توزیع عادلانه آگهی‌های دولتی بررسی می‌شود. قبلاً این آگهی‌ها دراختیار روزنامه ایران قرار می گرفت که همین مساله اعتراض اصحاب مطبوعات را درپی داشت.
- ❊ آیت‌الله مکارم شیرازی خواستار حل ریشه‌ای فساد اجتماعی شد.
- ❊ ایران برای بنگلادش پالایشگاه می‌سازد.
- ❊ درآمدهای مالیاتی ۲۴ درصد افزایش یافته است.
- ❊ دولت هند در کشمیر حکومت نظامی اعلام کرد.
- ❊ سیا از آزمایش هسته‌ای اسراییل خبر داد.
- ❊ پ.ک.ک تا پایان ماه رمضان آتش‌بس اعلام کرد.
- ❊ آمریکا و عربستان قرار است یک قرارداد تسلیحاتی ۶۰ میلیارد دلاری امضا کنند.
- ❊ سیل وضعیت پاکستان را بحرانی کرد. در این شرایط سوءاستفاده از کمک‌های خارجی اعتراضات مردم سیل‌زده را درپی داشت.
- ❊ خروج نیروهای عملیاتی آمریکا از عراق آغاز شد.
- ❊ مردم استرالیا برای انتخابات سراسری به پای صندوق‌های رأی رفتند.
- ❊ با وساطت آمریکایی‌ها، قرار است اسراییل و فلسطینی ها مذاکرات مستقیم صلح را از سر بگیرند.
- ❊ درگیری‌های جنوب یمن ۱۸ کشته برجای گذارد.
- ❊ یک کشتی جنگی آمریکا، خدمه کشتی صیادی ایران را در خلیج فارس نجات داد.
- ❊ برلوسکونی آمادگی خود را برای برگزاری انتخابات آزاد در ایتالیا اعلام کرد.
- ❊ یک روزنامه روسی اعلام کرد بیماری پس از ۶ ماه بیل کلینتون را خواهد کشت.

حسن فتحی
www.hassanfathi96@yahoo.com www.hassanfathi.blogfa.com

آشتی اردوغان و ارتش

❊ آشتی دولت و ارتش سبب لغو حکم بازداشت نظامیان کودتاچی شد

❊ ارتش به عنوان نهادی که در دست سکولارهاست همواره سدی در برابر اسلام‌گرایان ترکیه بوده است

❊ حزب عدالت و توسعه به قدرت برتر سیاسی ترکیه تبدیل شده است

به نظر می‌رسد اختلاف بین اردوغان نخست وزیر ترکیه و ارتش این کشور فروکش کرده و آنها بر سر تنش‌زدایی به توافق رسیده‌اند.

در این راستا، اردوغان و حزب حاکم عدالت و توسعه که سیاستی متمایل به اسلام داشته و همواره از سوی جناح‌ها واحزاب لائیک وغیرمذهبی تحت فشار بودند با یک چرخش سیاسی نشان دادند حاضرند برای حفظ موقعیت خود تغییر موضع داده و دست کسانی را بفشارند که رقیب و دشمن اصلی آنان به شمار می‌روند.

در این راستا به یکباره **رجب طیب اردوغان** نخست وزیر دستور لغو بازداشت ۱۰۱ نظامی متهم به کودتا در ترکیه را صادر می کند که این اقدام تعجب برانگیز پرده از روی توافقی نانوشته میان این دو گروه برمی‌دارد.

چند ماه قبل تعدادی از نظامیان که در میانشان تنی چند از ژنرال‌ها نیز دیده می‌شدند به اتهام هماهنگی برای کودتای نظامی تحت پیگرد و بازداشت قرار گرفتند. با توجه به تشدید اختلافات میان این دو جناح که هر یک سمبل و نماینده یک طرز تفکر و بینش در ترکیه هستند این احتمال وجود داشت که هر یک از آنها برای تحت فشار قرار دادن رقیب از حربه‌هایی بهره بگیرند ولی به یکباره دستور بازداشت نظامیان لغو شده و آنها درباره مقابله با کردهای پ.ک.ک به توافق می‌رسند.

این هماهنگی و یا آشتی اگرچه می‌تواند به نفع ترکیه بوده و چنددستگی و اختلاف را از بین ببرد، اما این سوال را درپی داشت که دلیل چنین ائتلاف و اتحادی چه بوده و چرا دو دشمن پیشین بدون هیچ اطلاعیه و بیانیه‌ای به دو دوست تبدیل می‌شوند؟!

ارتش که نقش بسزایی در به سقوط کشیدن و نابودی امپراتوری عثمانی و تشکیل و استقرار جمهوری ترکیه داشته همواره یکی از ارکان اساسی حکومتی در این کشور بوده و به عنوان حافظ اندیشه‌ها و دیدگاههای آتاتورک، ایفای نقش کرده است. ارتش حتی طی سالهایی که حزب اسلام‌گرای عدالت و توسعه قدرت را در ترکیه در دست داشته در مقابل طرح‌ها و برنامه‌های این حزب و دولت **رجب طیب اردوغان** ایستادگی و با آنها مقابله کرده است. ولی برخورد آنها تا حدودی ملایم و حذفی بوده و مشابه رویارویی ارتش و جناح لائیک با دیگر احزاب و شخصیت‌های اسلام‌گرای پیشین نبوده است. به طور مثال چند سال پیش ارتش و لائیک‌ها، علاوه بر سرنگونی دولت ائتلافی حزب اسلام‌گرای رفاه و مام میهن، حکم به انحلال حزب و بازداشت و زندان **نجم‌الدین اربکان** رهبر آن که مدتی نخست وزیر بود، می‌دهند. اما این درحالی است که تنش میان ارتش و حزب حاکم عدالت و توسعه به مرحله حذفی و تخریبی نرسیده و دوستانه حل و فصل می‌شود.

حادترین و شدیدترین اقدامی را که از سوی تعدادی از نظامیان بازنشسته و یا ژنرال‌های ترک شاهد بودیم با توافق اخیر اردوغان با نظامیان به صورتی دوستانه حل و فصل می‌شود.

این برخوردهای غیرحذفی و تاحدودی دوستانه حکایت از علاقه طرفین به همکاری دارد در صورتی که اگر ارتش به این نتیجه رسیده بود که فعالیت حزب عدالت و توسعه می‌تواند ترکیه را از مسیر آتاتورک و لائیسم دور سازد حتماً دست به کار شده و این حزب را نیز به سرنوشت احزاب و گروههای اسلام‌گرایی دچار می‌کرد که طی سالهایی که از شکل‌گیری جمهوری ترکیه می‌گذرد منحل شده و اعضایشان راهی زندان گردیده‌اند.

نگاهی به تاریخ ترکیه گویای این واقعیت است که در این کشور، اسلام و اسلام‌گرایی مورد پذیرش دولت نبوده و با وجود این که ترکیه از اعضای سازمان کنفرانس اسلامی است ولی توجهی به اسلام نداشته و حرکتی مغایر با اسلام‌گرایی پیش گرفته است. آتاتورک در سال ۱۹۲۳ جمهوری ترکیه را بنیان‌گزاری می‌کند.

از آن سال تاکنون قدمهایی در مسیر اسلام‌زدایی در این کشور برداشته شده و حتی اصولی در قانون اساسی گنجانده شده که نشان از بی‌توجهی دولت به اسلام دارد. در کنار آن باید به فعالیت‌ها و اقدامات ارتش اشاره کرد که از هیچ کوششی برای حفظ ماهیت نظام سیاسی ترکیه فروگذار نکرده است. تا حدی که بارها نظامیان ترک با کودتای نظامی، دولت‌های غیرنظامی این کشور را سرنگون کرده و قدرت را به دست گرفته‌اند که اولین کودتای نظامی را در سال ۱۹۶۰ علیه حزب حاکم دموکراتیک شاهد بودیم که پس از آن، قانون اساسی جدیدی تدوین شده

و نظام پارلمانی شامل دو مجلس شکل می‌گیرد. آخرین کودتای نظامی در سال ۱۹۸۰ به رهبری ژنرال کنان اورن روی می‌دهد که این بار نیز یک قانون اساسی جدید شکل می‌گیرد که شامل ریاست جمهوری ۷ ساله و حذف یکی از مجالس قانونگزاری می‌شود به طوری که امروزه ترکیه دارای یک مجلس و رئیس جمهوری است که به پیشنهاد دولت و تصویب مجلس روی کار می‌آید.

چالش بین ارتش و دولت‌ها در ترکیه مساله‌ای عادی است خصوصاً اگر احزاب و دولت‌ها، اسلام گرا باشند که در این صورت روابط بین آنها حادتر می‌شود. به طور مثال در سال ۱۹۹۶ ائتلافی شامل حزب اسلام گرای رفاه به رهبری نجم‌الدین اربکان و مام میهن با رهبری **خانم تانسو چیللر** با نخست وزیری اربکان روی کار می‌آید که اولین نخست وزیر اسلام گرا از سال ۱۹۲۳ بود. اما با فشار و دخالت ارتش در سال ۱۹۹۷ علاوه بر این که ائتلاف فرو می‌پاشد در ژانویه ۱۹۹۸ حزب رفاه بزرگترین حزب پارلمان منحل شده و رهبرش راهی زندان می‌شود. حزب حاکم عدالت و توسعه و رهبرانش که شامل **رجب طیب اردوغان** نخست وزیر و **عبدالله گل** رئیس جمهوری می گردد از دل حزب رفاه بیرون آمده و سالها بخشی از آن بودند.

حاکمیت حزب عدالت و توسعه

از نوامبر سال ۲۰۰۲ دوران حاکمیت حزب عدالت و توسعه آغاز می‌شود. در این زمان این حزب به پیروزی بزرگی می‌رسد. از آن پس حزب عدالت و توسعه در انتخابات مختلف ترکیه موفق شده و با کنار زدن احزاب رقیب به قدرت برتر سیاسی این کشور تبدیل می‌شود.

در این میان آنچه اهمیت دارد در دست گرفتن تمامی قدرت سیاسی توسط حزب اسلام گرای عدالت و توسعه و رهیدن از مشکلاتی است که لائیک‌ها برای آنها ایجاد کرده بودند.

در سال‌های گذشته کمتر دیده شده که یک حزب علاوه بر این که به تنهایی اکثریت قاطع پارلمان را در دست دارد ریاست جمهوری را نیز از آن خود کند. وضعیت احزاب به گونه‌ای بوده که در این سالها دولت‌ها عمدتاً ائتلافی بوده و از اتحاد و همبستگی بیش از یک حزب تشکیل می‌شدند به این دلیل که قادر به کسب اکثریت قاطع پارلمانی نبوده و برای در دست گرفتن اکثریت ناگزیر به ائتلاف روی می‌آوردند.

اما حزب عدالت و توسعه توانسته اکثریت قاطع پارلمانی را از آن خود کرده و نیازی به ائتلاف با دیگر احزاب نداشته باشد.

زمانی که حزب عدالت و توسعه در انتخابات پارلمانی پیروز می‌شود از آنجا که رجب طیب اردوغان به دلیل همکاری و عضویت در حزب رفاه نجم‌الدین اربکان با محرومیت مواجه بود نخست وزیری به صورت موقت به عبدالله گل سپرده شد تا این که اردوغان توانست با رفع موانع به نخست وزیری برسد. در این شرایط عبدالله گل به وزارت امور خارجه اکتفا کرده و اردوغان جای او را در پست نخست وزیری می گیرد.

ولی این حزب درصدد بود مسوولیت ریاست جمهوری را نیز از آن خود کند.

زمانی که بحث انتخاب رئیس جمهوری پیش آمد جناح‌های لائیک و ارتش درباره اسلام گرایی و کنار زدن اندیشه‌ها و دیدگاههای آتاتورک هشدار دادند زیرا ریاست جمهوری عبدالله گل کاندیدای اسلام گرایان به مذاق آنها خوش نمی‌آید.

«سزر» رئیس جمهوری این کشور که باید جای خود را به چهره جدیدی می داد در سال ۲۰۰۵ که مساله انتخاب عبدالله گل پیش آمد طی سخنانی در دانشکده افسری ترکیه صراحتاً اعلام کرد «نظام سکولار ترکیه در معرض تهدید بی‌سابقه‌ای در طول تاریخ تاسیس خود قرار گرفته است. تهدیدی که امروزه نظام سکولار ترکیه با آن مواجه است از داخل و خارج این کشور ناشی می‌شود که تهدید داخلی را برخی از احزاب غیرسکولار چون احزاب اسلامی انجام می‌دهند ولی تهدید خارجی را برخی از کشورهایی که تلاش می کنند ترکیه را به عنوان الگویی از کشور اسلامی معتدل برای جهان اسلام معرفی کنند به عهده دارند.»

همچنین رئیس ستاد ارتش این کشور به مخالفان رژیم لائیک هشدار داده و می گوید «هیچ قدرتی نمی‌تواند رژیم لائیک جمهوری ترکیه را تغییر دهد.» او که در آن زمان در دانشگاه جنگ استانبول سخن می گفت مدعی می‌شود «نظامیان ترکیه برای حفظ یکپارچگی کشور و رژیم لائیک سوگند یاد کرده‌اند و هیچ کس و هیچ گروه، قدرت تجزیه ترکیه و تغییر رژیم لائیک آن را ندارد.»

شدت اعتراض‌ها در نهایت موجب واکنش اردوغان شده و او در پاسخ اعلام می‌دارد که حزب عدالت و توسعه براساس دین استوار نیست و دولت وی به اصول دمکراسی و رژیم لائیک پای بند است.

در این شرایط عبدالله گل کاندیدای حزب عدالت و توسعه از سوی پارلمان به ریاست جمهوری برگزیده می‌شود تا تمامی قدرت سیاسی در اختیار این حزب قرار گیرد.

به این ترتیب حزب عدالت و توسعه به موفق‌ترین حزب سیاسی این کشور در سالهای پس از کودتای سال ۱۹۸۰ تبدیل می‌شود.

اختلاف با ارتش

روشی که حزب عدالت و توسعه درپیش گرفته چندان برای ارتش که در اختیار سکولارهاست خوشایند نیست به همین دلیل تعدادی از نظامیان در قالب یک گروه افراطی به نام «ارگنه کن» درصدد سرنگونی دولت برمی آیند زیراحتی شکایت گروههای سکولار به دادگاه قانون اساسی که در انحصار چنین گروههایی است نمی‌تواند مانعی بر سر راه فعالیت این حزب ایجاد کند.

دادگاه قانون اساسی مرجع اصلی برای برخورد با احزاب و شخصیت‌ها و گروههایی است که ادعا می‌شود در مسیر اندیشه‌های آتاتورک حرکت نکرده و یا از این مسیر منحرف شده‌اند. لذا وقتی شکایت سکولارها به این دادگاه برای ایجاد ممنوعیت جهت فعالیت حزب عدالت و توسعه ناکام ماند درصدد دست زدن به اقدامات دیگری برآمدند که کودتای نظامی از جمله آن بود.

از آنجا که کودتای نظامیان در ترکیه اقدامی عادی بوده ولی این بار موفقیتی نصیب آنها نشد.

تلاش برای کودتا در سال ۲۰۰۳ در پایگاه لشکر اول ترکیه بلافاصله پس از به قدرت رسیدن حزب عدالت و توسعه آغاز شد ولی موفقیتی درپی نداشت. آنها در قالب گروه پتک آهنین «ارگنه کن» فعالیت می کردند. در مجموع ۱۹۶ نظامی به همدستی در توطئه کودتا متهم بودند.

این مساله تنش میان دولت و ارتش را تشدید کرده بود تا جایی که دادگاه استانبول چند هفته قبل حکم بازداشت ۴۲ ژنرال از جمله فرماندهان پیشین نیروهای هوایی، دریایی و سپاه اول این کشور را به اتهام براندازی صادر می کند. در این حکم اعلام شده بود که ۲۵ نظامی بازنشسته که ۱۷ تن از آنها ژنرال هستند، همچنین حکم بازداشت ۷۷ نظامی شاغل که در میان آنها ۲۵ ژنرال دیده می‌شدند صادر شده است. آنها به تلاش برای براندازی و تدوین برنامه در این زمینه متهم شده بودند.

بقیه در صفحه ۶۴

وقتی که بر دشمن قدرت یافتی، به شکرانه قدرت، از او در گذر • حضرت محمد(ص)

سه گانه

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

خودروی اول

**هنوز هستند مدیرانی که اعتبار خود را قیمتی تر از جان هموطنان خود می پندارند*

چند روز پس از اینکه کامیون وارداتی شرکت ایران خودرو دیزل از چین به نام هُوو، یکبار دیگر حادثه‌ای مرگبار آفرید و پلیس بار دیگر نقص فنی این خودروی وارداتی را دلیل کشته شدن چندین نفر اعلام کرد و ماجرا تا شکایت آسیب دیدگان از این خودرو نسبت به شرکت وارد کننده و ادعای گرفتن خسارت پیش رفت، تازه معلوم شد که ایران خودرو دیزل مرتکب تخلف دیگری در فروش این محصول هم شده و آن را بسیار بالاتر از قیمت مصوب به خریداران فروخته، بلافاصله پرونده‌ای هم در این خصوص در مراجع قضایی تشکیل شد و این شرکت محکوم به پرداخت جریمه و بازگرداندن پولهایی شد که بی جهت از خریداران گرفته بود و سود خود را از واردات و فروش این خودرو چندین برابر کرده بود.

اما پس از تمام این اتفاقات که می تواند به اعتبار و وجه هر شرکت و موسسه و بنگاه تولیدی ضربه سختی وارد کند و به طور طبیعی مدیران چنین بنگاهی باید در پس رفع این اتهامات و اشکالات و بازسازی اعتبار از دست رفته باشند، قائم مقام مدیر عامل این مجموعه خودروساز از طرف شرکت در مصاحبه‌ای شرکت می کند و جملاتی می گوید که ظاهراً نشان می دهد شرکت از عملکرد خود رضایت کامل دارد و اتفاقات گذشته نتوانسته هیچ تلنگری به وارد کنندگان خودروی مرگ وارد کند.

ایشان در این سخنرانی می گوید: اکثر رانندگان کامیونهای هوو که ما وارد کرده‌ایم از قطعات و لوازم یدکی و تریلرهای غیر استاندارد استفاده می کنند و عده‌ای از آنها هم در سیستم ترمز خودرو دستکاری کرده‌اند و این مسائل باعث شده تا حوادث رانندگی روی دهند.

طبق آماری که این قائم‌مقام قرائت کرد، از ۲۰۱ خودروی هوو که مورد تحقیق قرار گرفته‌اند تنها ۱۲ دستگاه از خدمات نمایندگی‌های مجاز ایران خودرو دیزل استفاده کرده‌اند. هر چند همین مقام مسوول در نهایت پذیرفته‌اند که ایران خودرو دیزل در تمام کشور تنها حدود یکصد نمایندگی مجاز دارد و به این ترتیب خود ایشان نیز از خدمات پس از فروش شرکت راضی نیستند!

جملات عجیب این سخنرانی ادامه دارد، اینکه به طور طبیعی تفاوتهایی میان یک خودروی ۶۰ میلیون تومانی و یک خودروی یکصد میلیون تومانی وجود دارد و همانطور که توقع خریداران خودروی

خودروی دوم

**این تجربه چنان برای مدیران شرکت به اصطلاح خودروساز شیرین بوده است که بلافاصله پس از توقف داستان زانتیا، جایگزینی خودروی بعدی آغاز می‌شود*

خودروی محترم و معروف «زانتیا» که طی سالهای گذشته هزاران دستگاه از آن به ایرانیان فروخته شد دیگر تولید نخواهد شد و از این پس مدیران شرکت ارائه کننده خودروی زانتیا (سایپا) قصد دارند که از میان دو خودروی مگان (رنو) یا سراتوی جدید (کیا) یکی را انتخاب و در خط تولیدی که در سایپا خالی می‌ماند جایگزین کنند. بی آنکه کسی بپرسد خودروی محترم زانتیا که در این سالها مشتریان فراوانی هم به دور خود جمع کرده بود، چرا به ایران و خودروسازی سایپا آمد و چرا رفت؟

برای سالهای متمادی مدیران شرکتهای به اصطلاح خودروساز ایران، اعلام کرده بودند با وارد کردن خودروهای روز خارجی و مونتاژ آنها در ایران به سمت بومی سازی آن محصول پیش می رویم، به طوری که برای مثال خودروی پژو ۴۰۵ پس از حدود ۲۰ سال مونتاژ در ایران امروز که این خودرو در قیاس با خودروهای روز جهان یک محصول از رده خارج است، حدود ۹۰ درصد قطعات آن در ایران ساخته می‌شود و از این مسیر خودروسازان ایران هم با فن آوری ساخت خودرو هر روز که می گذرد آشناتر می‌شوند، اما روزی که آخرین زانتیا در ایران مونتاژ شد، چند درصد از آن به دست قطعه‌سازان ایرانی ساخته می‌شد و آیا خودروساز ایرانی توانست به تکنولوژی ساخت این خودرو چنگ اندازد؟

بدیهی است که چنین اتفاقی نیفتاده و برای خودروی جایگزین زانتیا هم همین داستان تکرار خواهد شد، البته با توجه به این نکته که شرکت به اصطلاح خودروساز

خودروی سوم

**این مناظره صنعتی تلویزیونی، نه از جهت حرفهایی که در آن زده شد، که از جهت کسانی که روبروی یکدیگر قرار گرفته بودند، جزو مناظرات کم‌نظیر بود*

در یک گفتگوی تلویزیونی دو مقام دولتی درباره وضعیت صنعت خودرو با یکدیگر به بحث نشسته‌اند. البته چنین گفتگوهایی آنهم در این موضوع، بارها و بارها در صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران تکرار شده اما این گفتگو ویژگی جالب توجهی داشت. در یک سوی بحث، مهندسی که نقش منتقد را ایفا می‌نمود مدعی بود در ایران هیچ استراتژی و برنامه‌ریزی برای تولید خودرو وجود ندارد. چرا که نه خودروساز خوبی هستیم چرا که اگر بودیم امروز اوضاع اینطور نبود که تقریباً هیچکدام از محصولات شرکتهای خودروسازان به طور کامل محصول داخل باشد و با فن آوری روز جهان رقابت کند و تغییر کند و مونتاژ کننده خوبی هم نیستیم چرا که پس از ۴۰ سال مونتاژ، هنوز سهم قابل ارائه‌ای در بازارهای جهانی نداریم و پس از دهها سال مونتاژ نمی‌توانیم محصول را به طور کامل در ایران تولید کنیم. مهندس دوم هم که به عنوان معاون وزیر صنایع در جلسه حاضر بود در دفاع از شرایط فعلی، تنها تاکید می کرد بر اینکه استانداردهایی برای تولیدات داخلی تعریف و تعیین شده و از چند ماه دیگر هیچ خودرویی بدون داشتن چنین استانداردهایی تولید نخواهد شد و به این ترتیب صنعت خودروی کشور در مسیر رسیدن به اهداف سند چشم‌انداز توسعه ۲۰ ساله ایران در حال حرکت است. نکته جالب نه این گفته ها بلکه سابقه کسانی بود که در مقام مناظره کننده روبروی یکدیگر نشسته بودند. کسی که به عنوان منتقد تند صنعت خودروسازی کشور به برنامه آمده بود، خود تا چندی قبل معاون وزیر صنایع در همین دولت بود و امروز که از سکان مدیریت کنار

ماکسیما از توقع خریداران پراید بالاتر است، در خودروهای سنگین نیز خریداران باید به این شرط توجه کنند. منظور ایشان بی آنکه تصریح شود این است که خودروی هوو، خودروی ارزان و کم‌قیمتی است و اگر اشکالاتی دارد کاملاً طبیعی است حتی اگر این اشکالات منجر به ناامن شدن جاده‌های ایران و کشته شدن دهها و صدها ایرانی بی گناه گردد! و این در حالی است که برای هر کامیون ارزان قیمت هوو، حدود ۵۰ میلیون تومان از سوی خریداران پرداخت شده است. با تاسف فراوان هنوز وجود دارند مدیرانی که حتی با کشته شدن چندین هموطن و اعلام مراجع قانونی، حاضر به پذیرش خطا و اعتراف به اشتباه و انجام عذرخواهی نیستند و اعتبار خود را قیمتی‌تر از جان انسانها می‌پندارند، هر چند که زیر فشار افکار عمومی و مراجع قانونی، سرانجام شرکت پذیرفته که دست کم در ظاهر فراخوانی برای تمام پانزده هزار و هفتصد دستگاه کشنده هوو در کشور برای بررسی شرایط فنی آنها بدهد و از آغاز فصل زمستان امسال از حرکت خودروهای کنترل نشده در این فراخوان جلوگیری کند. ■

در عمل با دریافت مجوز قانونی واردات هزاران خودرو آن هم بدون پرداخت عوارض سنگین گمرکی، تبدیل به یک وارد کننده صرف خودروهای خارجی شده است بی آنکه اجازه دهد از محل واردات خودرو، عوارض و مالیات سنگین گرفته شود و به درآمدهای عمومی کشور اضافه شود و جهت ساخت و ساز در کشور به کار گرفته شود یا از سوی دیگر با بومی سازی این خودرو، سطح دانش فنی متخصصان ایرانی بالاتر رود و راه برای خودروساز شدن ایران بازتر شود.

البته در این میان میلیاردها سود باد آورده به دلیل بهره‌مندی از این مجوز واردات به جیب شرکت خودروساز وارد شده است و این تجربه چنان برای مدیران شیرین بوده است که بلافاصله پس از پایان واردات زانتیا، واردات خودروی جایگزین، از چند روز دیگر آغاز خواهد شد. ■

آمده بود، برنامه و شرایطی را به نقد می کشید که تا چند ماه قبل خود مسوول تدوین، برنامه‌ریزی و پیشبرد آن بوده است. مهندسی هم که به عنوان معاون فعلی وزیر صنایع در حال دفاع شدید از صنعت خودروسازی ایران بود، تا چندی قبل نماینده یکی از شهرهای شمالی ایران در مجلس شورای اسلامی بود و تا چندی قبل اگر روزنامه‌ها را ورق می‌زدید یکی از تندترین انتقادات به صنعت خودروسازی از سوی ایشان و به نقل از وی در جراید منعکس می‌شد، اما امروز که در مقام معاونت وزیر صنایع مشغول به خدمت هستند، به دفاع از سیاستهایی مشغولند که در مقام نمایندگی مجلس، انتقادات تندی به آنها وارد می‌دانست. شاید همین چند جمله برای دانستن علت اینکه چرا مدیران عزیز صنعت خودرو نتوانسته‌اند در این سالها آنطور که باید از پس این صنعت برآیند، کافی باشد. ■

مقاله وارده

این هنر از هر کسی بر نمی آید

«هنر برتر از گوهر آمد پدید».

مایه خرسندی است که می‌بینیم هر چند گاه که یک هنرمند رحلت می‌نماید، جنازه گلباران شده آن مرحوم و یا مرحومه را با شکوه و جلال هر چه تمامتر تشییع و در قطعه هنرمندان به خاک می‌سپارند و این حداقل قدردانی از مقام پرتلاش جامعه‌ی هنرمندان است خواه خواننده باشند و یا نوازنده و یا بازیگر و یا آهنگساز و یا نقاش...

درباره هنر، ریشه لغت هنر، انواع آن، ابعاد آن و رسالت‌های آن و... دهها کتاب و مقاله نوشته‌اند و از آثار ارسطو و افلاطون و حکمای چین و هند گرفته تا کتب فلاسفه عصر جدید ایتالیا، فرانسه و روس، بویژه نگرش بسیار جالب حکما و عرفای اسلام درباره هنر، باز هم جا دارد که درباره آن کتابها نوشته شود و کتابهای: هنر چیست تولستوی، و هنر عشق ورزیدن، و هنر زندگی و هنر بوسیدن و... دوباره چاپ و مطالعه گردد، چرا که هم از دیدگاه روان‌شناسی اجتماعی (هنر در خدمت تبلیغات) و چه از نظرگاه جامعه‌شناسی تحلیلی و جامعه‌شناسی سیاسی و... بسیار قابل بحث است، بویژه (رقص) و رقاصی که در هند باستان خدای رقص (=شیوا) مقام والایی داشت و کتابهای متعددی در معنی حرکات رقاص نوشته‌اند اما در جامعه ما نگرشهای نامناسبی هم هست منجمله: خوش رقصی که از آن برداشت‌های ناجور می‌شود در حالی که به دست آوردن قلق آقای رئیس کار هر کسی نیست، واقعاً هنر دشواری است که با ادا و اطوار متعدد، طرف را نرم کنند و مقصود خویش را برآورده سازند.

این هنر از دست هر کسی برنمی آید یعنی هر کسی نمی‌تواند خوش رقصی کند، همه ما کم و بیش در این وادی سرگردان کننده وارد شدیم لکن عده معدودی موفق شدند که به کعبه مقصود برسند و در بسیاری از مواقع نتیجه معکوس هم داشت پس نباید (خوش رقصی) را مردود دانست.

مثلاً برای دریافت وامهای میلیاردی فوت و فن‌های خاصی دارد که من و تو بلد نیستیم و یا رد کردن داروهای تقلبی و لوازم آرایش مشابه از گمرک کار هر کسی نیست و یا در دانشگاه مسافت بیست ساله را در ظرف پنج سال طی کردن و درجه دکتری گرفتن و بلافاصله استادیار و سپس دانشیار و آنگاه رئیس دانشگاه شدن یک معجزه هست ما که پنجاه سال در دانشگاهها هستیم از چنین توفیقاتی بی‌نصیب می‌باشیم. (الحمدلله).

پس یک هنرمند ماهر می‌تواند آنچنان دل رئیس خودکامه را به دست آورد که وی را مقرب درگاه خود سازد.

در هر صورت خوشا به حال هنرمندان که هم در این حیات جایگاه رفیع دارند و هم در ممات قطعه‌ای در بهشت زهرا دارند اما اگر از ما استادان بپرسند، حتی یک متر چاله هم در کویر لوت نداریم و نه نامی از ما برند و نه کسی در کفن و دفن ما شرکت می کند و آنقدر ناملایمات در سر راه ما قرار دارد که اگر به گوشه‌هایی از آنها اشاره کنیم هیچ طالب و طلبه ای هوس استادی در سر نپروراند.

جالب است بدانیم که به عنوان مثال یک جگرکی حق تجزیه و تحلیل مسائل اجتماعی و سیاسی را دارد ولی یک استاد دانشگاه معمولاً فاقد چنین حقی است. اغلب نه امنیت آموزشی دارد و نه امنیت شغلی. احتمالاً در سر کلاسش چند ضبط صوت و عکاس کار می کند و در بیرون از کلاس‌ها دوربین کنترلی هم نصب شده است تا چنانچه (ص) را (س) تلفظ کرد فوراً احضار و مواخذه شود.

شنیدم در یکی از دانشگاهها حضور و غیاب استادان با انگشت نگاری انجام می‌شود یعنی استاد در همان دم درب دانشگاه در اتاق نگهبانی انگشت روی صفحه مانیتور می گذارد و به هنگام خروج از دانشگاه هم بایستی انگشت بگذارد. حال باید پرسید اگر استاد، ساعت ۱۰ شب تا ۲ بامداد مشغول مطالعه و تحقیق و نگارش مقاله است، چگونه حضور خود را اعلام کند؟؟!

و یا در دانشگاهی دیگر، استاد پیری را سالها با مرتبه دانشیاری به کلاسهای موظفی ۱۶ ساعت در هفته به جای ۸ ساعت در هفته می گمارند و این ظلم آشکار هیچگونه بازخواستی ندارد. (آری چنین است برادر خوشا بحال هنرمندان)

دکتر اسماعیل واعظ جوادی – آمل

کار کن و مطمئن باش کامیاب هستی • حضرت امیر(ع)

ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

بسیاری از دانشمندان علوم فضایی، هنوز هم به برقراری تماس با تمدنهای موجود در کرات آسمانی امیدوار می‌باشند

در انتظار تماس

در جستجوی ارتباط

پنجاه سال است که یک گروه از دانشمندان فضایی زندگی علمی و حتی شخصی خود را وقف یافتن نوعی زندگی در کرات آسمانی کرده‌اند. بدین منظور آنها طی این مدت مشغول گوش دادن به علائم مختلف می‌باشند تا شاید در میان آنها به ناگهان علائمی از موجودات هوشمند در نقاط و یا کرات دیگر را کشف کنند. اگرچه تاکنون چندان توفیقی نداشته‌اند. اما یکی از خصوصیات عجیب در این دسته از دانشمندان، باور آنها است که اتفاقاً هر قدر هم زمان بیشتر می گذرد باور در آنها بیشتر و بیشتر می‌شود چنانکه اخیراً آنها گفته‌اند که شانس برقراری ارتباط حالا بیشتر از هر زمان دیگری واقعی‌تر نشان می‌دهد.

نقل از نشریه علمی «کاشف»

انستیتو «ستی» را بشناسیم

برای آنان که نمی دانند نام و عنوانی چون «**انستیتو ستی**» با آن بشقابهای ماهواره‌ای سر به فلک کشیده و ارتباطهایی که میان اتاقهای شیشه‌ای برقرار شده، بیشتر به یک ایستگاه تلویزیونی شباهت دارد، اما واقعیت این است که ستی درواقع ترکیبی است از حروف اول کلمات «جستجو برای موجودات فضایی هوشمند» تشکیل یافته است و تنها مرکزی که در این جهان عظیم وظیفه آن برقراری ارتباط با تمدن یا تمدنهای فضایی است که درواقع خود یکی از پربحث و جدل‌ترین و مشکل‌ترین پروژه‌های علمی در تاریخ می‌باشد.

فراموش نکنیم که چنین ایده‌ای یعنی جستجو برای موجودات هوشمند دیگر به غیر از انسان، باعث شد که در سال ۱۶۰۰ میلادی به دستور سران مسیحیت دانشمندی سرشناس در آن روزها چون جیورادنو برونو، را زنده زنده بسوزانند. و همین ایده بود که باعث شد تا در سال ۱۹۳۸ و در برنامه رادیویی مشهوری که اورسون ولز تحت عنوان «**جنگ دنیاها**» تهیه و پخش کرده بود، هزاران نفر از خانه‌های خود بیرون آمدند تا یا خود را پنهان کنند و یا با مهاجمین فضایی، به نبرد بپردازند چرا که نمایشنامه رادیویی از مریخی‌هایی گفته بود که زمین را مورد تهاجم قرار داده بودند و بسیاری، این نمایشنامه رادیویی را نوعی برنامه خبری تصور کرده و آن را جدی گرفته بودند.

اما واقعیت بسیار کوچکتر از آن است که در نظر اول به ذهن راه یابد. واقعیت این است که انستیتو ستی تنها یک طبقه از یک ساختمان دفتری در شهر کوچکی در کالیفرنیا به نام «مانتین ویو» را اشغال کرده است. **ست شوستاک** یکی از دانشمندانی که در «ستی»، مشغول تحقیق است در این باره می گوید:

و این است سرنوشت چنین پروژه بااهمیت بزرگی که چشمان جهانیان را به خود معطوف کرد، اما واقعیت این است که ما تنها ده تا دوازده محقق و دانشمند هستیم که ستی را به تمامی می چرخانیم. متاسفانه ستی آنگونه که اغلب مردم تصور می کنند، مملو از تحقیق کنندگان، دانشمندان و کارکنان نیست که هر کدام هم با یک تخته گیره‌دار در دست در این سو و آن سو می روند و از یافته‌های هیجان‌انگیز خود می گویند. اما ای کاش چنین بود...»

نتایج نه‌چندان امیدوارکننده

در نظر اول راندمان و نتایج کاری در «ستی» به نظر مایوس کننده می‌رسد. امسال پنجاهمین سال تاسیس ستی است چرا که نخستین بار در سال ۱۹۶۰ بود که اولین رادیوتلسکوپ روی بام گذاشته شد و ستاره‌شناسی موسوم به فرانک دریک، آن را به سوی ستاره‌ای در آسمان موسوم به تائوستی، جهت‌دهی کرد، و شروع به گوش کردن به علائم آن کرد. و آنچه شنید تنها صدای امواج بود و اکنون پس از نیم قرن هم همچنان تنها صدای امواج به گوش می‌رسد. اما **دریک** در همان روزها نه‌تنها مایوس نشد، بلکه نام نخستین ستاره‌ای را که به امواج آن گوش فرا داده شد را هم برای پروژه انتخاب کرد و از همان زمان پروژه مذکور با نام «ستی» شناخته شده است. اما به غیر از آن **فرانک دریک** از همان روزهای نخستین یک بدعت دیگر را هم گذاشت و آن هم مایوس نشدن بود. او از همان روزهای نخستین گفت: «من مطمئن هستم که ما سرانجام پیامی را از یک دنیای متمدن دریافت خواهیم کرد...» و همین گفته است که طی پنجاه سال اخیر پایه و اساس ذهنیت دانشمندان مشغول در ستی را بنیانگذاری کرده و ادامه داده است. دانشمندان درواقع پنجاه سال نخستین را تنها نوعی پروسه آموزشی و فراگیری دانسته‌اند.

جیل تارتر، بانوی دانشمندی که یکی از سرسخت‌ترین طرفداران ایده وجود تمدنهای دیگر در فضا به شمار می‌رود، درباره لزوم ادامه تحقیقات در «ستی» چنین می گوید: «فرض کنیم که ما نمی‌دانیم آیا ماهیان در اقیانوس وجود دارند یا نه. آنگاه یک لیوان را داخل آب اقیانوس می کنیم و سپس آن را بیرون می آوریم و در لیوان هیچگونه ماهی مشاهده نمی کنیم. حال آیا به این نتیجه می رسیم که در اقیانوس ماهی وجود ندارد یا اینکه سعی می کنیم با ابزار بهتر و از اعماق اقیانوس، مقادیر بیشتری از آب را مورد بررسی قرار دهیم؟...» البته تحقیق کنندگان در ستی از همان آغاز هم می‌دانستند که موفقیت در یافتن تمدنهای فضایی محوطه عظیمی از فضا، آن هم تنها

با ده تا دوازده ماهواره، چندان هم ساده نیست بلکه به شکل غیر ممکنی، مشکل هم خواهد بود. اما هیچکدام شانس موفقیت را در حد صفر ندانسته‌اند بلکه بنا بر فرضیه‌های حساب احتمالات و با توجه به حضور بشر به عنوان یکی از تمدنهای جهانی و با توجه به جمیع جهات آن را کاملاً هم محتمل می دانند. در حقیقت فرانک دریک در همان روزهای نخستین و در سال ۱۹۶۰ به یک فرمول دست یافته است که این فرمول تبدیل به سنگ زیربنای ستی در تمامی دوران شده است. در این فرمول دریک تمامی فاکتورهایی که ممکن است تعداد اجتماعات متمدن در فضا را محاسبه کند، مورد بررسی قرار داده است، ضمن آنکه تعداد خورشیدهایی را که در کهکشان ما یعنی کهکشان راه شیری وجود دارد و هر سال هم بر تعداد آنها اضافه می‌شود را نیز در محاسبات جای داده است. آنگاه دریک متغیرهای دیگری را نیز مورد محاسبه قرار داده است. متغیرهایی چون ستاره‌هایی که دارای کراتی در مدار خود هستند، شمار کراتی که از نظر موقعیت در وضعیتی چون زمین در فضا قرار دارند که احتمال وجود موجود زنده در آنها هم هست و یا به کارگیری متغیر مهم دیگری چون زمان در فرمول، همه و همه باعث شد تا یک معادله بسیار پیچیده و مهم اما گویا تحت عنوان «معادله دریک» ایجاد شود که سنگ زیربنای فعالیت‌های ستی در طی پنجاه سال گذشته و زمانهای آینده می‌باشد.

اتفاقی به نام زندگی

حال آنچه که در واقع محور اصلی بحث و گفتگو میان طرفداران نظریه حضور تمدنهای دیگر در فضا و آنانی است که اساساً چنین نظریه‌ای را از پایه رد می کنند، همانا نظریه زندگی است. برخی از تحقیق کنندگان چون **کارل ساگان** که صاحب برخی از ارزنده‌ترین مقالات و کتب پیرامون فضا است، بر این اعتقادند که زندگی همیشه تکرار می‌شود و یک اصل است. این درحالی است که مخالفین معتقدند که زندگی یک اتفاق و تصادف بوده است که تنها در زمین رخ داده و در جای دیگر چنین اتفاقی امکان‌پذیر نیست. کارل ساگان و طرفداران او معتقدند که در کهکشان راه شیری از هزار تا یکصد میلیون تمدن قابلیت حضور دارند و مخالفین معتقدند که در راه شیری تنها یک تمدن وجود دارد و آن هم ما هستیم. اما درحالی که همه گرم گفتگوهای اولیه بودند، ناگهان شواهدی چند چون بمب در محافل علمی منفجر شد. فضانوردان در سفینه‌های فضایی در دهه هفتاد که اوج فعالیت‌ها پیرامون سفرهای فضایی بود، از علائمی خبر دادند که از مریخ دریافت کرده بودند. یکی دو فضانورد دیگر از علائم مجهول و عجیبی خبر می‌دادند که به صورت یک پیام ممتد دریافت می کردند، اما همه این تجربه‌ها از آنجا که ادامه پیدا نکردند جدی گرفته نشدند، تا آنکه سرانجام نخستین اتفاق جدی در بررسی تمدنهای فضایی رخ داد.

کشف تازه

این اتفاق با پیشرفته‌ترین ابزار و امکان بررسی‌های کامپیوتری قابلیت بررسی پیدا کرد. جریان از این قرار بود که یک گروه سوئیسی در سال ۱۹۹۵، برای نخستین بار کره‌ای را کشف کردند که به گرد ستاره‌ای چون خورشید می‌چرخید. درواقع ارتباط میان آن کره و ستاره‌اش دقیقاً مانند ارتباط میان زمین و خورشید بود. این نخستین بخش از فرضیه و معادله دریک بود که واقعیت وجودی خود را نشان داد و پس از آن بود که کشف اینگونه سیاره‌ها آغاز شد و اکنون شمار این سیاره‌ها به ۴۵۰ رسیده است. در این میان چند سیاره که شکل زمین، اما بسیار بزرگتر می‌باشد هم کشف شده‌اند که به آنها سوپرزمین گفته می‌شود و قرار است که با فرستادن سفینه بدون سرنشین **کپلر** که دارای تلسکوپ هم هست، از این سوپرزمین‌ها اطلاعات دقیق‌تری به دست آید.

نظریه تازه

اما اهالی ستی فقط دست روی دست نگذاشته‌اند و منتظر هستند تا تنها در کرات دیگر علائمی دریافت کنند. یکی از دانشمندان مشهور که از اعضای ستی نیز می‌باشد، یک تئوری پرطرفداری را ارائه داده است و آن این است که به جای اینکه ستی‌ها در انتظار دریافت علائم باشند، بهتر است که خود با فرستادن علائم به فضا، اهالی فضا را (اگر وجود دارند) از حضور خود آگاه سازند. این دانشمند که هورووتیز نام دارد، معتقد است اکنون که انسان وسیله‌ای چون اشعات لیزری در اختیار دارد، با پرتاب اشعه لیزر به نقاط مختلف فضا می‌تواند حضور زمین و تمدن آن را منعکس سازد. و بدین ترتیب بود که پرتاب اشعه به فضا آغاز شد، اما در این میان و از همان آغاز کار ستی در پنجاه سال پیش‌تر یک پرسش بزرگ در ذهن دانشمندان بوده است که این پرسش نسبتاً هم آزاردهنده و حتی ترسناک می‌باشد. درواقع اهالی ستی معتقدند که یک اشکال بزرگ در این رابطه این است که حتی اگر فرض کنیم که در فضا نوعی زندگی وجود داشته باشد، پرسش این است که آنها چگونه در قبال ما واکنش نشان می‌دهند؟ چه فکری می کنند؟ چه عملی انجام می‌دهند؟ و یا آن اعمال را چگونه انجام می‌دهند؟ ضمن آنکه خانم پروفسور **چیل تارتر** به یک فرضیه دیگر پرداخته است. او می گوید: «شاید ما علائم درستی را نفرستاده‌ایم و باید در انواع علائم تجدیدنظر کنیم.

به سوی آینده

اما علیرغم همه نظریه‌ها یک واقعیت پیرامون ستی وجود دارد که کتمان‌پذیر نیست و آن اعتقاد اعضای آن به وظیفه‌ای است که بر گردن آنها نهاده شده است. بسیاری به آنها می گویند که اجازه دهند علم پیشرفت بیشتری داشته باشد و در چند سال آینده این پیشرفت به جایی می‌رسد که بشر قادر به مسافرت به مکانهای دوردست خواهد بود چرا که قادر می‌شود تا در خوابهای طولانی فرو رفته و سالها را در خواب بگذراند و در مقصد بیدار شود اما اعضای ستی یک پاسخ جالب برای آنان که طرفدار صبر و حوصله می‌باشند تا پیشرفت علم و تکنولوژی همه چیز را امکان‌پذیر سازد، دارند و آن هم این پرسش است. آنان سوال می کنند که اگر کریستوفر کلمبوس برای سفر به سوی دیگر اقیانوس می‌پذیرفت که پانصد سال دیگر صبر کند تا امروز بتواند طی یک پرواز شش ساعته خود را از آن سوی اقیانوس به سوی دیگر برساند، آیا او این مهم را انجام می‌داد؟ پاسخ این است که مسلماً خیر. پیشرفت در علم با لحظه‌ها اندازه گیری می‌شوند و اعضای ستی هم هر لحظه در انتظار آن هستند که از حضور تمدنی دیگر خبر گیرند و با توجه به شباهت‌های فضایی که اکنون کشف شده، همگان تقریباً اطمینان دارند که در نقطه‌ای در فضا، موجودات زنده حضور دارند و آنان هم در انتظار آشنا شدن با موجودات دیگر می‌باشند. تنها نیازی که اعضای ستی دارند پول است. آنها به شدت به دنبال آن هستند تا میزان بشقابهای ماهواره‌ای خود را افزایش دهند و در نقاط مختلف زمین و در مکانهایی که علائم فضایی و زمینی بهتر و آسانتر رد و بدل می‌شوند مانند **هلند**، **ایسلند**، **قطب شمال** و **جنوب** و **گرینلند**، بشقابها را به کار گمارند. با چنین افزایشی در گیرنده‌ها دست اعضای ستی بازتر می شود تا با موجودات فضایی ارتباط برقرار کنند.

پروفسور **شوستاک** در این باره می گوید: «ما هرگز مایوس نخواهیم شد، بلکه هر روزی که می گذرد، این احساس عجیب در ما بیشتر می‌شود که ما عنقریب نزدیک به دریافت علائم هستیم و زمانی که این اتفاق رخ دهد، بزرگترین و مهمترین خبر در آن لحظه خواهد بود و آنگاه می‌توانید واکنش در چهره اعضای ستی را حدس بزنید...» ■

دکتر بهمن بهروزی

یک متهم به قتل با آنکه اتهام خود را نپذیرفته بود، اما قانون او را به حبس ابد محکوم کرد...

درجستجوی آزادی

یک وظیفه رسمی

یکی از مواردی که ما باید آن را به عنوان وظیفه‌ای رسمی و یک خدمت رایگان انجام می‌دادیم، بازدید از زندانها و گفتگو با زندانیانی بود که احساس می‌کردند نیاز به مشاور و یا مشورت دارند. درواقع یک نصفه روز در هفته را ما به این امر اختصاص می‌دادیم که وظیفه رسمی کلیه کلینیک‌های روانشناسی بود، اما هر از گاهی در همین بازدیدها بود که با مواردی قابل تعمق و غیر معمول برخورد می‌کردیم که در اینجا به یکی از این موارد می‌پردازیم.

محکومی به نام هالی

در یکی از روزهای پاییز ۱۹۹۶ نوبت به بازدید از زندان زنان رسید و حتی زندانیانی هم که باید ما گفتگویمان را با آنها انجام می‌دادیم، از قبل در نوبت قرار گرفته بودند. در آن روز آخرین زندانی که قرار بود با او صحبتی داشته باشیم **هالی روزن** نام داشت. او به خاطر سرقت مسلحانه از یک فروشگاه که سالها پیش‌تر به همراه یک باند جنایتکار انجام داده و در آن یکی از فروشنده‌ها به خاطر اصابت گلوله به قتل رسیده بود، به حبس ابد محکوم شد. اکنون دوازده سال بود که در زندان به سر می برد. درحقیقت او متهم به شلیکی که باعث کشته شدن یک دختر ۲۰ ساله که در فروشگاه کار می کرد، شده بود، البته ما به آنجا نرفته بودیم که درباره پرونده او و اینکه چه اتفاقی رخ داده بود صحبت کنیم چرا که دادگاه سالها پیش‌تر صورت گرفته و حکم هم صادر و اجرا شده بود و ما بیشتر بدان جهت با زندانیان صحبت می کردیم که شرایط روحی و روانی آنها را بررسی کرده و آنها را برای تحمل دوره کامل محکومیتشان آماده کنیم.

در آن روز پاییزی ملاقات ما با هالی روزن جنبه واقعیت به خود گرفت، اما همین که ملاقات شروع شد، هالی بلافاصله شروع به صحبت درباره محکومیت و دادگاه خود کرد. ما هم به تصور اینکه او از این راه تخلیه می‌شود، سکوت کرده و این اجازه را به او دادیم تا صحبت کند. اما در میان تعجب فراوان ما او صحبت خود را چنین آغاز کرد: «خانم‌ها و آقایان محترم» (هیئت ما از دو بانوی روانشناس و سه روانشناس مرد تشکیل شده بود) البته من مطمئن هستم که شما نظیر این کلمات را قبلاً بسیار شنیده‌اید و اهمیتی هم به آنها نداده‌اید، اما باور کنید که من بی گناه بودم و دادگاه مرا به اشتباه محکوم کرده است. متاسفانه من در لحظه اشتباه و در جای اشتباه قرار داشتم و به همین دلیل هم مسوول شناخته شدم، درحالی که اصلاً من عضو آن باند نبودم. در آن لحظه که باند جنایتکاران به فروشگاه هجوم آوردند، من هم به آنجا برای خرید رفته بودم. دو زن و دو مرد جوان اعضای باند را تشکیل می‌دادند که با داد و فریاد و چند شلیک هوایی رعب و وحشت در فروشگاه برپا کرده بودند. من به سرعت در آن لحظه خودم را به کنار یکی از صندوقدارها که زن جوانی بود رساندم و درحالی که با او نجواکنان درباره اینکه بهتر است پشت صندوق روی زمین دراز بکشد تا دیده نشود، صحبت می کردم که ناگهان یکی از زنان سارق خود را به مکانی که ما پنهان شده بودیم رساند. من در آن زمان ۲۳ ساله بودم و زن سارق هم همسن و سال من به نظر می‌رسید. اما او از روی کارت شناسایی که روی پیراهن صندوقدار الصاق شده بود، او را شناخت و او هم در کنار صندوقدار به زمین نشست و با لحنی آمرانه به او گفت که صندوق را باز کند. صندوقدار که به شدت ترسیده بود و به خود می‌لرزید قادر به درک حرفهای سارق نبود و در نتیجه سارق با او گلاویز شد و چند لحظه بعد صدای گلوله برخاست و صندوقدار درحالی که خون از بدن او خارج می‌شد بر زمین غلطید.

سارق که به نظر می‌رسید خودش بسیار بی تجربه بود و حتی هراسان شده بود، اسلحه را بر زمین انداخت و در حالت خزیده از پشت پیشخوانی که صندوق روی آن قرار داشت دور شد. اشتباه من در آن لحظه این بود که با دست برهنه، اسلحه را از روی زمین برداشتم چرا که تصور می کردم با این کار اسلحه را از دسترس سارقین خارج می کنم. و به این ترتیب درحالی که اسلحه در دست داشتم، بلند شدم و در آن لحظه بود که همه مرا درحالی که اسلحه‌ای در دست داشتم مشاهده کردند. و تنها چند ثانیه پیش‌تر صدای شلیک گلوله هم شنیده شده بود، بنابراین در ذهن همه اینگونه شکل گرفته بود که من کسی بودم که اسلحه را شلیک کرده بودم. این درحالی بود که باز هم همه شهود به نقل از خریداران هم مرا در حال صحبت کردن با صندوقدار مشاهده کرده بودند اما از آنجا که فاصله فراوانی از ما داشتند، از نوع مطالب رد و بدل شده اطلاعی نداشتند. بنابراین در نظر همه شهود من کسی بودم که صندوقدار را ابتدا تهدید کرده و بعد هم با او گلاویز شده و او را هدف قرار داده بودم. صندوقدار جوان متاسفانه در دم جان سپرده بود چرا که گلوله مستقیماً به قلب او اصابت کرده بود. اعضای چهار نفره باند بلافاصله صحنه را ترک کرده و بدین ترتیب زمانی که پلیس وارد معرکه شد همه حضار مرا به آنها نشان دادند، درحالی که در گوشه‌ای نشسته بودم و اسلحه هنوز در دستم بود. بلافاصله کیفرخواست بر علیه من تدوین شد و محاکمه‌ای هم آغاز شد که من در آن هیچ شانسی نداشتم چرا که همه شواهد و مدارک شدیداً به ضرر من بود و از سویی هم روزنامه‌ها به خاطر کشته شدن یک دختر بیست ساله، شروع به نوشتن مطالبی کرده بودند و زندگی و شرح حال او را که نامزدی هم داشت چندین بار منتشر ساخته بودند، به نحوی که جامعه یک خصومت شدید نسبت به من پیدا کرده بود. حال هرچه که در دادگاه من فریاد بی گناهی سر دادم، هیچ گوش شنوایی نبود، البته شهود ماجرا درباره اعضای باند هم گفته بودند اما از نظر همه، من تنها عضوی بودم که به دام افتاده بودم. بدین ترتیب من در دادگاه به حبس ابد محکوم شدم و تنها دلیلی که باعث شد مجازات مرگ درباره من اعمال نشود، این بود که شلیک گلوله در زمان گلاویز شدن صورت گرفته و همین امر یک درجه تخفیف را باعث شده بود.

من به دلیل شرایط مالی یک وکیل ارزان قیمت را استخدام کرده بودم که او نتوانسته بود آنگونه که باید و شاید از من دفاع کند و شرایط مرا در آن لحظات توضیح دهد. شش ماه بعد هم دادگاه تجدید نظر برگزار شد و در مدت کوتاهی تصمیم دادگاه قبلی تایید شد و من به زندان عمومی زنان در کالیفرنیا منتقل شده و در میان مجرمین، معتادان، خودفروشان و کلاهبرداران جای گرفتم. البته در یکی دو سال ابتدایی من داستان خود را همه جا تکرار کردم، اما خانم‌ها و آقایان!... شما نمی‌دانید که چقدر مشکل است که انسان با بی گناهی کامل دوازده سال را در زندان سر کند. با هر وکیلی که در این باره صحبت کرده‌ام، آنها به من گفته‌اند که دادگاه دیگر تنها به این شرط تشکیل می‌شود که یک مدرک که تاکنون در نظر گرفته نشده، یافت شود که تازه باید دادگاه تصمیم بگیرد که آیا این مدرک به اندازه کافی اهمیت دارد که مخارج هنگفت تشکیل یک دادگاه جنایی دیگر را صرف آن کنند یا نه؟

اما من مدرک دیگری ندارم، تنها کسی که از واقعیت اطلاع دارد، همان زن سارق جوان است که او با صندوقدار گلاویز شد و او بود که اسلحه را شلیک کرد و تنها در صورتی که او گام پیش گذارد و حقیقت را بگوید، من می‌توانم مدعی بی گناهی و تشکیل دادگاه دیگر شوم. و حال از شما می‌خواهم که به هر شکل که شده به من کمک کنید و من فکر نمی کنم که بتوانم حتی یک سال دیگر در این محیط دوام بیاورم و اگر شانسی برای آزاد شدن نداشته باشم، به دنبال راهی خواهم بود که خودم را نابود کنم چرا که من برای این زندگی ساخته نشده‌ام...»

نصیحتی چند

البته ما با تعجب و حیرت فراوان به سخنان هالی گوش دادیم، ضمن آنکه در تمام مدت نسبت به واقعیت داشتن سخنان او شک و تردید بالایی هم داشتیم، اما زمانی که او سخن از خودکشی به میان آورد، ما ناچار به انجام وظیفه خود بودیم و به او گفتیم که خودکشی نامناسب‌ترین و بزدلانه‌ترین راه‌حل ممکن است. ما به او گفتیم که عمل خودکشی در راستای پرونده او در دادگاه می‌باشد و اگر به چنین کاری مبادرت ورزد، آنگاه همه به این ذهنیت می‌رسند که او بر اثر وجدان گناه آلود و تقصیرکار، دیگر تحمل نکرده و خود را به مجازات رسانده است و درواقع گناهکار بودن او بیشتر به اثبات می‌رسد.

در کلینیک

پس از مصاحبه با هالی روزن ما به مقر خود در کلینیک بازگشتیم درحالی که سخت به فکر فرو رفته بودیم. تنی چند از ما اصولاً سخنان او را باور نکرده بودند. آنان می گفتند که شواهد و مدارک آنقدر معتبر است و استحکام دارد که نمی توان در آنها شک کرد. درواقع اغلب روی همین نظریه تاکید داشتند. اما یک نفر در میان ما که خانم دکتر جونز نام داشت، بسیار رک به ما گفت که حتی اگر درصدی امکان داشته باشد که حرفهای هالی درست باشد، آنگاه هم دادگاه و هم ما به اشتباهی بزرگ دست زده‌ایم و یک بی گناه را گناهکار شناخته‌ایم. خانم دکتر جونز از ما می‌پرسید که چرا یک نفر پس از گذراندن دوازده سال در زندان که به نوعی هم با شرایط عادت کرده باید قدم جلو بگذارد و مدعی بی گناهی شود؟ درواقع برخی اوقات سخن از خودکشی به دلیل افسردگی و یا ناامیدی نیست، بلکه به دلیل عصبانیت از جهانی است که آدمی را باور ندارند.

خانم جونز معتقد بود که باید به هالی این فرصت داده شود تا آنجا که می‌تواند بی گناهی خود را به ثبوت برساند. اما مشکل بزرگ این بود که هیچکس از نزدیک شاهد جریان نبود. شهود هالی را از ابتدا نزد صندوقدار مشاهده کرده بودند و بعد هم که سارق به آنها نزدیک شده بود آنها شاهد بودند که هالی و صندوقدار در زیر پیشخوان پنهان شدند. ضمن آنکه حضار خود از ترس جان خود، به شدت مضطرب بودند و هیچکس حواس خود را معطوف قسمت های دیگر و کسان دیگر نکرده بود. بلکه آنها فقط صدای گلوله را شنیده بودند و پس از چند لحظه هالی را مشاهده کرده بودند که اسلحه به دست برخاسته و درواقع همین صحنه بود که محکوم کننده اصلی به شمار می‌رفت.

حال خانم دکتر جونز از خودش و از ما سوال می کرد که چگونه می‌توان به حقیقت پی برد. او معتقد بود که واقعیتی وجود دارد که باید برملا شود وگرنه حقیقت نمی‌تواند آنقدر ساده باشد که هالی را به آسانی محکوم کند. در ضمن دکتر جونز معتقد بود که فشار افکار عمومی روی دادستانی و دادگاه برای محکوم کردن هالی به گونه‌ای بود که هیچکس به خودش زحمتی نداد تا به دنبال پیدا کردن مدارک و شواهد بیشتری باشد. و همین که آنها پس از محکوم کردن هالی رضایت جامعه را حس کرده بودند، این ذهنیت را به آنها القاء کرده بود که عدالت را اجرا کرده اند. در صورتی که عدالت نمی‌تواند به این سادگی‌ها محکوم کننده باشد و سرنوشت یک نفر را به بازی بگیرد.

یک تفکر عجیب

در این گیرودار بود که ناگهان یک تفکر عجیب ذهن خانم دکتر جونز را به خود مشغول کرد. او متوجه شد که دادستانی مدعی شده بود که هالی و صندوقدار با یکدیگر گلاویز شده و گلوله در همان زمان شلیک شده است. این درحالی بود که هالی مدعی شده بود که او هرگز با صندوقدار گلاویز نشده بلکه این سارق بود که با صندوقدار گلاویز شد. حال در این میان مدارک علمی مربوط به پرونده مانند انگشت‌نگاریها و آثار فورنزیک (ذرات مختلفی که در بدن بویژه به زیر ناخن‌ها جمع می‌شوند) هرگز به درستی مورد بررسی قرار نگرفته بودند چرا که شواهد و مدارک دیگر به اندازه کافی دارای استحکام بودند. خانم دکتر جونز آنگاه مدعی شد که بدون تردید آثار مربوط به گلاویز شدن زیر ناخن‌های مقتول یعنی صندوقدار جمع شده بود و بر طبق قانون از این آثار تا مدت سی سال نگهداری می‌شد. حال خوشبختانه یک آزمایش جدید از سال ۱۹۹۶ مجوز قانونی پیدا کرده بود که به آزمایش D.N.A مشهور شده است. حال با انجام آزمایش D.N.A روی ذرات به دست آمده از ناخن‌های مقتول و مقایسه آن با D.N.A متعلق به هالی به آسانی می‌شد مشابه بودن و یا مشابه نبودن آنها را فهمید. اگر D.N.A متعلق به هر دو مشابه می‌بودند که قطعاً محکومیت هالی را به درستی نشان می‌داد. اما اگر آن ذرات با D.N.A متعلق به هالی تفاوت می‌داشتند بدون تردید نظریه گلاویز شدن هالی با صندوقدار اشتباه و نادرست نشان داده می‌شد چرا که ذرات زیر ناخن مقتول آخرین ذراتی بود که او در زندگی لمس کرده بود. بنابراین دکتر جونز از مدیریت کلینیک خواست تا طی یک درخواست رسمی، آزمایش D.N.A را میان مقتول و هالی تقاضا کند تا اگر شباهتی وجود نداشت، آنگاه درخواست تشکیل دادگاه تجدیدنظر برمبنای محکومیت اشتباه باید ارائه می‌شد. البته دادستانی‌ها کمتر پس از مدت طولانی به چنین درخواست‌هایی که مخارج فراوانی هم دربر دارند ترتیب اثر می‌دهند. اما این درخواست از سوی یک کلینیک معتبر ارائه شده بود و دادستانی واهمه از آن داشت که با رد درخواست، موضوع به روزنامه‌ها و جراید راه پیدا کند و اعتبار دادستانی زیرسوال برود. بنابراین با این اطمینان که D.N.A در هر دو مشابه خواهد بود، دستور انجام آزمایش روی هر دو را صادر کرد.

یک اشتباه بزرگ

۴۸ ساعت بعد نتیجه آزمایش در یک پاکت سر به مهر رسید و همه ما با ترس و لرز، پاکت را به خانم دکتر جونز که بیشتر از همه در این راه فعالیت کرده بود دادیم و پس از گشودن پاکت توسط او بود که ناگهان قطرات اشک را روی چهره خانم دکتر جونز مشاهده کردیم. او حتی از آنجا که از شدت هیجان قادر به سخن نبود، نامه را به دیگر حاضران داد. آری پاسخ منفی بود و شباهتی میان D.N.A مقتول با D.N.A هالی روزن وجود نداشت. پس از این اتفاق شگفت‌انگیز بر همه ما واضح و مبرهن بود که دادگاه مرتکب اشتباهی بزرگ شده و یک انسان بی گناه را پشت میله‌های زندان قرار داده است. بلافاصله ما یک وکیل را مامور کردیم تا تشکیل دادگاه تجدیدنظر را بر مبنای مدرک به دست آمده ارائه دهد. دادستانی به غیر از پذیرفتن تقاضا هیچ راه دیگری نداشت هرچند که آبرو و حیثیت خود را در خطر می‌دید. دادگاه که تشکیل شد تنها یک ساعت به طول انجامید و قاضی پس از مشاهده آن مدرک بدون گفتگو و درحالی که تا حدودی هم عصبانی به نظر می‌رسید، دستور داد تا زندانی بدون فوت وقت و در همان روز آزاد شود، ضمن آنکه دادستانی باید برای هر روز از حضور هالی روزن در زندان غرامتی هم به او بپردازد که برای دوازده سال و اندی، مبلغ بسیار قابل توجهی را تشکیل می‌داد.

خروج از زندان

یک ساعت بعد زمانی که هالی روزن از زندان خارج می‌شد، همه ما در کنار مادر و سایر کسان او در برابر درب بزرگ ندامتگاه حضور داشتیم. اشکهای شوق و شادی از چشمان همه حضار سرازیر بود، حتی خبرنگارانی که برای گزارش خبر و گرفتن عکس در محل حاضر بودند نمی‌توانستند جلوی خود را بگیرند. آنگاه هالی در برابر ما توقفی کرد و ضمن در آغوش کشیدن خانم دکتر جونز که سرسختی فراوانی برای آزاد کردن هالی نشان داده بود، از همه تشکر کرد. ■

آهنگ صدا هر چه ملایم و مطبوع باشد سخن موثر و دلنشین‌تر خواهد بود ● جان کایزل

صبری مانند یعقوب

تهیه و تنظیم: محسن طیب

براساس سرگذشت: فرخ

– شوخیت گرفته مهناز...؟ یا دوباره می‌خوای سورپریزم کنی...؟

اینها را که گفتم خواهرم از آن سوی تلفن آه عمیقی کشید. لحظه‌ای مکث کرد و بعد با محزون‌ترین و غمگین‌ترین صدایی که در همه این سالها از خواهرم شنیده بودم گفت:

– گوش کن فرخ... تو هم مرد باشخصیتی هستی و هم باشعور... وقتی یک دختر با این صراحت اعلام می کنه دیگه عاشقت نیست...، و رسماً اعلام می کنه قصد ازدواج با مرد دیگه‌ای‌رو داره... یعنی همه چیز تمومه... ببینم داداش مگه SMS «پارمینا» به دستت نرسیده...؟ خودش می گفت همه این حرفهایی را که بهت گفتم، برات «مسیج» کرده...؟

هنوز هم فکر می کردم یک شوخی در کار است، در پاسخ مهناز گفتم:

– چرا... دوبار هم SMS برام ارسال کرد... ولی من فکر کردم دوباره یکی از شوخیهاش‌رو شروع کرده...!

مهناز که صدایش به بغض نشسته بود گفت:

– نه داداش جان... هیچ شوخی در کار نیست... امیدوارم شأن و غرورت را حفظ کنی... فرخ جان باید بپذیری که «پارمینا» دیگه تمام شد... فکر کن یک خواب بود... فکر کن یک فیلم سینمایی دیدی... مبادا به دست و پا بیفتی؟ تمام شد داداش... پارمینا و عشقش‌رو فراموش کن...

حرفهای مهناز که تمام شد یک چیز را باور کردم؛ که شوخی در کار نیست! ولی آنچه را خواهرم می گفت و انتظار داشت به عنوان یک حقیقت باور کنم، برایم غیرقابل باور بود، پس بی‌اختیار — و بدون اینکه متوجه باشم حواس همکارانم به حرفهای من است — فریاد زدم:

– چی داری میگی آبجی...؟ چی‌رو باور کنم؟ چه طوری بپذیرم که این ماجرا خواب بود؟ کدام فیلمی سه سال عمر و جوونی یکنفر را به بازی می گیره؟ چی داری میگی مهناز؟ چه طوری می‌تونم «پارمینا»رو فراموش کنم؟ پارمینا فقط نامزد من نبود... فقط عشقم نبود... او همه وجودم بود... نفس کشیدنم بود... امیدم به زندگی بود... مگه یادت رفته مهناز که بعد از ماجرای «مریم» چه وضعی پیدا کرده بودم؟ مگه خودت برای «افسردگیم» گریه نمی کردی؟ یادت رفته دو ماه در آسایشگاه بستری بودم؟ این «پارمینا» بود که به من زندگی بخشید... خود تو پارمینارو با من آشنا کردی؟ مگه روزی صد بار نذر نکردی که وقتی پارمینا عاشقم شد، من بتونم اونو جایگزین دختردایی بکنم...؟ حالا چه طوری انتظار داری به همین سادگی بهم بگه نه و من هم مثل یک ماشینی که خریدم و صاحبش پس از سه سال منصرف شده، او نو پس بدم؟

من می گفتم و مهناز اشک می‌ریخت، و بعد حرفم را قطع کرد:

– لعنت به من که این «بلای دوباره» را سرت آوردم... من احمق فکر می کردم بهترین و پاکترین و بامعرفت‌ترین دوستم را بهت معرفی کردم... ولی فکر نمی کردم اینقدر پست باشه که...

حرفش را قطع کردم و فریاد زدم:

– بس کن آبجی... دیگه بهش فحش نده... از من هم انتظار نداشته باش فراموشش کنم... من این بار دیگه همه چیزرو به قضا و قدر واگذار نمی کنم مهناز... اگر شده تمام دنیارو به آتش بکشم پارمینارو مال خودم می‌کنم... یا قلب او را به دست میارم، یا آتشششش می‌زنم... هم او را می کشم و هم خودم‌رو نابود می کنم... اینو بهش بگو...

مهناز می‌خواست پاسخ بدهد که موبایلم را خاموش کردم. وقتی هم دیدم پشت سر هم زنگ می‌زند گوشی را خاموش کردم و تازه متوجه اطرافم شدم؛ همه بچه‌های اداره زل زده بودند و نگاهم می کردند. شاید به این خاطر بهت‌زده شده بودند که در این سه سال به چشم خودشان دیده بودند که پارمینا با چه صداقتی عشقش را تقدیمم کرده بود؛ وقتی می‌دیدند هر روز ظهر دستپخت خودش را با پیک برایم می‌فرستد تا مبادا با خوردن غذای بیرون مریض بشوم، با خنده می‌گفتند: «خوش به حالت فرخ که نامزدت اینقدر دوستت داره...» موقعی که می‌دیدند هفته‌ای یکی، دو بار برایم دسته گل می‌فرستد، یا روزی ده، دوازده مرتبه برایم SMS می‌فرستد و فقط یک جمله «دوستت دارم» را تکرار می کند، همین همکاران نامان را گذاشته بودند؛ «شیرین و فرهاد قرن بیست و یکم...»

پس حالا حق داشتند وقتی می‌دیدند من مثل مرغ سرکنده شده‌ام، با بهت و حیرت نگاهم کنند!

من اما، در آن لحظه فقط به یک چیز می‌اندیشیدم؛ انتقام!... با خود فکر می کردم حالا که قرار است پارمینا به من نرسد، نصیب هیچکس دیگر هم نخواهد شد! با همین اندیشه و با چشمانی به خون نشسته، کاپشن‌ام را پوشیدم و سوئیچ ماشین را برداشتم و زیر لب زمزمه کردم: همین امروز کار را یکسره می کنم..

انگار همکارانم متوجه نیت‌ام شده بودند که از جلوی میز هر کدامشان رد می‌شدم — بدون توجه به حضور ارباب رجوع‌هایی که مثل هر روز سالن را پر کرده بودند — سعی می کردند آرامم کنند: «فرخ به اعصابت مسلط باش...

آقافرخ چند دقیقه بشین آرام بشو بعد برو...

فرخ جان کاری نکن که یک عمر پشیمان بشی... / فرخ عجله نکن... / فرخ... فرخ...

من اما، مثل ذغال گداخته‌ای که این حرفها همچون تندباد آتشم را تیزتر می کند، داشتم می‌رفتم تا « پارمینا» را بکشم و... که یکدفعه دستی از پشت آمد و بازویم را گرفت. ابتدا فکر کردم یکی از همکاران من است که می‌خواهد آرامم کند، اما رو که برگرداندم مردی ۴۵ یا ۴۶ ساله را دیدم با موهایی جوگندمی و نگاهی پر از رنج و درد، که او را هرگز ندیده بودم. از مدارکی که در دستش بود می‌شد تشخیص داد یکی از مراجعین است، اما با من چه کار داشت؟ همین سوال را با عصبانیت پرسیدم: «دستم‌رو ول کن... چیکار با من داری...؟»

اما برخلاف من، او با آرامش پاسخ داد: آروم باش... چند دقیقه بنشین، یک لیوان آب خنک بخور و موقعی که اعصابت آرام شد، آن وقت برو...

من که دنبال بهانه‌ای بودم تا خشمم را بر سر یکنفر خالی کنم، مناسب‌تر از این غریبه کسی را نیافتم که دست گذاشتم روی سینه‌اش و به عقب هل‌اش دادم:

– دو کلمه هم از مادر عروس بشنویم...! اصلاً تو کی هستی که به خودت اجازه میدی منو نصیحت کنی؟...

این را گفتم و راه افتادم که بروم، اما مرد غریبه دوباره مانعم شد، این بار ولی نه با همان ملایمت قبلی؛ شانه‌ام را گرفت و همین که رو برگرداندم ضربه‌ای نه‌چندان محکم توی صورتم زد و گفت: «این واسه توهین کردنت بود...» سپس دستم را طوری پیچاند که احساس می کردم استخوانم دارد می‌شکند و ادامه داد: «حالا که می‌خوای لات‌بازی دربیاری، باید حالیت کنم که من از تو لات‌ترم...» سپس در همان حال مدارکش را به «حسین آقا» همکارم داد و گفت: «تا من این بچه‌رو سر عقل بیارم، کارهای پرونده‌ام رو لطفاً تمام کنین...»

همه بچه‌های اداره با تعجب نگاهمان می کردند، هیچکدامشان آن غریبه را نمی‌شناختند، اما انگار با

خودشان اینطور کنار آمده بودند که؛ «هر کی هست خدا خیرش بده که مانع رفتن فرخ شده...»

مرد غریبه با همان حالت و درحالی که من از درد دندانهایم را به هم می‌فشردم تا فریاد نزنم، مرا از پله‌ها پایین برد و از در ساختمان خارج شدیم و داخل کوچه‌ای رفتیم و کنار یک پیکان مدل قدیمی که به نظر مدل ۱۳۶۱ می‌آمد و رنگ پوست بادمجانی قشنگی داشت ایستاد، درش را باز کرد و با یک حرکت مرا هل داد داخل ماشین و گفت: «حالا که دیدی از تو گردن کلفت‌تر هستم، سعی نکن پرروبازی دربیاری که بدجوری میزنمت...!»

من اما، بیشتر از آنکه از گردن کلفتی‌اش [با قد ۱۸۰ سانتی‌متر و ۸۰ کیلو وزن و عضلات پیچیده‌اش] بترسم، متحیر رفتارش بودم! به همین خاطر همین که نشست پشت فرمان فریاد زدم: «تو کی هستی مرتیکه...» اما حرفم در دهانم خشک شد، چرا که با پشت دست کوبید توی دهانم و گفت:

– بی‌تربیت نشو بچه... «مرتیکه» حرف بدیه... دفعه دیگه اگه توهین کنی دندونات رو می‌ریزم توی دهنت...

شاید باورتان نشود، اما نوع خشونتش برایم خیلی جالب بود. با اینکه هنوز نمی‌دانستم کیست، اما جرأت سوال کردن هم نداشتم! تا اینکه زد توی سر دنده و کلاج را رها کرد و ماشین که راه افتاد شروع به گفتن کرد:

– اون موقعی که من این ماشین را خریدم، نه ۲۰۶ و نه سمند و نه پراید در کار نبود؛ پیکان مدل ۱۳۶۱، آن هم رنگ پوست بادمجانی واسه خودش بین بروبچه‌های تهران بروبیایی داشت، همانطور که این ماشین واسه منم یک دنیا آرزو به همراه داشت، قصدم این بود که گلکاری‌اش کنم واسه شب عروسی تا با دختری که عاشقش بودم ازدواج کنم، فاطمه برایم از همه دنیا عزیزتر بود. به عشق «فاطی» دیپلم گرفتم تا جلوی خانواده‌اش خجالت نکشه که بگه شوهرم کارگره... واسه اینکه مشکلی سر راه ازدواجم نباشه سربازی رفتم و از خدمت که برگشتم ۲۳ سالم شده بود. همه کارهای خواستگاری و «بله – برون» انجام شده بود و یک هفته مانده بود به شب عروسی که مادر فاطی بهم تلفن زد و گفت از فکر ازدواج با دخترش بیام بیرون، فکر می کردم شوخی می کنه، اما وقتی به خونه‌شون تلفن زدم و خود فاطمه دوتا «دری وری» بارم کرد و گفت امشب براش خواستگار میاد و دیگه از فکر من اومده بیرون، طوری قاطی کردم که تصمیم گرفتم بکشمش! معطل هم نکردم و راه افتادم و رسیدم دم خونه‌شون که دیدم فاطی جلوی خونه‌شون ایستاده و کمی جلوتر برادرش با یکی از رفیقام به اسم «غفور» داره میگه و می‌خنده... هجوم بردم طرف فاطمه که غفور رخ به رخ‌ام ایستاد و برام چاقو کشید، نمی‌خواستم بزنمش، اما وقتی خواستم چاقو را از دستش دربیارم، مچ‌اش پیچید و چاقو رفت توی سفید رانش! و هنوز به بیمارستان نرسیده تمام کرد! منو به جرم قتل [با یک درجه تخفیف به خاطر شهادت فاطمه که توی دادگاه اعلام کرد غفور برایم چاقو کشیده بود] به حبس ابد محکوم کردند، اما چیزی که دلم را سوزاند این بود که سرنوشتم فقط به خاطر عجله به اینجا کشید... در همان روزهای دادگاه فهمیدم غفور ناکس که چشمش از قدیم و ندیم دنبال فاطمه بود، برای اینکه منو از چشم فاطی و خانواده‌اش بندازه، دو سه تا عکس مونتاژ شده از من با زنهای خیابانی چاپ کرده و به فاطمه و خانواده‌اش نشان داده و چند تا دروغ هم سرهم کرده، از جمله اینکه «من معتادم، قاچاقچی‌ام، قماربازم و...» و خلاصه از من چنان شیطانی در ذهن آنها ترسیم کرده که فاطمه نسبت بهم متنفر شده و تصمیم گرفته بود با خود غفور ازدواج کنه! البته همان روزها او هم فهمید که غفور دروغ گفته و عکسها ساختگی بوده و من حتی سیگار هم نمی کشم...، ولی چه فایده؟ من باید تا آخر عمر پشت میله‌های زندان می‌پوسیدم، البته اگر پدر معتاد غفور رضایت می‌داد سه، چهار سال بعد می‌آمدم بیرون، ولی اون بی‌معرفت این کار را نکرد، آخرین مرتبه‌ای که فاطی را دیدم دو روز قبل از عروسیش بود... یعنی شش ماه پس از زندانی شدن من که یکروز آمد ملاقاتم، نیمساعت پیشم بود و فقط اشک ریخت و گریه کرد و تنها جمله‌ای که گفت این بود: «من حماقت کردم حرف اون نامرد رو باور کردم... تو چرا دیوونه بازی درآوردی؟» ولی دیگه فایده‌ای نداشت. فاطی با مردی که هیچوقت دوستش نداشت ازدواج کرد و من هم پس از ۲۰ سال حبس، پارسال که پدر غفور مرد و مادرش که زن مومنی بود رضایت داد، آزاد شدم، در سن ۴۳ سالگی از زندان آزاد شدم. همین روز اول بود که پسر بزرگ فاطی را دیدم که هجده سالش بود، دیگه هم فاطی را ندیدم، چرا که دیگه ناموس یکنفر دیگه بود! در این یکسال آنقدر زخم زبان و طعنه از اطرافیانم شنیدم که تصمیم گرفتم برم خارج، یک دایی دارم در آمریکا زندگی می کنه و برام دعوتنامه فرستاد و امروز هم آمده بودم تا کارهای مربوط به «...» انجام بدم که ناخواسته متوجه گفتگوی تلفنی تو شدم و همه چیز رو فهمیدم، وقتی نگاهت می کردم خودم رو می‌دیدم که ۲۰ سال پیش مثل امروز عصبانی شدم و اگر یکساعت تحمل می کردم و دوتا تلفن می‌زدم، کار هیچوقت بیخ پیدا نمی کرد و نه غفور کشته می‌شد، نه فاطی شوهر می کرد و نه من جوونیم رو توی زندان سر می کردم!

خیره آن مرد شده بودم و پرسیدم: «اسم شما چیه؟»

لبخند زد و گفت: «یعقوب... اما حیف که صبر یعقوب را نداشتم... حالا به نظر میاد که آرام‌تر شدی و میتونی بهتر تصمیم بگیری که بری خشمت رو خالی کنی، یا اگه دوست داری برام تعریف کنی چی شده؟»

من که احساس می کردم «یعقوب» را سالهاست می‌شناسم همه چیز را برایش گفتم؛ که سه سال قبل قرار بود با دختر دایی‌ام ازدواج کنم، اما مریم به خاطر «عشق خارج» زن یک مرد پولدار شد و رفت تا کار من به انزوا و افسردگی بکشد، و بعد توسط خواهرم با «پارمینا» که دوست صمیمی‌اش بود آشنا شدم و وقتی پارمینا عاشقم شد، به مدد عشق او غصه‌هام را فراموش کردم. سه سال با او نامزد بودم و موفق شدم زمینی را که از پدرم به ارث رسیده بود بسازم و همه چیز مهیای ازدواج با پارمینا بود که امروز زنگ زد و...

بی‌اختیار زدم زیر گریه و به هق هق افتادم. «یعقوب خان» نوازشم کرد و گفت: «خوبه که گریه می کنی... اما غصه نخور، اگر یک کار توی این مملکت مانده باشه انجام بدم، ته و توی جواب منفی پارمینارو برات درمیارم و بعد میرم... فقط آدرسش‌رو بهم بده [آقایعقوب خندید و ادامه داد] آدم وقتی ۲۰ سال توی زندان باشه، توی هر محله تهران یک رفیق داره که بتونه ازش کمک بخواد تا آمار کسی‌رو دربیاره...»

آدرس خانه پارمینا را دادم، اما یعقوب یک قول ازم گرفت: «یک هفته... فقط یک هفته صبر کن و بهم مهلت بده، اگه موفق نشدم هر کاری دوست داشتی انجام بده... قول مردونه؟»

قول دادم و او برای اینکه خیالش راحت باشد، مرا به منزل کوچک و قدیمیشان که در منطقه «درکه» قرار داشت برد و هر شب کنارم می‌نشست و از خاطراتش می گفت، صبحها هم می‌رفت دنبال قولی که داده بود. تا بالاخره روز پنجم بهم تلفن زد و گفت: «نیمساعت دیگه جلوی خونه پارمینا باش.»

از شوق یا شاید از روی نگرانی، تمام بدنم عرق کرده بود. وقتی به آنجا رسیدم یعقوب را با یک «پیرمرد پیزوری» که داخل ماشینش نشسته بود دیدم. اما او در پاسخ سوالم که گفتم «این کیه؟» گفت:

– این پیرسگ آنقدر خماری کشیده که حوصله نداره دوبار ماجرارو تعریف کنه... بگذار وقتی جلوی مادر و پدر نامزدت و خود پارمینا داره ماجرارو تعریف می کنه، تو هم گوش کن...»

دقیقه‌ای بعد وقتی من و یعقوب و «پیرمرد رمال» وارد منزل خانواده نامزدم شدیم، پارمینا از دیدن پیرمرد یخ کرد! ماجرا خیلی ساده بود: عمه پارمینا که می‌دانست برادرش [پدر پارمینا] مرد ثروتمندی‌است، خیلی تلاش کرده بود پارمینا را برای پسرش بگیرد، اما وقتی می‌فهمد او به خاطر عشق من به پسرعمه‌اش «نه» می گوید، کثیف‌ترین نقشه شیطانی را طرح و اجرا می کند؛ با استخدام یک فالگیر رمال و جادوگر، و طی نزدیک به پنج ماه نمایش، با پیشگویی‌های پیرمرد رمال از زندگی گذشته و آینده پارمینا [همان اتفاقاتی که عمه‌اش برای پیرمرد رمال تعریف کرده بود] آنها طوری مغز پارمینا را به تسخیر خود درمی‌آورند که وقتی پیرمرد رمال به او می گوید؛ «اگر با مردی به این مشخصات ازدواج کنی – مشخصات من – حتماً بدبخت می‌شوی و برایت هوو می‌آورد و دست بزن دارد و به خانواده‌ات توهین می کند و...» پارمینای ساده‌دل نیز حرفهای اورا باور می کند و موقعی که عمه‌اش نیز تحقیقات دروغینش را در مورد من به او می‌دهد، پارمینا تصمیم می گیرد با پسرعمه‌اش ازدواج کند و مرا کنار بگذارد و...»

حرفهای پیرمرد که تمام شد، همه بهتشان زده بود و پارمینا اشک می‌ریخت.

***

یعقوب خان آنقدر لوطی بود که سفرش را ده روز عقب انداخت و درست آخر شب جشن عروسی من و پارمینا، تا فرودگاه او را مشایعت کردیم و رفتیم... او سالارترین مردی بود که افسوس می‌خورم این خاک لیاقتش را نداشت! ■

برگردان: بهروز بهرامی

هنوز خونهای ریخته شده در جنگ جهانی دوم، خشک نشده بود که فاتحین جنگ در مقابل یکدیگر قرار گرفتند

نیروهای کمونیستی در چین آماده نبرد با دشمنان می شوند

آغاز جنگ سرد

فاتحین در مقابل یکدیگر

هنوز چند روزی از پایان جنگ جهانی دوم نگذشته بود که اختلافات میان فاتحین، بر سر تقسیم غنایم جنگی که همانا سرزمین‌ها و دولت‌های دست نشانده بودند، آغاز شد. حتی دو ماه قبل از پایان جنگ در اروپا و در کنفرانس یالتا و سپس در کنفرانس پوتسدام پایه و اساس این اختلافها به نمایش گذاشته شده بود. اما این اختلافها زمانی از حرف و اظهارنظر به عمل تبدیل شد که برای نخستین بار از آغاز جنگ، نیروهای فاتح در برابر یکدیگر صف آرایی کردند و بدین ترتیب بحران تازه‌ای آغاز شد.

به سوی جنگ سرد

در کنفرانس یالتا که در جزیره‌ای به همین نام از چهارم تا پانزدهم فوریه سال ۱۹۴۵ برگزار شد، روزولت رئیس جمهور آمریکا و چرچیل نخست وزیر انگلستان پس از یک گفتگوی خصوصی با یکدیگر، متوجه شدند که بیرون کردن نیروهای روسی از تمامی مناطقی که از شرق و مرکز اروپا پس از عقب نشینی نیروهای آلمان نازی، اشغال کرده بود، با مباحثه و گفتگو امکان‌پذیر نیست و یا آنها باید مستقیماً با روسها وارد جنگ می‌شدند که در آن مقطع از جنگ جهانی دوم عملی کوته‌فکرانه محسوب می‌شد و یا اینکه به نوعی بده‌وبستان با روسها می‌پرداختند، یعنی در برابر هر سرزمینی که آنها انتظار تخلیه کردن از جانب روسها را می کشیدند، در مقابل باید سرزمینی را به عنوان جانشین تسلیم آنها می کردند. حال علیرغم همه این مسایل، هر دو رهبر سند آزادی اروپا را به همراه استالین امضاء کردند که در آن از برقراری دمکراسی در سرزمین‌های اروپایی یاد شده بود. البته برداشت از واژه دمکراسی برای هر کدام تفاوتهای عمده با دیگری داشت و همین تفاوتها بود که یکی از پایه‌های جنگ سرد را طرح‌ریزی کرد. آنگاه پس از مرگ ناگهانی روزولت که تنها یک ماه قبل از پایان جنگ در اروپا یعنی در ماه آوریل و به سال ۱۹۴۵ اتفاق افتاد، ترومن که معاون رئیس جمهوری آمریکا بود، به جای او و بر طبق قانون به ریاست جمهوری آمریکا برگزیده شد. ترومن بیشتر تمایل داشت تا به هر قیمتی که شده آزادی به سبک غربی‌ها را در کشورهای مرکز و شرق اروپا به راه اندازد. پس از کنفرانس یالتا نوبت به کنفرانس پوتسدام که در منطقه‌ای به همین نام در آلمان تشکیل یافته بود، رسید. کنفرانس فوق از هفدهم ژوییه تا دوم اوت ۱۹۴۵ ادامه یافت در حالی که دقیقاً دو ماه بود که جنگ در اروپا به پایان رسیده بود. در پوتسدام، موضوع با اهمیت برای استالین، امنیت داخلی و همچنین نظامیان روسی بود که در سرتاسر اروپا پخش شده بودند. در حقیقت استالین خواهان آن بود که رهبران غربی اهمیت روسیه و همچنین مکانهایی که نظامیان روسی در آن حضور داشتند را تضمین کنند. این در حالی بود که از سوی دیگر ترومن خواهان آن بود که استالین و روسیه، ایجاد کشورهای دمکراتیک در مرکز و شرق اروپا را تضمین کنند. این اختلاف عقیده به وضوح به سود استالین چربش داشت چرا که یک میلیون نظامی روسی در کشورهای شرق اروپا، حضور داشتند و واقعیت اینکه این مهم برای ۴۰ سال بعدی که جنگ سرد در جریان بود، ادامه پیدا کرد. در حقیقت لهستان، بلغارستان، چکسلواکی، مجارستان و تا حد کمتری رومانی و یوگسلاوی اگرچه استقلال یافته بودند، اما این استقلال تا آنجا واقعیت پیدا می کرد که آنها در برابر ارباب خود یعنی روسیه، گوش شنوا می‌داشتند. درواقع در همان کنفرانس‌ها یعنی در یالتا و پوتسدام بود که استالین با زرنگی خاصی، کشورهای بلوک شرق را به عنوان یک خط امنیتی

«مائو تسه تونگ» رهبر کمونیست های چین

نیروهای متفقین در آخرین نبردهای جنگ جهانی در کنار رود راین

یک زمین دار چینی توسط یک کمونیست کشته می شود

در برابر روسیه قرار داد تا حتی اگر عملیات نظامی را غربی‌ها علیه روسیه در ذهن داشته باشند نخست در برابر این خط امنیتی متوقف شوند و تازه بعد در برابر غولی به نام روسیه شوروی قرار گیرند.

ترس، بی‌اعتمادی و سوءظن

درحقیقت زمانی که متفقین در کنفرانس پوتسدام که مهمترین کنفرانس در جنگ جهانی دوم محسوب می‌شد، نتوانستند تا در مورد سرنوشت کشورهایی که در اشغال نظامیان متفقین بود، به موافقت دست پیدا کنند و راه‌حلی را برای پایان دادن به مشکلات خود به عنوان روشی مشترک در نظر گیرند، آنگاه تمامی مشکلات و اختلاف عقیده‌ها و اختلاف سلیقه‌ها به شکل ادامه‌داری، فضایی آکنده از عدم اعتماد، ترس و سوءظن در هر دو طرف یعنی دولتهای غربی از طرفی و بلوک شرق از سوی دیگر بوجود آورد. و این شرایط روزبه‌روز سخت‌تر و پراشکال‌تر شد تا اینکه به جنگ سرد میان غرب و شرق تبدیل گردید. البته در تاریخ جنگ سرد، اگرچه در موارد محدودی، جنگ و برخورد نظامی هم به وقوع پیوست، اما واقعیت این است که جنگ سرد بیشتر صحنه نبردهای تبلیغاتی و ایدئولوژیکی بود تا نبردها و جنگهای نظامی. درواقع برخوردهای اقتصادی، عملیات جاسوسی و جنگهای روانی و رقابت بین دو ایدئولوژی اصلی یعنی کاپیتالیسم غربی دربرابر سوسیالیسم شرقی، از ویژگی‌های جنگ سرد در تاریخ آن بود که هر دو طرف سعی می‌کردند به کمک ابزار ذکر شده توجه و طرفداری مردم جهان را به خود جلب کنند.

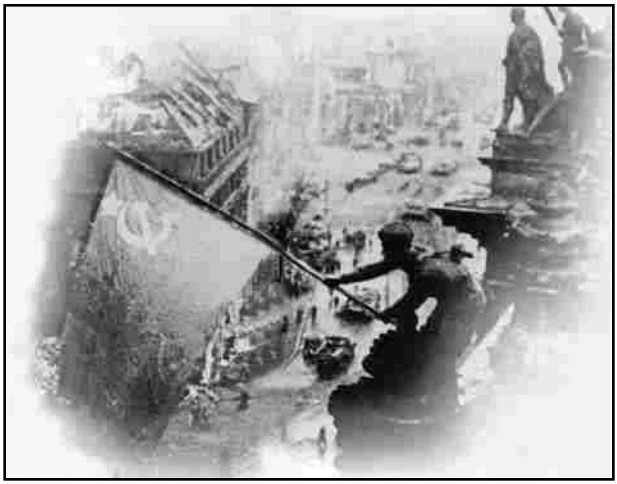
طرفداران کمونیزم با پرچم روسیه

پرده آهنین

عبارت پرده آهنین، نخستین بار در سال ۱۹۴۶ توسط وینستون چرچیل که اتفاقاً در آن زمان دوران نخست وزیری او در انگلستان به پایان رسیده بود، طی یک نطق بر زبان آورده شد که همین عبارت بعدها به نماد و سمبل برداشت غربی‌ها از جنگ سرد تبدیل شد که در تمامی طول آن هم به کار برده شد. درحقیقت وینستون چرچیل که در آن تاریخ به آمریکا سفر کرده بود، طی نطقی در دانشگاه فولتون در ایالت میسوری از پرده آهنینی خبر داد که در سرتاسر اروپا بین دو منطقه شرق و غرب فرو افتاده بود و دو منطقه را از یکدیگر جدا کرده بود. در آن زمان این سخن از جانب نخست وزیر اسبق انگلستان نوعی جنگ افروزی و جنگ‌خواهی محسوب می‌شد که مردم جهان را بسیار نگران ساخته بود. دنیا تازه از یک جنگ جهانی با ۶۰ میلیون انسان کشته شده و با میزانی از خرابی و انهدام که تا بی‌نهایت اندازه گرفته شده بود، خلاصی یافته بود و حالا دوباره یک درگیری دیگر در شرق آغاز شده بود. اما آهسته آهسته مردم جهان پی به این نکته بردند که سیاست میان شرق و غرب به گونه‌ای است که هر دو از عواقب جنگی خانمانسوز آگاه می‌باشند و هرگز خودشان در زمانی که جنگ جهانی تازه پایان یافته بود، به نبردی دوباره دست نخواهند زد.

یک ملوان نیروی دریایی متفقین مشغول هدفگیری در زیردریایی است

تیره شدن روابط

اما این تیرگی روابط میان شرق و غرب و درحقیقت میان فاتحین جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۷ در یونان کاملاً روشن شد. جریان از این قرار بود که بر طبق یک ملاقات محرمانه میان استالین و چرچیل در سال ۱۹۴۴ در مسکو، دو طرف موافقت کرده بودند که در پایان جنگ کشور یونان که در اشغال نظامیان متحدین یعنی آلمان و ایتالیا بود، باید در حیطه نفوذ بریتانیا قرار گیرد. آنگاه درحالی که برای بسیاری این امر غیرمنتظره جلوه می‌کرد، اما استالین روی این موافقت ایستاد و پس از پایان جنگ روی آن صحه گذاشت. در نتیجه جنگ که به پایان رسید، انگلیس‌ها در یونان یک دولت پادشاهی که تحت نفوذ خودشان بود، تاسیس نمودند. اما در این میان گروهی موسوم به جبهه ملی آزادی یا «EAM» که گروهی کمونیستی محسوب می‌شدند، نگرشی متفاوت درباره آینده یونان داشتند، آنان شروع به انجام یکسری عملیات نظامی کرده و حملاتی را نسبت به تاسیسات دولتی در آتن راه‌اندازی نمودند. در نتیجه یونان خیلی زود خود را درگیر یک جنگ داخلی بسیار شدید یافت. البته بریتانیا، هم از نظر مالی و هم از جهات نظامی شروع به حمایت از دولت در آتن کرد. البته این جنگ داخلی یکبار با پیروزی دولتیان به پایان رسید اما بار دیگر در سال ۱۹۴۷ آغاز شد اما این بار بریتانیایی‌ها که خود بر اثر هزینه‌های جنگ جهانی دوم تقریباً ورشکسته شده بودند، اعلام کردند که دیگر قادر به حمایت از دولت در یونان نیستند و چنین شد که ترومن رئیس جمهور وقت آمریکا حمایت از دولت یونان را با فرستادن ابزار نظامی و کمک مالی آغاز کرد. این کمک‌ها به قدری فراوان و موثر بود که سرانجام شورشیان در یونان شکست خوردند و دولت خود را در کشور تثبیت کرد. این کمک‌ها و پیروزی بر کمونیست‌ها سبب شد که ترومن در کنگره اعلام کند که از آن پس، آمریکا باید در سرتاسر جهان به جدال در برابر کمونیسم کمک کند تا آزادی و دمکراسی در جهان برقرار شود. این جمله که به دکترین ترومن در تاریخ مشهور شده است، در روسیه و توسط استالین بسیار خصمانه تلقی شد و درواقع به عنوان حرکت کلیدی در بحرانی‌تر کردن جنگ سرد تلقی شد.

اتفاق دیگر

اتفاق دیگری که باعث جدی‌تر شدن جنگ سرد شد در سال ۱۹۴۷ اتفاق افتاد. در آن سال دولت آمریکا متن تلگرافی را که وابسته نظامی آمریکا در مسکو در جنگ دوم جهانی یعنی جرج کتان، برای دولت آمریکا ارسال کرده بود، علنی ساخت. در آن تلگراف، جرج کتان به دولت آمریکا اخطار کرده بود که رهبری دولت در روسیه، سخت به دنبال گسترش مناطق نفوذ خود می‌باشد و به هیچ وجه نباید به دولت روسیه و بویژه به استالین اعتماد شود. آنگاه کتان پیشنهاد کرده بود که بهترین روش برای متوقف ساختن روسها این است که آنها را در همان مناطقی که در آن زمان دراختیار داشتند، محدود کنند و اجازه پیشروی بیشتر به روسها داده نشود. درواقع متن تلگراف فوق‌الذکر، تبدیل به سنگ زیربنای سیاست خارجی در دولتهای غربی، بویژه در برابر دولتهای کمونیستی شد.

هفته آینده: برنامه مارشال.

ادامه دارد

خاطرات یک روزنامه فروش

محمدابراهیم رنجبر

من و جلال آل احمد و مردم

پیش از این که خاطرات روزنامه فروش این هفته را بنویسم، نخست به نامه دوست مهربانم اصلان شاملو پاسخ می گویم سپس برای ارج نهادن به خواسته برخی از خوانندگان عزیز، خلاصه‌ای از داستانی را می نویسم که هفته پیش به آن اشاره کردم و نامش این بود: «چگونه می خواستم دختری را بخورم».

این گروه از خوانندگان محترم، ضمن این که با تلفن‌های خود به من انگیزه دادند که بهتر و با علاقه بیشتری بنویسم، از من خواستند خلاصه داستان یاد شده را در این شماره مجله دوست داشتنی اطلاعات هفتگی بنویسم زیرا این داستان در ۳۰ فروردین ۱۳۸۵ در شماره ۳۲۲۸ چاپ شده و گروهی از خوانندگان گرامی، یا آن را نخوانده‌اند یا فراموش کرده‌اند:

نظر تلفنی اصلان شاملو

آقای اصلان شاملو شنبه سه هفته پیش به دفتر مجله تلفن کرد و چنین گفت:

«این دومین تلفن من است که تاکنون به آن توجهی نشده است. به نظر من فقط چند درصد از چیزهایی که آقای رنجبر به نام خاطرات روزنامه فروش می‌نویسد، خاطرات مطبوعاتی است و بیشتر نوشته‌های ایشان مربوط به خاطرات شخصی است که برای مردم اهمیت ندارد زیرا همه مردم چنین خاطراتی دارند. چرا ایشان مدام می‌نویسد فلان جا رفتم و فلان غذا را خوردم و با فلان پاسبان دوست شدم و فلان قدر هدیه گرفتم و در فلان قهوه خانه یا مسافرخانه خوابیدم و از من پول نگرفتند و حسابی به خورد و خوراکم رسیدند و....

آیا بهتر نیست که نوشته‌های ایشان، تاریخ روزنامه فروشی و خاطرات مطبوعاتی را در بر بگیرد؟ اگر هم چنین خاطراتی ندارند یا کم دارند، مقدار کمتری از صفحه مجله را به خود اختصاص دهند. مثلا مطالب خود را یک ستونی بنویسند و در آن به چیزهایی اشاره کنند که برای مردم تازگی داشته باشد درحالی که نوشته‌هایشان فقط درباره خورد و خوراک و خواب و تفریح و چنین چیزهایی است. مجله اطلاعات هفتگی که قدیمی‌ترین مجله ایران است، شأن و مقامی بالاتر از این دارد که با چنین مطالب پیش پا افتاده‌ای پر شود. من سال‌هاست این مجله را می‌خوانم و یکی از اعضای خانواده و یکی از نزدیک‌ترین دوست‌هایم شده است. قبلا همه صفحاتش را می‌خواندم ولی حالا هر چند ماه که می‌گذرد، یکی از صفحه‌ها را کنار می‌گذارم و سراغش نمی‌روم. لطفا نظر مرا به جناب سردبیر هم اطلاع بدهید تا درباره نوشته‌های این مجله گرامی کمی بیشتر سخت‌گیری کنند.

پاسخ به دوست

دوست گرانقدرم، جناب آقای اصلان شاملو سلام... نظر شما را که تلفنی به همکارانم اطلاع داده بودید، شنیدم و خوشحال شدم که دوست دانشمندی مانند شما نیز از خوانندگان خاطرات روزنامه فروش است. خودتان و همه خوانندگان محترم و ارجمند خبر دارید که روزنامه‌فروشِ کهنسال شما هرگز ادعا نکرده است که نویسنده تَاریخ مطبوعات است. من فقط خاطرات هفتاد ساله روزنامه فروشی خودم را نوشته‌ام و می‌نویسم و نباید انتظاری را که از شکسپیر و ویکتور هوگو و صادق هدایت و جلال آل‌احمد دارید، از من داشته باشید. پیشنهاد شما را نیز که گفته‌اید کمتر از خودم و بیشتر از رویدادهای گذشته مطبوعاتی بنویسم، با کمال میل می‌پذیرم و از راهنمایی شما بسیار سپاسگزارم. ضمناً قول می‌دهم از پلو خورش‌هایی که آن روزها گاهی نصیبم می‌شد، کمتر بنویسم. این توضیح واضحات را هم بدهم که اگر به چنین ماجراهایی اشاره می‌کنم، قصد دارم نشان بدهم که آن روزها مردم چقدر در گرسنگی و فقر به سر می‌بردند. ضمن آنکه برخی از این حاشیه رفتن ها شاید برای نمک نوشته و تغییر ذائقه خوانندگان محترم خیلی هم بد نباشد.

هفتاد سال پیش برای من که مثل بیشتر مردم تهیدست بودم، پیدا کردن چند تکه نان تازه و یک بسته کالباس از سطل نون خشکی کمپ آمریکایی‌ها، یا خوردن یک پرس چلوکباب و دوغ و ماست و ترشی رایگان، خاطره‌ای فراموش نشدنی محسوب می‌شد. هم‌سن و سال‌های من یادشان هست که آن روزها نان جیره بندی بود و نانی که در صف‌های بسیار طولانی و پرجنجال به مردم می‌فروختند، همه چیز بود الا نان... با همه اینها باز هم از تذکر آقای اصلان شاملو سپاسگزارم.

چکیده داستان

چگونه می‌خواستم دختری را بخورم

روزی از روزها پس از کار روزانه داشتم به پاتوق همیشگی‌ام می‌رفتم. وسط‌های خیابان لاله‌زار بودم که دختر دو ساله‌ای را دیدم که عقب عقب راه می‌رفت و مادرش دستش را به سوی او دراز کرده بود و با ترس و التماس از او می‌خواست حرکت نکند زیرا اگر یک قدم دیگر برمی‌داشت، از عقب به جوی آب می‌افتاد و خدای ناکرده ممکن بود آسیبی ببیند. من خودم را پشت سر او رساندم و نشستم. او آخرین قدم را برداشت و در آغوش من افتاد. جوان بودم و از روانشناسی کودک چیزی نمی‌دانستم و به خیال خودم خواستم چیزی بگویم که او خوشش بیاید. بنابراین با آن صدای دورگه و ترسناکم گفتم:

ـ دختر خانوم؟ یه دختر کوچولو و خوشگل ندیدی که از مامانش قهر کرده باشه؟ می‌خوام اونو به جای ناهارم بخورم.

او مرا نگاه کرد و با رنگی پریده، به سوی مادرش دوید و به دامن پر مهرش پناه برد. مادرش داد و بیداد کرد که تو بچه منو ترسوندی و بهش آسیب روحی زدی... دو پاسبان آمدند و دست‌هایم را بستند و به کلانتری بردند. کمی بعد پدر آن دختر که رئیس اداره نظام وظیفه بود، به کلانتری آمد و گفت:

ـ این جوون بیگناهه. من خودم از دور داشتم نگاه می‌کردم و متوجه ماجرا شدم.

خلاصه... مرا آزاد کردند و آن آقا کلی از من تشکر کرد و گفت فلان روز بیا خونه ما... روز موعود خرس عروسکی بزرگی خریدم و به خانه آنها رفتم. آن طفل معصوم را دیدم که با رنگ و رویی زرد، چند روز است از ترس بستری شده. همین که مرا دید، یاد آن روز افتاد و زبانش بند آمد. خودم را پشت خرس عروسکی پنهان کردم و برایش ادا درآوردم تا این که کم‌کم لبخندی به لب آورد و حالش خوب شد... آن روز نمی‌دانستم این ماجرای ساده به این منجر می‌شود که بتوانم کار گرفتن معافی پسر بایرامی را در چند ساعت انجام بدهم... به‌راستی درست است که می‌گویند: الخیرُ فی ماوقع.

من و جلال آل‌احمد و مردم

در سال‌های ۲۶ ـ ۱۳۲۵ در خیابان فردوسی، مقابل ساختمان نیمه تمام اپرا (بانک مسکن، شعبه مرکزی فعلی)، بساط روزنامه فروشی داشتم و گاهی هم برای فروش روزنامه‌هایم به چند کافه قنادی می‌رفتم. از جمله: کافه شمشاد (کنتینانتال)، کافه فردوسی و کافه نادری که در خیابان‌های اسلامبول و نادری قرار داشتند. چنین جاهایی پاتوق جوانان، دانشجویان، روشنفکران، نویسندگان و مدیران مطبوعات بود که برای بحث‌های سیاسی، علمی، ادبی و مطبوعاتی دور هم جمع می‌شدند. کافه فردوسی از بقیه کافه‌ها مشهورتر بود و مردم به آن می گفتند کافه سبیل زیرا مالک آن مرد شصت و چند ساله‌ای بود که سبیل‌هایی بزرگ و بلند و سفید داشت.

روزی که برای فروش روزنامه‌هایم به آنجا رفته بودم، به سوی میزی رفتم که چند نفر دورش نشسته بودند. یکی از آنها مرحوم جلال آل‌احمد بود و داشت درباره انتشار مجله جدیدی حرف می‌زد. همین که مرا دید، گفت:

ـ ابراهیم جان... اگه فردا وقت داشتی، یه سر بیا

چاپخونه درخشان.

گفتم: چشم...

فردایش بساطم را به اصغر ترکه سپردم، که کنار من بساط سیگار فروشی داشت بعد به چاپخانه درخشان رفتم که دیوار به دیوار حزب توده بود. جلال آل‌احمد را دیدم که با یک نفر دیگر مشغول بسته‌بندی مجله است. او از دیدنم خوشحال شد و گفت:

ـ پسر تو خیلی خوش قولی. بیا ومشغول شو.

من مشغول شدم و برای هر یک از نماینده‌های مطبوعات و کتابفروش‌های شهرستانی، چند نسخه مجله در کاغذی زرد رنگ می‌پیچیدم و آن را با چسب کتیرا یا سریش می‌چسباندم. کمی بعد نوجوانی سیزده چهارده ساله که چند کتاب درسی زیر بغل داشت، وارد شد و سلام کرد. مرحوم جلال با شادی گفت:

ـ سلام آقا شمس... واسه کمک اومدی؟ مگه مدرسه نداری؟

کنجکاو شدم که بدانم آن نوجوان کیست که جلال با او آن‌قدر با مهربانی حرف می‌زند. کمی بعد فهمیدم او شمس آل‌احمد، برادر آقا جلال است.

تا ظهر کار کردیم. ظهر مرحوم جلال گفت سفره بزرگی انداختند و همه دورش نشستیم و کباب کوبیده خوردیم. جلال گفت:

ـ شماها مهمون اولین شماره مجله «مردم» هستین. امیدوارم روزنامه فروشای عزیزی مثل ابراهیم، به‌خوبی توزیعش کنن تا به دست روشنفکرا برسه.

باری... بسته‌بندی ما تا پنج بعدازظهر طول کشید. بعد آقا جلال تعدادی مجله مردم به من داد تا به توزیع بابا صادق ببرم. پانزده نسخه هم به خودم داد تا بفروشم. من به کافه‌های شمشاد و فردوسی و شمیران‌نو رفتم و تا ده شب، هشت نسخه فروختم. فردایش مقداری روزنامه از توزیع‌های حاجی سقا و بابا صادق گرفتم و به کافه قنادی شمشاد بردم که کنار ساختمان پلاسکو بود. آنجا هنوز مخروبه بود و تابستان‌ها به‌عنوان تماشاخانه از آن استفاده می‌کردند. باری... به چند جای دیگر هم سر زدم و پس از فروختن همه مجله‌ها برای تسویه حساب پیش آقا جلال رفتم. او پولی را که از فروش آن مجله‌ها به دست آورده بودم، به خودم بخشید و مرا خوشحال کرد.

این یکی از خاطراتی است که با مرحوم جلال آل‌احمد، نویسنده بزرگ و نامدار ایرانی داشتم. شاید لازم نباشد که برای شما توضیح بدهم شادروان جلال آل‌احمد، روزگاری طرفدار حزب توده بود و برای این مسلک سیاسی قلم می‌زد و فعالیت می‌کرد ولی پس از چندی متوجه ماهیت حزب شد و در مقاله‌ای اعلام برائت کرد و خود را کنار کشید و بخشی از ماجرای گرایش های سیاسی اش را نیز در کتاب ارزشمند «خدمت و خیانت روشنفکران» توضیح داده است به هر حال این حرکت جلال آل‌احمد، حزب توده را برای بسیاری از مردم زیر سؤال برد.

■

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

ادامه از قطره هفته پیش

زبان بدن Body language

قابل توجه مردها

رمز گشایی زبان بدن در زنان

از آنجا که زنان بخصوص هنگام گفت‌وگو، از مردان زیرک تـر و پیچیده‌ترند، به همین دلیل است که تفسیر زبان جسمانی زنان اهمیت زیادی دارد. زنان پیوسته با زبان بدن، در حال فرستادن علائمی هستند که نمایانگر اندیشه و خواسته آنها در آن لحظه است. اگر می‌خواهید بدانید در سر مادر، خواهر، همسر، نامزد، دوست و همکارتان چه می گذرد، باید زبان بدن زنان را یاد بگیرید در غیر این صورت هرگز نخواهید فهمید چه منظوری دارند. به قول چرچیل، وقتی که آنها می گویند، آری، منظورش نه است و وقتی که می گویند نه، منظورشان آری است و هنگامی که می گویند هرگز، منظورشان حتماً است.

دلربایی: تشخیص زنانی که می کوشند توجه شوهرشان را جلب کنند، آسان است. در این حالت، همه جلوه‌های زبان جسمانی و حرکات بدنی آنها دچار تحولی شگرف می‌شود. مثال: ابتدا به سوی شوهرشان متمایل می‌شوند و تماس های چشمی بسیاری برقرار می کنند و صرف نظر از این که حرف شوهرشان بامزه باشد یا نه، بیش از حد معمول لبخند می‌زنند. آنها لب‌های خود را به هم می‌فشارند و چهره‌شان سرزنده‌تر از همیشه است.

زنان دلربا بی‌تابی و بی‌قراری بیشتری دارند و معمولا این حالت، از لمس کردن جواهرات، چرخاندن حلقه و کشیدن گردنبند مشخص می‌شود. علت این رفتارها، هیجانات عصبی است زیرا ضربان قلب آنها نسبت به حالت عادی اندکی بیشتر می‌شود و برای رهایی از تنش، به روزنه‌ای نیاز پیدا می کنند، مثلاً ممکن است با موهایشان بازی کنند یا دستشان را روی دست دیگرشان قرار دهند که ممکن است نشانگر این باشد که مایلند شوهرشان دست‌شان را بگیرد.

عکس العمل شوهر: اگر زنی، بیشتر یا همه این نشانه‌ها را داشت، شوهرش می تواند با خیال راحت به این نتیجه برسد که زنش دوست دارد او کنارش باشد. ضمناً دارد به شوهرش می گوید: برو برام چای بریز یا الکی تعارف کن که: عزیزم؟ می خوای برم ظرفا رو بشورم؟ البته می گویند تعارف آمد نیامد دارد و اگر شوهری وادار شد ظرف‌ها را بشوید، بنده مسؤول آن نخواهم بود.

علاقه بیش از حد: نشانه‌های این نوع علاقه، مانند علائم دلربایی است فقط شدیدتر است، افت و خیزهای بیشتری دارد و تماس های چشمی او افزایش می یابد و طولانی تر می شود. مردمک‌هایش گشاد می‌شوند و همه اینها نشاندهنده بیداری احساسات اوست. زبان بدن او هنگامی گویاتر می‌شود که چشم‌هایش حالت بیماری به خود می گیرند. وقتی که زن و شوهر با هم تنها هستند، زبان بدن زن، از زبان گفتاری او بسیار بیشتر می‌شود. یعنی زن‌ها به‌جای این که با شوهرشان با کلمات حرف بزنند، با زبان بدن سخن می گویند. زن‌ها دوست دارند این حالت در مردها برعکس باشد. یعنی مردی که با زبان گفتاری حرف بزند، همسرش را خشنودتر می کند.

هنگامی که احساسات و عواطف زن طغیان می کند، اگر به زبان تنفس او توجه کنید، درمی‌یابید که سنگین‌تر و عمیق‌تر نفس می کشد. در این حالت به توجه و محبت شوهرش بسیار نیاز دارد. اگر مردی این زبان را بلد نباشد، ممکن است فکر کند زنش ناراحت یا بیمار است و به جای محبت کردن، شاید برایش دیازپام و استامینوفن بیاورد و زنش را از خودش دلسرد کند و کم کم او را به سوی سرد مزاجی بکشاند. پس می‌بینید که واجب است شوهرها زبان بدن همسرشان را یاد بگیرند. شوهر باید به جای آوردن استامینوفن، تماس چشمی خودش را زیاد کند و به زنش بسیار محبت کند و با زبان گفتار، او را ستایش و از او تمجید کند.

چگونه بی علاقگی، ناسازگاری و عصبانیت زن را تشخیص دهیم؟ وقتی که زنی بی‌علاقه یا خشمگین است، زبان بدن او درست برعکس هنگامی است که در حالت دلربایی است. مثال: اگر مردی دارد با زنش گپ می‌زند و زنش به جای این که او را نگاه کند، به جاهای دیگر بنگرد، یعنی تماس‌های چشمی خود را کم کند، دارد می گوید: از دستت کلافه هستم. حوصله تو ندارم. اگر جوانی دارد با دختری حرف می‌زند و او به جایی دیگر نگاه می کند، باز هم یعنی از حرفات خوشم نمیاد... یا شاید هم دختری خجالتی است. اگر کاملا آرام باشد و به‌ندرت لبخند بزند، احتمالا به طرف مقابلش جذب نشده است. زن یا دختری که سرزنده و حتی نیمه عصبی حرف بزند و ژست‌هایی داشته باشد که با انقباض اعضای بدنش همراه باشد، به معنی گرایش به مخاطب است اما اگر رفتارش خشک و بی‌روح باشد، هیچ گرایشی ندارد. نشانه‌های دیگر بی‌علاقه گی: از مخاطب فاصله می گیرد، دست‌هایش را روی هم و روی زانویش می گذارد یا دست به سینه می‌شود. او در این حالت با زبان بدنش به‌طور آشکار دارد می گوید هیچ گرایش و علاقه‌ای به مخاطبش ندارد. در چنین شرایطی هیچ راه حلی برای مردها وجود ندارد و نمی‌توانم با اطمینان بگویم که اگر فلان کار را بکنند، موفق می‌شوند زیرا زن‌ها در این حالت بسیار غیر قابل پیش بینی هستند اما اشکالی هم ندارد که چند بار سعی کنند دل او را به دست بیاورند زیرا از هر ۱۰ کوشش، ۹ کوشش بی‌نتیجه باقی می‌ماند! درست است که چنین کوششی تقریبا بیهوده است اما به قول حافظ کوشا:

گرچه وصالش نه به کوشش دهند
هر قَدَر ای دل که توانی، بکوش!

ادامه دارد

زندگی شما وقتی زیبا و شیرین خواهد شد که پندارتان، گفتارتان و کردارتان نیک باشد

● زرتشت

مشاور خانواده

مشاوره خانواده

خانم ساره فراهانی
(کارشناس ارشد روانشناسی)
جهت مشاوره خانواده و ازدواج
شنبه ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲ مشاوره
تلفنی و از ساعت ۱۲ تا ۱۴ مشاوره
حضوری (با هماهنگی قبلی) با
شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

راه حل پاسخگویی به این سوال مهم

آیا من برای همسرم مهم نیستم؟

مریم. طراح داخلی ساختمان، تعریف می کرد که یکی از روزها شاد و سرحال به منزل رفته تا خبر خوش دست اولی را با شوهرش، رضا، درمیان بگذارد. او قراردادی برای تزیین دفاتر یک موسسه بزرگ امضاء کرده بود. اما وقتی این موفقیت غیر منتظره را با شوهرش درمیان می گذارد، با برخورد سرد او روبرو می شود. مریم پیش خودش می گوید «به فکر من نیست، من برایش مهم نیستم، او تنها به کار خودش فکر می کند و بس.» با این طرز تلقی هیجانش فرو می نشیند. به اتاق خود می رود و در را می بندد. در همین لحظه، رضا که بر حسب تصادف همان روز با یک ناکامی بزرگ شغلی روبرو شده بود با خود می گفت: «مریم اصلاً به فکر من نیست، تنها به کار خودش فکر می کند.»

این مورد، اتفاقی است که نمونه آن را در بسیاری از خانواده‌ها مشاهده می کنیم. وقتی توقع زیاد زن و شوهر به مانعی برخورد می کند، بی تامل همسر خود را مقصر معرفی می کنند و به زندگی مشترکشان عیب و ایراد می گیرند.

با این طرز تلقی، زن یا شوهری که احساساتش جریحه‌دار شده، یا همسرش را آماج تهاجم قرار می‌دهد و یا از او فاصله می گیرد. در این موقعیت همسر مورد تهاجم که خود را مستوجب مجازات نمی‌داند، در مقام تلافی، حمله را با حمله متقابل جواب می‌دهد و یا او هم به سهم خود از همسرش فاصله بیشتری می گیرد و همین طور ادامه می‌یابد.

مریم که نمی‌دانست رضا به خاطر زیان مالی ناراحت بوده و می‌خواسته که موضوع را با او درمیان بگذارد و چون مریم با عصبانیت و دلخوری اتاق را ترک کرده بود، فرصت اطلاع از کم و کیف مطلب را نیافته و فرض را بر این گذاشته بود که شوهرش چون به فکر کارهای خودش است، به او توجهی ندارد.

اما رفتار عصبی مریم برای رضا معانی مختلفی داشت: «بی جهت از من عصبانی شده» و «باز هم ثابت شد که به احساسات من بی‌توجه است» این افکار بر شدت احساس دلخوری رضا اضافه کرد.

از سوی دیگر، مشغله‌های ذهنی رضا بر عمیق‌تر شدن فاصله میان او و همسرش تاثیر گذارد.

این نوع سوء‌تفاهم و ذهن‌خوانی متقابل بی آنکه زن و شوهر لزوماً بدانند در روابط اغلب آنها وجود دارد. زن و شوهر نمی‌دانند سوء‌تفاهم و برداشت اشتباهی که از همسرشان دارند، علت اصلی گرفتاری آنهاست. در اغلب موارد، وقتی مایوس هستیم، دستگاه ذهن ما معنای رفتار دیگران را یا به درستی تفسیر نمی کند و یا آن را به مبالغه می گیرد و تصویری منفی از آنها بوجود می آورد.

در آن لحظه بخصوص کمتر می‌اندیشیم که ممکن است قضاوت منفی ما اشتباه باشد، و هرگز به ذهنمان نمی‌رسد که درواقع به تصویر مخدوشی حمله می کنیم.

روش

با استفاده از اصولی ساده، زن و شوهر می‌توانند با اتخاذ رفتاری متواضع‌تر و با تجدیدنظر در ذهن‌خوانی بی‌مورد ولاجرم اجتناب از نتایج منفی حاصل از آن و با بررسی بیشتر برداشتهای ذهنی و عدم قضاوت سریع و بیش از هر چیز با صحبت کردن با همدیگر و پرسش چرایی و علت رفتارهایی که موجب سوء‌تفاهم شده است از بسیاری از عواقب مسئله دوری کنند و رفتار منطقی‌تری داشته باشند.

اصولی که به درک این شرایط کمک می کند عبارتند از:

* درک دقیق ذهنیت دیگران (طرز تلقی، افکار، احساسات) غیر ممکن است.

* در فرایند اطلاع از طرز تلقی‌ها و خواسته‌های دیگران، متکی به علامات و اشارات اغلب مبهم و دوپهلو هستیم.

* با توجه به برداشت ذهنی خود، در هر لحظه این احتمال وجود دارد که رفتار دیگران را برخلاف آنچه هست توجیه کنیم.

اگر مریم می‌توانست در برابر تمایل ذهن خود به متهم کردن رضا به سردی و بی‌توجهی مقاومت کند، اگر در مقام سوال ذهنیت او را پرس‌وجو می کرد، احتمالاً می‌توانست با رفتاری متناسب ضمن فراهم آوردن فضای خوشایند، موفقیت خود را به اتفاق جشن بگیرند. و اگر رضا در مقام اطلاع از خواسته مریم برآمده بود، از تصویر ذهنی مقصر دانستن همسر و متهم کردن او به نداشتن حس همدردی خلاص می‌شد. اما برای رسیدن به این موقعیت زن و شوهر باید بیش از هر اقدام بدانند که نتیجه گیری‌های آنها می‌تواند اشتباه و عصبانیتشان غیرموجه و دست‌کم مبالغه‌آمیز باشد. ■

حدیث اُنس

قال رسول الله (ص): من ترک التزویج مخافهٔ العیلهٔ فقد ساء ظنه بالله عز و جل، ان الله عز و جل یقول: «ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله».

هر کس ازدواج را به خاطر ترس از تامین عائله ترک کند، به تحقیق گمان بد به خداوند برده است. خداوند می‌فرماید: اگر فقیر باشند، خدا آنان را از فضل خود بی‌نیاز می‌سازد.

قرصهای ضدبارداری مفید هستند

با سلام و عرض خسته نباشید

زنی ۲۸ ساله هستم که به تازگی ازدواج کرده‌ام. حدود ۲ سال قبل از ازدواج جهت درمان به پزشک زنان مراجعه کردم و متوجه شدم که کیست‌های ریز تخمدان دارم و زیر نظر پزشک از قرص سیپروترون کامپاند استفاده کردم که چون چند ماه بعد قصد ازدواج و جلوگیری از بارداری را داشتم پس از اتمام دوره درمان و رفع کیست‌ها از قرص مارولون استفاده کردم که پنج ماه است از این قرص مصرف می کنم. به تازگی شنیده‌ام که قرص‌های ضدبارداری برای حاملگی اول مضر است و ممکن است بارداری اول ایجاد کند و یا به سختی صورت گیرد.

سوال من این است که چون من ۲ سال است از این قرص‌ها که در ابتدا برای درمان و برای جلوگیری از بارداری بوده استفاده می کنم، آیا بعدها دچار مشکل می‌شوم و آیا باید مصرف قرص را قطع کنم و از روش دیگری برای جلوگیری استفاده نمایم؟

با تشکر فراوان

***

دوست عزیز

با سلام

قرص‌های ضدبارداری بهترین درمان برای کیست‌های ریز تخمدان است و بانوان جوان که به این بیماری مبتلا هستند باید از این قرص‌ها استفاده کنند.

جهت اطلاع شما این شایعه که قرص‌های ضدبارداری برای بارداری اول مضر است ناصحیح بوده و شما می‌توانید با خیالی آسوده تا اتمام درمان از این قرص‌ها استفاده نمایید.

توصیه می‌شود با توجه به سن ۲۸ ساله‌تان و این که به بیماری کیست‌های تخمدان مبتلا بودید، بهتر است هرچه سریعتر باردار شوید، زیرا تخمک گذاری بعد از ۳۰ سالگی کاهش می‌یابد.

دکتر نوریه ثابت

سوال از شما، پاسخ از ما

فرزندم مشکل شنوایی دارد

زنی ۴۵ ساله از روستای تالش هستم مدتی است که فرزند پسرم که شش ساله است دچار اختلال شنوایی شده و با وجود مراجعه‌های متعدد ما به پزشک متخصص، پاسخی قانع کننده از آنها نشنیده‌ایم و این موضوع ما را بسیار نگران کرده که نکند در آینده فرزندمان که اتفاقاً بسیار هم باهوش است با نارسایی شنوایی روبرو شود چرا که الان مدتی است که کودک ما بلند صحبت می کند و موقع دیدن تلویزیون صدای آن را به حد ناهنجاری زیاد می کند البته باید گوشزد کنم که بینی پسرم بسیار حساس است و به محض سرماخوردگی عفونی می‌شود و این عفونت‌ها به سینوس او سرایت می کند و سوال آخر اینکه دکترها به موضوعی مانند مایع پشت پرده گوش اشاره کرده‌اند و من می خواستم اطلاعات دقیقی در این باره پیدا کنم. از لطف شما سپاسگزارم. **س – م – از تالش**

پاسخ از دکتر محمدحسن عامری

متخصص گوش و حلق و بینی و جراحی پلاستیک و زیبایی

ساختمان گوش به سه قسمت گوش خارجی، گوش میانی، گوش داخلی تقسیم می‌شود. لاله گوش و مجرای گوش که به پرده گوش ختم می‌شود گوش خارجی را تشکیل می دهند. گوش میانی حفره‌ای است که از یک طرف به پرده گوش محدود می شود و از طرف دیگر از طریق لوله‌ای به نام شیپور استاش به حلق راه پیدا می کند. لوله استاش حالت ارتجاعی دارد یعنی در حالت معمول جداره‌های آن روی همدیگر خوابیده‌اند و هنگامی که فشار داخل حلق زیاد شود (مثل هنگام بلع و یا زور زدن) این فشار جدار لوله استاش را از هم باز کرده و هوا به گوش میانی می‌رسد.

باید بدانیم وقتی پرده گوش بیشترین حرکت و بهترین حالت را دارد که فشار دو طرف پرده گوش با یکدیگر (یعنی با فشار اتمسفر یا محیط اطراف) برابر باشند. از طرف دیگر می‌دانیم، خون موجود در مویرگهای روی مخاط پوشاننده جداره‌های گوش میانی، هنگام عبور از گوش میانی مقداری از هوای موجود در حفره میانی را در خود حل کرده و با خود می‌برند. لذا به تدریج از میزان هوای گوش میانی کم می‌شود و فشار هوا در گوش میانی کمتر می‌شود و شیپور استاش برای جبران آن از طریق حلق، هوا به گوش میانی می‌رساند تا مجدداً فشار سمت داخل پرده گوش را به فشار سمت خارج پرده برساند و این سیکل مداوماً ادامه دارد. حال چنانچه به دلایلی شیپور استاش نتواند کار خود را خوب انجام دهد، فشار گوش میانی کم و کمتر می‌شود. به عبارتی دیگر، فشار داخل گوش میانی منفی می‌شود. این فشار منفی حالتی مثل مکش ایجاد می کند و این مکش بر روی جدار مویرگها نیز اعمال می‌شود و باعث می‌شود از آنها خونابه به داخل گوش میانی وارد شود. بدین ترتیب خونی که از مویرگهای گوش میانی می گذرد هوای گوش میانی را با خود برده و به جبران آن مایع به گوش میانی وارد می کند. این مایع بتدریج غلیظ و غلیظ تر می‌شود تا حدی که قوامی مثل آدامس پیدا می کند. وجود این مایع که «چسب» نامیده می‌شود باعث کاهش شنوایی می‌شود. متأسفانه این بیماری به جز کاهش شنوایی که آن هم تدریجی صورت می گیرد علامت دیگری مثل درد ندارد و لذا معمولا کودک یا خانواده وی از وجود چنین مایعی بی خبرند و در نتیجه برای درمان آن اقدامی نمی کنند. معمولا این بیماران در معاینات معمولی سالیانه شناسایی می‌شوند البته در مواردی نیز وقتی والدین مشاهده می کنند که کودک بلند صحبت می کند و یا صدای تلویزیون را خیلی بلند می کند، کودک را نزد پزشک می‌برند. چنانچه این بیماری درمان نشود مایع پشت پرده باعث وارد آمدن آسیبهای غیر قابل جبران به گوش خواهد شد. پس پیدایش این بیماری ناشی از کارکرد نامناسب شیپور استاش است. عوامل متعددی ممکن است عملکرد استاش را با مشکل مواجه سازند از جمله می‌توان از بزرگی لوزه سوم، آلرژی، شکاف کام و عفونتهای بینی و سینوس‌ها نام برد. تشخیص این بیماری بر مبنای معاینه بالینی و اودیومتری یا «نوار گوش» است.

درمان : اگر مدت زیادی از تجمع مایع پشت پرده گوش نگذشته باشد، (و از آنجا که نویسنده نامه مدت زمان بروز این مشکل را عنوان نکرده‌اند) ممکن است با برطرف کردن عامل انسداد شیپوراستاش (مثلا درمان حساسیت بینی) و با درمان طبی این مایع بتدریج جذب شود ولی در مواردی که مدت زیادی از تجمع مایع گذشته باشد و این مایع تبدیل به چسب شده باشد علاوه بر برطرف کردن عامل ایجادی باید خود گوش نیز تحت عمل جراحی قرار گیرد.

بدین منظور تحت بیهوشی عمومی از طریق مجرای داخل گوش، پرده گوش را سوراخ کرده و درون آن سوراخ، وسیله‌ای که شبیه قرقره بسیار کوچک می‌باشد را تعبیه می کنیم. از طریق سوراخ وسط این وسیله، هوا از کانال گوش به گوش میانی می‌رسد. بلافاصله بعد از عمل کودک احساس می کند که خیلی خوب می‌شنود. این وسیله به گونه‌ای طراحی شده است که وقتی مشکل گوش برطرف شود این وسیله نیز از پرده جدا شده و داخل کانال گوش بیفتد. معمولا حدود ۵-۴ ماه زمان لازم است تا این اتفاق صورت گیرد یعنی بعد از ۵-۴ ماه وضعیت شیپور استاش بهتر می‌شود و گوش میانی به حالت طبیعی برمی گردد و وسیله جاگذاری شده داخل مجرای گوش می‌افتد و در مراجعه کودک به مطب با پنس مخصوص این وسیله را از طریق مجرای گوش برمی‌داریم.

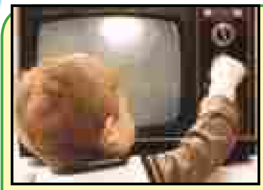

بعد از جدا شدن وسیله از پرده گوش و افتادن آن در مجرای گوش به تدریج سوراخ پرده بصورت خودبخود بسته می‌شود و معمولا مشکل گوش بطور کامل برطرف می‌شود. در موارد نادری ممکن است بعد از بسته شدن سوراخ، مجدداً به تدریج مایع در پشت پرده گوش جمع شود، در این صورت گوش باید مجددا مورد عمل جراحی قرار گیرد، اما این بار به جای وسیله قرقره مانند از وسیله دیگری استفاده می کنیم. این وسیله لوله کوچکی است که در انتهای آن دو شاخه عمودی دارد و لذا شبیه T انگلیسی است.

نکاتی که بیمار باید بداند :

۱- عمل از طریق مجرای گوش انجام می‌شود و برشی روی گوش یا صورت داده نخواهد شد و برش ما فقط محدود به ایجاد سوراخ بسیار کوچک در پرده گوش جهت گذاشتن پروتز است.

۲- بلافاصله بعد از عمل کاهش شنوایی بیمار اصلاح می‌شود.

۳- بعد از عمل مراقبت خاصی لازم ندارد.

۴- تا هنگامی که پروتز داخل کانال گوش نیفتاده است هر دو ماه یکبار به پزشک خود مراجعه نمایید.

■

گروه مشاوران کتبی

***دکتر شهریار یحیوی: متخصص و جراح گوش و حلق و بینی و جراح پلاستیک و زیبایی**

***دکتر نوریه صنایع مظفری ثابت**
جراح متخصص زنان و زایمان

مشاوره دندانپزشکی

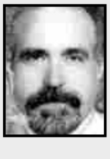

دکتر عین الله چرامین
(دندانپزشک)
زمان مشاوره:
روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره روانشناسی

آقای محمد پازوکی
روانشناس بالینی
جهت مشاوره و روان درمانی دوشنبه ها: از ساعت ۱۰ الی ۱۲ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۲ تا ۱۴ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی)
تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره قبل و بعد از ازدواج

خانم سمیه شاهسوند
(کارشناس ارشد مشاوره)
جهت مشاوره فردی، قبل و بعد از ازدواج سه شنبه ها از ساعت ۱۳ تا ۱۵ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۵ تا ۱۶/۳۰ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

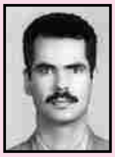

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

اولین شرط توفیق شهامت است و بی‌باکی
● ناپلئون

سلسله گزارشهای زندان

تهیه: مجید شادمان نژاد تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی)

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

این هفته: زندان اوین – بند زنان

تمامی اسامی مستعار است.

یک ماجرای شگفت انگیز

قسمت اول

– متولد سال ۶۵ هستم. یعنی الان ۲۴ سال دارم. در یک خانواده خیلی فقیر در تهران به دنیا آمدم. من دومین فرزند خانواده بودم. از تنها برادرم یک سال کوچکترم. دو خواهر هم دارم، یکی ۱۸ ساله و دیگری ۱۳ ساله، پدرم مازندرانی است و مادرم گیلانی. اما من نه مازندران را دیده‌ام و نه گیلان را. پدر و مادرم هر دو معتادند. شاید اگر اعتیاد نداشتند وضع زندگی ما تا این حد بد نمی‌شد. طعم فقر را خیلی زود چشیدم. خوب یادم هست ۸-۷ ساله که بودم پدرم در بازار ساندویچ می‌فروخت. درآمدش خوب بود اگر مجبور نبود بیش از نیمی از آن را برای خرید مواد بدهد.

مادرم وضعیت بهتری داشت. پرستار بود در چند بیمارستان کار می کرد اما او هم مثل پدر بیشتر از سه‌چهارم حقوقش را بابت خرید مواد خودش و پدرم پرداخت می‌کرد. برای همین وقتی از سر کار برمی‌گشت پدرم او را از خانه بیرون می کرد تا مادر بدبختم چادر گدایی سر کند و تا پاسی از شب گذشته در کوچه و خیابانها گدایی کندو خرج خانه را دربیاورد. اگر نبود آن خانه کذایی حتماً مجبور بودیم در پارکها بخوابیم. خانه هم معلوم نبود مال کدام بدبخت بیچاره‌ای بود. خانه که نه خرابه. صاحبش فوت کرده بود و یکی از دوستان پدرم که فهمیده بود خانه وارث ندارد قفلها را شکسته بود و خیلی زود با دریافت مقداری پول به عنوان وثیقه، شش خانواده دربه‌در مثل ما را در آن جا داده و بعد هم رفته بود. از این شش خانواده، سه خانواده بعد از ۶-۵ سال خودشان را بالا کشیدند و از آن خراب شده رفتند. اما دو خانواده دیگر و همچنین پدر من آنجا ماندگار شدند.

خانه که از اول وضعیت خوبی نداشت به تدریج به خاطر عدم رسیدگی ویران تر شد. اما کسی چندان اهمیت نمی‌داد. چاه آب حیاط پر شد و ما مجبور بودیم بعد از هر کاری که انجام می‌دادیم مثل ظرف شستن یا لباس شستن آب مصرفی را دبه دبه از حیاط جمع کنیم و ببریم سر کوچه بریزیم. آب و برق مرتب به خاطر خرابی داخلی و یا بدهی، قطع می‌شد. خلاصه شرایط خیلی بدی داشتیم. حتی مقداری از سقف اتاقمان هم ریخت و ما مجبور بودیم شبها در اتاقی بخوابیم که با وجود داشتن سقف ستاره‌های آسمان را می‌توانستیم بشماریم. اینها را برایتان گفتم تا بدانید وضعیت زندگی ما تا چه اندازه بد بود. پدرم اما فقط به فکر خودش و اعتیادش بود. هر وقت هم پول و پله‌ای دستش می‌رسید، ناپدید می‌شد. البته می‌دانستیم که کجا می‌رود. او به پدر و مادرش خیلی علاقه داشت. به همین خاطر هر از چندی یک بار بی‌خبر می‌رفت شمال نزد آنها و گاهی دو – سه سال آنجا می‌ماند. این اواخر حتی پنج سال آنجا بود بدون آنکه حتی سری به ما بزند. البته نبودش این حسن را داشت که دیگر از دعوا و کتک‌کاری در خانه‌مان خبری نبود. او فضایی در خانه بوجود آورده بود که همگی بدون استثناء از او می‌ترسیدیم. من حتی با شنیدن صدایش از آن سوی تلفن هم به خودم می‌لرزیدم چه برسد به آنکه در خانه باشد. شاید اگر این پنج سال آخر ما را رها نکرده بود الان من هم اینجا نبودم. اما خب متاسفانه اتفاقات بد با «شاید و اما و اگر» میانه‌ای ندارند و وقتی اتفاق افتادند دیگر چاره‌ای نداری جز پذیرش آنها... تحت این شرایط بود که من وقتی به دبیرستان رسیدم دیگر نتوانستم درس بخوانم. می‌خواستم کار کنم تا حداقل سربار خانواده نباشم. چشمم به دست مادرم نباشد که به خاطر پول توجیبی من مجبور باشد گدایی کند. وقتی دو سال اول دبیرستان را مردود شدم، درس را رها کردم و رفتم دنبال کار. خیلی طول نکشید در یک پیک به عنوان منشی استخدام شدم. حقوقم بد نبود. با پولی که می‌گرفتم توانستم کمی هم به خواهر و برادرهایم کمک کنم. کمی که وضعیتم بهتر شد تصمیم گرفتم درسم را بخوانم. در یک دبیرستان شبانه ثبت‌نام کردم. سال اول را با موفقیت پشت سر گذاشتم. به سال دوم که رسیدم سر و کله «مژگان» در زندگی‌ام پیدا شد. مژگان دوست قدیمی و ۸-۷ ساله‌ام بود. دوستی که قدمتش بیشتر از صمیمیتش بود، تا آن روز.

آن روز زنگ زد و گفت که خانه دوست پسرش میهمان است، اما چون تنهاست خیلی به او خوش نمی‌گذرد. از من خواست به آنجا بروم و چند ساعتی دور هم باشیم. پنج‌شنبه بود و بعد از یک هفته کاری، بدم نمی‌آمد چند ساعتی خوش باشم. نشانی گرفتم و رفتم. دوست پسر مژگان زنگ زد به یکی از دوستانش به نام «سعید» و او هم به آنجا آمد و شدیم چهار نفر. اول همه چیز معمولی بود. چیپس و ماست موسیر، اما کمی بعد همه نالیدند که حوصله‌شان سر رفته و به این ترتیب پیشنهادات مختلفی مطرح شد! یکی گفت مشروب بخوریم! یکی گفت شیشه بکشیم. اما مژگان و دوستش روی کراک اصرار کردند. نظر من را پرسیدند گفتم من تا حالا مصرف نکرده‌ام و نمی‌خواهم تجربه کنم. چون اخلاق خودم را می‌دانستم اگر از چیزی خوشم می‌آمد دیگر دست‌بردار نبودم. اما مژگان گفت نه! نمی‌گذارد که من معتاد شوم. به هرحال از آنها اصرار و از من انکار تا بالاخره رفتند و گرفتند و آوردند و شروع کردند. اما من باز هم جلو نرفتم تا اینکه عصبانی شدند و

گفتند روزشان را خراب کرده‌ام و جمع را به هم زده‌ام و بالاخره کاری کردند که من هم رفتم و کشیدم. اثر کراک روی من فقط این بود که چیزی را درک نمی‌کردم. اعتیاد پدر و مادرم، گدایی مادرم، سقف ریخته اتاق، چاه پر حیاط، همه و همه برای لحظه‌ای از ذهنم فرار کردند. یعنی همان که می‌ترسیدم. اینکه مواد برایم جذاب بشود. هفته اول چون پدر و مادر دوست مژگان سفر بودند، خودش مواد می‌خرید و ما هم می‌رفتیم همانجا مصرف می‌کردیم. هفته دوم پول مواد را می‌گرفت و برایمان می‌خرید. از هفته سوم هم گفت که دیگر اینجا نیایید چون مادرم فهمیده و دیگر اجازه نمی‌دهد کسی اینجا بیاید. البته در این مدت دوستی من و سعید بیشتر شده بود و من فهمیده بودم که او یک خواهر مطلقه دارد که با دختر یک و نیم ساله‌اش تنها زندگی می‌کنند.

من دور از چشم همه با حمیرا خواهر سعید طرح دوستی ریختم و از وقتی که به منزل دوست پسر مژگان نرفتم، مرتب به منزل حمیرا می‌رفتم. حمیرا هم اعتیاد داشت، بدتر از همه اینکه بعد از مصرف مواد، دود آن را به صورت دختر کوچکش فوت می‌کرد و بچه بیچاره پس از این کار مادرش، از دیوار راست بالا می‌رفت. البته مواد را خودم تهیه می‌کردم. پسری در پیک موتوری کار می‌کرد که برای بچه‌ها مواد می‌آورد. من هم از او می‌گرفتم. حدود چهار — پنج ماه کراک کشیدم. در این مدت حال و روزم خیلی بد شده بود. از ریخت و قیافه که افتاده بودم مرتب هم چرت می‌زدم و خمار بودم. بخصوص ساعتهای بعدازظهر حالم به شدت خراب می‌شد. گاهی برای آنکه صاحبکارم مرا با آن حال و روز نبیند به اتاقش زنگ می‌زدم و اطلاع می‌دادم که کمی پول از صندوق برمی‌دارم و می‌روم. بعد هم به سرعت خودم را به خانه حمیرا می‌رساندم تا از خماری نجات پیدا کنم! وضعیت خیلی بدی پیدا کرده بودم دلم می‌خواست خودم را از منجلابی که در آن گرفتار شده بودم نجات دهم اما راه چاره‌ای پیدا نمی‌کردم تا اینکه...

تا اینکه یک روز همین آقایی که شما هفته قبل با او مصاحبه کردید — که از اکنون او را با نام مهران می‌شناسید — وقتی کسی در دفتر نبود آمد روبرویم نشست و پرسید مهسا خانم شما چیزی مصرف می‌کنید؟ ابتدا انکار کردم، اما وقتی او قسم خورد که کمکم می‌کند بغضم ترکید و برایش گفتم. تمام زندگی‌ام را از فقر و نداری تا ترس از پدر تا اعتیادی که چهار ماه بود مرا به ستوه آورده بود، خلاصه آنقدر گفتم و گفتم که دیگر رمقی برایم باقی نماند. مهران، اما فقط گوش کرد و بعد هم قول داد کمکم کند. شرط اول هم آن بود که خودم بخواهم و دیگر سراغ دوستان معتادم نروم. من هم قبول کردم و به این ترتیب فصل جدیدی در زندگی‌ام پیدا شد. در اولین قدم هر دو دیگر به آن دفتر پیک نرفتیم. یعنی هر دو تسویه حساب کردیم و آمدیم بیرون. قدم دوم آن بود که هر روز از ساعت ۷ صبح تا ۱۲ شب در یکی از پارکهای تهران فقط ورزش می‌کردیم. از دو و نرمش گرفته تا والیبال و بدمینتون. آنقدر ورزش می‌کردیم که شب، من بدون هیچ قرص و مسکنی می‌خوابیدم و دوباره فردا همان برنامه بود. تا اینکه بالاخره توانستم مواد را ترک کنم. بعد از آن در دفتر یکی از سازمانهای دولتی کار مناسبی پیدا کردم. دو سال در آنجا کار کردم. حقوق خیلی خوبی می‌گرفتم غیر از حقوق پاداش و سکه و هدایایی هم دریافت می‌کردم. به تدریج روابط عمومی‌ام آنقدر خوب شد که خیلی راحت با ارباب رجوع ارتباط برقرار می‌کردم و کار آنها را راه می‌انداختم و همه از کارم راضی بودند.

در این مدت من از لحاظ مالی در شرایط بهتری نسبت به مهران بودم و از آنجا که او خیلی به من کمک کرده بود تا اعتیادم را ترک کنم، یک جورایی احساس دین نسبت به او داشتم و شاید به همین خاطر بود که وقتی شرایط مالی‌ام بهتر از او شد، سعی کردم کمکش کنم. البته مهران هم بدش نمی‌آمد که هر از چندی پول دستی از من بگیرد. حتی خوب یادم هست برای تولدش موتورسیکلت آپاچی خریدم. که برای پول آن ناچار شدم دو وام پانصد هزار تومانی بگیرم و ۶۰۰ تومان مابقی را هم خود مهران بدهد. به هرحال دوستی ما ادامه داشت تا اینکه یک روز غروب مهران مطابق معمول هر روز برای برگرداندن من به خانه به دنبالم آمد. همینطور که داشتیم می‌رفتیم در میانه راه، آرش را دیدیم خبر داشتم که آرش و مهران مدتهاست با هم قهرند. اصرار کردم که نگه دارد و با هم آشتی کنند. از نظر من خیلی زشت بود که دو مرد با هم قهر باشند. البته علت دعوای آنها را می‌دانستم. حدود یک سال قبل آرش به واسطه من با دختری به نام شهلا آشنا شده بود و مدتی بود که شهلا همسرش را از دست داده و تنها زندگی می‌کرد، آرش پس از آشنایی با او تصمیم گرفت شهلا را به عقد موقت خود درآورد و در خانه او زندگی کند. مهران از این کار آرش خیلی خوشش نیامد و به خاطر این موضوع با او دعوا کرد و بعد هم رابطه دوستی‌شان قطع شد. تا آن روز که برحسب اتفاق آرش را در خیابان دیدیم و من مهران را ناچار کردم تا بایستد و با آرش آشتی کند.

آرش با دیدن ما خیلی خوشحال شد و بعد از سلام و احوالپرسی گرمی که با هم داشتیم گفت به اتفاق به منزل شهلا برویم و کمی صحبت کنیم. من و مهران قبول کردیم و با هم رفتیم منزل شهلا. بعد از کمی صحبت کردن، آرش گفت می‌خواهد مساله مهمی را با ما درمیان بگذارد. بعد هم با کمی من و من گفت یکی از دوستانش می‌خواهد از جایی سرقت کند. جایی که می‌خواهد برود حداقل ۸۰۰ میلیون تومان پول و طلا و تراول و جواهر دارد. رفتن به آنجا هم خیلی راحت است. او خودش آمار می‌گیرد و می‌دهد فقط به دو نفر مثل ما زبر و زرنگ نیاز دارند که با نقشه‌ای که او طراحی کرده، بروند داخل و هرچه می‌توانند جمع کنند و بیاورند. خلاصه یک آمار مختصر مفیدی از آنجا به ما داد. مهران پرسید موافقی؟ گفتم: نه من تا به حال از این کارها نکردم. از زندان هم به شدت می‌ترسم. اصلاً دوست ندارم پایم به زندان باز شود و سابقه‌دار شوم. اما از آنجا که مهران آدم راحت‌طلبی بود و پول مفت و بادآورده را خیلی دوست داشت، ساز مخالف را زد. و از همان روز دعواهای ما شروع شد. روزی نبود که مهران فیلش یاد هندوستان نکند. آنقدر خیالپرداز شده بود که در بیداری هم خواب می‌دید. حدود یک ماه از این جریان می‌گذشت. در این مدت غیر از مهران، آرش هم هرازچندگاهی این موضوع را یادآوری می‌کرد و اصرار داشت تا نظر مرا عوض کند.

تا اینکه یک شب اتفاقی افتاد که مسیر زندگی‌ام را در سراشیبی سقوط قرار داد. ساعت حدود یازده شب بود که مهران با موتور مرا به خانه رساند. وقتی وارد خانه شدم، متوجه شدم مادرم در خانه نیست. همزمان مهران با من تماس گرفت و پرسید مادرت کجاست؟ گفتم نمی‌دانم. گفت بیا سر خیابان کارت دارم. وقتی سر خیابان رسیدم دیدم مهران آن طرف خیابان ایستاده و مادرم این طرف خیابان گدایی می‌کند. دیدن این صحنه، و اینکه مهران به عمد خواسته گدایی مادرم را به رخم بکشد برایم خیلی گران تمام شد.

در این سه — چهار سالی که با مهران دوست بودم تا این اندازه حقیر و خوار نشده بودم. غروری که در آن لحظه در نگاه مهران دیدم، غرور یک آدم فاتح بود. کسی که بالاخره توانسته بود حرفش را به کرسی بنشاند. من آدم تنها و بدبختی بودم از وقتی سر و کله مهران در زندگی‌ام پیدا شده بود احساس می‌کردم کسی از راه رسیده که می‌توانم به او تکیه کنم و حالا او با این کارش مرا به شدت خوار و خفیف کرده بود.

تنها عکس‌العمل من با دیدن این صحنه این بود که بدوم و خودم را به خانه برسانم. چند قرص خوردم و دیگر هیچ نفهمیدم. فقط متوجه شدم دو روز در بیمارستان لقمان بستری شدم. بعد از دو روز وقتی چشم باز کردم با آرش تماس گرفتم و گفتم من هستم، کی و کجا باید بیایم! این جمله من کافی بود تا آخرین حلقه زنجیر سرقتهای آنها را کامل کند. البته حالا دیگر خودم هم انگیزه پیدا کرده بودم. تصورم این بود که اگر این سرقت را با موفقیت انجام دهم پول کلانی به دست خواهم آورد. پولی که می‌تواند ما را از آن بیغوله نجات دهد. پولی که باعث می‌شود مادرم دیگر گدایی نکند و من ناچار نباشم برای حقوق ناچیزی صبح تا شب سگدو بزنم. حرفهای مهران هم بی‌تاثیر نبود. او می‌گفت اگر این کار را ادامه دهیم وضعمان زیر و رو می‌شود و همه چیز تغییر پیدا می‌کند. به هرحال همه چیز دست به دست هم داد تا من قبول کردم و قرار ملاقات را برای طراحی اولین سرقت گذاشتیم...

ادامه دارد

باران همیشه از سقف‌های سست به داخل اتاق می‌چکد و شهوت از مغز پوک ● بود!

یک زن همه را حیرت زده کرد

کیانا نصرت‌زاده

شریفه خانم خیلی سال بود که به خانه ما می آمد و در امور خانه به مادر کمک می کرد... از وقتی ما بچه بودیم شریفه خانم را می‌دیدیم و دیگر عضو خانواده ما شده بود...

او زن فوق‌العاده‌ای بود... داستانهای عجیب و غریبی داشت و هر چند وقت یکبار نقل مجالس خانوادگی ما داستانهای شریفه خانم می‌شد...

زن بیچاره خیلی کم سن و سال بود که شوهرش دادند به مرد مسنی که همسرش مریض بود و می‌خواست زن دومش به امورات زندگی برسد...

برایم تعریف کرده بود که حتی اسم تهران را هم نشنیده بود... وقتی شوهرش او را به تهران آورده بود حتی تا به آن موقع این همه ماشین، این همه آدم ندیده بود!

شریفه خانم خیلی درددلها داشت، از شوهر تریاکی‌اش و اینکه بچه‌هایش ۸ ساله و ۴ ساله بودند که شوهرش مرد!

اما او سمبل یک زن موفق در این شهر بود... مستخدم مدرسه بود... بعدازظهرها می آمد خانه مادرم و به امور خانه کمک می کرد... شبها تا دیر وقت کار می کرد و آخر وقت مادرم او را می‌رساند خانه‌اش...

لباسهای کهنه ما را می‌برد برای بچه‌هایش تنگ و گشاد می کرد... خودش می گفت هیچ لباسی برای بچه‌هایش نمی‌خرد حتی از مادرهای مدرسه می‌خواست که مانتوهای کهنه سال قبل بچه‌هایشان را به او بدهند تا تن دخترش کند!

اما ریز ریز پول جمع کرد و دختر شوهر داد، پسر زن داد و ما شاهد رشد زندگی او بودیم. هر روز بعدازظهر خانه یکی کار می کرد. جمعه‌ها از صبح تا غروب سبزی پاک می کرد و خرد می کرد و آنها را به معلم‌های مدرسه می‌فروخت! وقتی از خانه می‌زد بیرون در خانه را به روی بچه‌هایش می‌بست که مبادا از خانه بیرون بروند... با همین بی‌سوادی‌اش از درس بچه‌ها غافل نمی‌شد. دخترش را در یکی از بهترین مدارس شهر ثبت‌نام کرده بود. هر هفته از مدیر مدرسه‌اش می‌خواست که به مدیر آن مدرسه زنگ بزند و بپرسد وضع درس و مشق بچه‌هایش چطور است!

وقتی دخترش دانشگاه قبول شد، یک روز از من خواست آدرس دانشگاه را روی یک کاغذ برایش بنویسم! نمی‌دانستم می‌خواهد برود آنجا! روز بعد برایمان تعریف کرد که رفته با رئیس دانشگاه صحبت کرده و از درس و مشق دخترش پرس‌وجو کرده! رئیس دانشگاه هم به او قول داده بود اگر کوچکترین افت تحصیلی در نمرات دخترش دید به او خبر بدهد!

همت شریفه خانم شاهکار بود. دست آخر هم با وام بانک و قرض و پس‌اندازش یک آپارتمان ۴۰ متری برای پسرش خرید...

باور کردنی نبود. شریفه خانم صاحب خانه هم شده بود. چند سال بعد که پسرش را زن داد، قرضهای خانه هم تمام شده بود!

سالهای قبل خرد خرد سهم ارثیه دختر شوهرش که از همسر قبلی داشت را داد و خانه شوهرش کامل مال خودش شد... اتاقهای بالا را اجاره می‌داد و پول آن را پس‌انداز می کرد...

یواش یواش بازنشسته شد ولی او دست از کار نکشید. یک مدرسه غیرانتفاعی پیدا کرد و آنجا مستخدم شد. دیگر پیر شده بود ولی توان بدنش مثل یک زن جوان بود و با چنان انگیزه‌ای کار می کرد که باور کردنی نبود. می گفت می‌خواهد به دامادش کمک کند تا آنها هم صاحب خانه و زندگی شوند! همین کار را هم کرد. با تلاش و زحمت فراوان آپارتمان نقلی کوچکی برای او هم خرید... دیگر وقت استراحتش بود... مادرم بهش اصرار می کرد دست از کار بشوید و بنشیند در خانه و استراحت کند... ولی او قبول نمی کرد. می گفت هنوز توان کار کردن را دارد و باید ادامه بدهد!

شریفه خانم تو خانواده ما سمبل یک انسان اقتصاددان و حسابگر و باهوش بود. همیشه فکر می کردم او اگر فقط چند کلاس سواد داشت می‌توانست یک زن بسیار موفق بشود! یک وقتهایی با او شوخی می کردم و می گفتم: شریفه خانم کاش اقتصاد مملکت را هم دست تو می‌دادند تا مردم را از این بدبختی‌ها دربیاوری. حتماً راهی پیدا می کردی که مشکلات را حل کنی...

می‌خندید و صورت کوچکش سرخ می‌شد...

تا اینکه یک روز وقتی آمد تو اتاق من که آنجا را جارو بکشد به من گفت:

مریم جان شما می‌دونید بولس چیه؟

– گفتم: بولس؟!

منظورش را متوجه نمی‌شدم. بعد برایم که توضیح داد فهمیدم منظورش «بورس» است.

گفتم: حالا با بورس چه کار داری؟

گفت: می‌خواهم پولهایم را آنجا سرمایه گذاری کنم.

از جا پریدم و با چشم‌های گرد شده بهش خیره شدم و گفتم: مگه چقدر پول داری؟

گفت: پول زیادی که ندارم ولی مگه نمی‌شود، یک سهم بخرم؟

خندیدم و گفتم: حالا چرا بورس؟

نشست کنار تختم و مفصل برایم توضیح داد:

– تو تلویزیون شنیدم که بورس رشد کرده! حالا که بازار خانه خوابیده! پسرم می گوید قیمت خانه‌مان خیلی پایین آمده... گفتم پس بهتر است پولمان را بگذاریم توی این بورس که می گویند عددش از ۹ شده ۱۸... یعنی دو برابر... باور کردنی نیست!

قهقهه خندیدم و گفتم: چی از ۹ شده ۱۸؟!

شانه بالا انداخت و گفت: تو تلویزیون می گفتند. من که سواد ندارم. کاش دو کلاس سواد داشتم سر از این حرفها درمی آوردم. حالا می‌خواهم بروم آنجا و پرس و جو کنم. اگر پول آدم دو برابر می‌شود خب چه جایی بهتر از آنجا؟!

نمی‌توانستم جلوی خنده‌ام را بگیرم. در عین حال شریفه خانم مثل همیشه برایم قابل تحسین بود! آدرس سازمان بورس را برایش نوشتم. چیز زیادی خودم هم از بورس نمی‌دانستم و بهش گفتم مراقب باشد. بورس بالا و پایین می‌رود...

خلاصه کنم... حالا خانه ما شده پر از حکایت بورس شریفه خانم... هر روز بهم می گوید روزنامه را بخوانم، حساب و کتاب کنم که چقدر سود، چقدر زیان کرده...

باور کردنی نیست. این روزها حرفهایی می‌زند که ما اصلاً از آن سر درنمی آوریم. از شاخصها می گوید و از شرکتهای کوچک و بزرگ و از...

شریفه خانم بار دیگر برای همه ما حیرت‌انگیز شده... یک وقتهایی فکر می کنم چه زنهای با قابلیتی در جامعه ما هستند که متاسفانه به خاطر فقر و نداری و هزار دلیل دیگر زود شوهرشان می‌دهند و استعدادهایشان هرگز شکوفا نمی‌شود... باز هم به شریفه خانم، که شانس بزرگ کردن دو بچه سالم و صالح را داشته و این روزها هم که دستی در اقتصاد مملکت پیدا کرده!!!

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه‌ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه‌ها با تماس تلفنی انجام می‌شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

از تعارف تا واقعیت

سرکار خانم پ–م از تهران چنین نوشته‌اند:

زنی هستم ۴۵ ساله و صاحب شوهری ۴۸ ساله و پسر و دختری که به ترتیب ۲۱ ساله و ۱۹ ساله هستند. من و شوهرم ۲۳ سال پیش با هم ازدواج کردیم. از پنج سال پیش من دچار ویروسی شدم که ژنتیکی هم بود و از پدر خود به ارث برده بودم. البته پزشکان انتظار چنین بیماری مهلکی را در من داشتند، اما هیچکس دقیقاً نمی‌دانست که چه زمانی بیماری آغاز می‌شود. من همیشه امیدوار بودم که شروع بیماری تا اواخر زندگی به تعویق بیفتد تا نقصان و کمبودی در زندگی خودم احساس نکنم، اما متاسفانه در ۴۰ سالگی ویروس از بدترین نقطه یعنی از نخاع کار خود را شروع کرد و من از کمر به پایین به کلی فلج شدم. (درست مانند پدرم) در نتیجه زندگی من با صندلی چرخدار شروع شد. درحقیقت من دیگر نه یک انسان کامل بودم و نه یک زن کامل. در همان زمانی که من زندگی روی صندلی چرخدار را شروع کردم، به خاطر شوهرم که در آن زمان تنها ۴۳ سال داشت، شدیداً احساس ناراحتی می کردم و چند بار به او گفتم که اگر می‌خواهد همسر دیگری اختیار کند و یا زنی را صیغه کند، من به هیچ وجه معترض نمی‌شوم. البته من می‌دانستم که این حرفها بیشتر از روی ناراحتی و افسردگی ناشی از بیماری بود. زنی که برای ۴۰ سال همه گونه تحرکی را داشت و دو فرزند هوشمند را بزرگ کرده بود حال برای انجام ساده‌ترین کارهایش نیاز به کمک پیدا کرده و این برای من قابل قبول نبود، هرچند که فرزندانم با وجود اینکه هر دو دانشجو بوده و نیاز مبرمی به ساعات تنهایی برای درس خواندن و مطالعه داشتند، اما در ضمن درس خواندن، هر دو دست به سینه در کنار من می‌نشینند و لحظه‌ای مرا تنها نمی گذارند. اما در چند مورد سه ماه پیش شوهرم، صحبتی را پیش کشید که ذهن مرا به کلی مشغول ساخته است و به همین دلیل هم برای شما نامه نوشته‌ام و تقاضای راهنمایی کرده‌ام.

خواهان ازدواج مجدد

شوهرم چند ماه پیش به من گفت که خواهان اجازه من است تا با زنی که با او در محل کارش آشنا شده، ازدواج کند. او به من گفت، هرگز نمی‌خواهد تا با روابط مخفیانه به حس اعتمادی که همواره بین ما بوده، خیانت کند. ضمن آنکه او یادآور شد که این درخواست شخص من بوده که او در صورت نیاز به ازدواج مجدد اقدام کند و حالا این نیاز را او در خود کاملاً احساس می کند. این صحبت‌های او مانند آتش بر جان من افتاده است و من اصلاً نمی‌دانم که چه کار کنم؟ من حتی به همین شکل هم با اینکه اعضای خانواده در کنارم هستند، احساس تنهایی می کنم چه برسد به اینکه شوهرم با کس دیگری هم پیوند زناشویی ببندد. البته خودم می‌دانم که قبلاً این موضوع را مطرح کرده بودم، اما آن یک حس کاملاً احساسی و تحت تاثیر شروع بیماری بود و با فلج کامل درواقع با دنیا می‌خواستم قهر کنم اما حالا متاسفانه احساس می کنم که شوهرم با این کارش، شالوده خانواده ما را برهم می‌زند. از سوی دیگر فرزندانمان هم هر دو به سرعت از این خواسته پدرشان عصبی و ناراحت شده‌اند و حتی پسرم گفته که اگر پدرش ازدواج مجدد و یا عقد موقت کند او را دیگر به منزل راه نمی‌دهد. البته منزل متعلق به پدرش می‌باشد اما این صحبت از پسرم می‌تواند درجه نفرت آنها از حرکت پدرشان را نشان دهد. البته من هنوز پاسخ نداده‌ام و از شوهرم تقاضای زمان برای فکر کردن داشته‌ام، اما به واقع نمی‌دانم که چه پاسخی بدهم، ضمن آنکه از ته دل می‌دانم که او حق دارد، بنابراین از شما هرچه زودتر و قبل از آنکه کار از کار بگذرد، مطالبه راهنمایی می کنم.

مقدم‌تر از همه، گفتگو میان خانواده است

سرکار خانم پ–م از تهران:

البته این را خودتان هم بهتر می‌دانید، شرایطی که شما در آن هستید کاملاً استثنایی است و با روش های عادی نمی‌توان برای آن چاره‌ای اندیشید. البته زمانی که زن و شوهر در ابتدای زندگی با دست گذاشتن روی کتاب مقدس، قسم یاد می کنند که همیشه و در همه حال در کنار یکدیگر خواهند بود، اتفاقاً معنای آن چنین مواردی است که زندگی زناشویی را تحت تاثیر قرار می‌دهید. درواقع هیچگاه در شروع زندگی زن با شوهر مرتکب چنین تعهدی نمی‌شدند که اگر یکی مشکلی پیدا کرد دیگری می‌تواند به سراغ زنان یا مردان دیگری برود. و این یعنی اینکه باید به یکدیگر وفادار بمانیدو شما نمی‌توانید و نباید مشکل خود را بهانه کنید، اما از سوی دیگر قانون و شرع حقوقی را برای مرد درصورت نیاز برای ازدواج مجدد خود قائل شده است. اما این حقوق درواقع اختیارات قانونی شوهر می‌باشد و ربطی به مشکلات یا بیماری زن و شوهر ندارند. بنابراین در این میانه موضوعات متعددی قابل بررسی می‌باشند. درواقع از آنجا که در این مورد همه افراد خانواده به نوعی خود را درگیر و خود را محق نشان داده‌اند پس برای اولین گام پیشنهاد می‌شود که یک صحبت گروهی در اسرع وقت انجام گیرد.

میزگرد خانوادگی

شما، شوهرتان و فرزندانتان که اتفاقاً همگی بزرگسال و دانشجو بوده و از نظر بلوغ فکری به فهم و درایت کافی دست یافته‌اید، باید در یک جلسه خانوادگی با حضور همه افراد خانواده شرکت کنید. البته اگر یک مشاور بیطرف هم در این جلسه حضور داشته باشد، به مراتب کارایی بیشتری وجود خواهد داشت. در این جلسه هر کسی باید خواسته خود و منطقی که پشت سر خواسته خود دارد را مطرح کند و ابعاد موضوع را از نظر خود بشکافد. هر کسی با آرامش و با فکر و بررسی کافی نظر خود را پیرامون ازدواج مجدد شوهرتان بیان می کند و وجوه مثبت و منفی آن را بیان می کند. شوهرتان از دیدگاه خودش و فرزندانتان هم از دیدگاه خودشان و سپس شما هم از نظرگاه خودتان باید راجع به آن اظهارنظر کنید. به نظر من شما باید از وضعیت روحی خود بگویید و به شوهرتان بفهمانید که ازدواج مجدد او شما را که از نظر جسمانی با مشکل مواجه هستید و خود را ناقص و ناکافی می‌دانید، از نظر روحی هم به همان طریق خود را مشکل و ناقص و ناکام تصور خواهید کرد.

درواقع به شوهرتان بفهمانید که اولین تعهد او در قبال شما است و باید شما را در چنین موقعیتی یاری دهد، نه اینکه با رفتن به سوی یک همسر دیگر شما راحتی از نظر عاطفی هم دچار زخم خوردگی و بیماری کند. شما و فرزندانتان با لحنی بسیار آرام که محبت در آن موج می‌زند، باید نیازهای خودتان به او را در شرایط مختلف بیان کنید و به او بفهمانید که در کنار او است که خانواده می‌تواند به اهداف خود دست یابد.

فراموش نکنید که در این میان رفتار درست، استفاده از زبان انتقادی و حتی کمک گرفتن از کلمات خارج از تربیت نیست و برعکس زبان عاطفه همواره کارایی بهتری دارد و در این مورد هم مطمئن باشید که نتیجه بهتری عاید شما می‌شود. در هر حال در چنین جلسه دوستانه‌ای است که من تصور می کنم شوهرتان به آنچه که وظیفه اصلی او است پی می‌برد و متوجه می‌شود که نزدیکترین افراد به او اعضای خانواده‌اش هستند که اتفاقاً در چنین موقعیتی نیازمند ایثار و گذشت او می‌باشند، بنابراین من تصور می کنم که این گفتگو را راه‌اندازی کنید و حرفهای دل خود را بیان کنید و با استفاده از زبان عاطفه سعی کنید، همگی بیش از پیش به یکدیگر نزدیک شوید که آنگاه او به غیر از بهترین تصمیم ممکن به دنبال راه‌حل دیگری نخواهد رفت چرا که عاطفه و محبت همواره متضمن چنین نتایجی است.

موفق و پیروز باشید

یکبار پشیمان نشدم بر اینکه چرا گفتم ولی بارها ندامت بردم به آنچه گفتم

کورش کاشانی

کاش جوانها سن ازدواج خود را تعیین کنند

چه خوب است که جوانها با توجه به رشد و بلوغ ذهنی و امکانات مالی و درک معنوی سن ازدواج خود را تعیین کنند...

وقتی عموجوادم زن و بچه را ول کرد و رفت، مسوولیت زن عمو و بچه‌ها به عهده پدرم افتاد! هیچ کس نفهمید چرا عمویم یکدفعه غیبش زد و دست از زندگی شست... البته پدرم همیشه می گوید که برادر کوچکترش جواد همیشه اینطوری بود. وقتی زنش را عقد کرد و رفت سربازی دو سال تمام برنگشت. بعد خواست زنش را طلاق بدهد. آن هم بی‌هیچ دلیلی. از مسوولیت می‌ترسید. آن موقع آقابزرگ جلویش را گرفت و مجبور شد زن عمو اشرف را به خانه خودش بیاورد ولی در طول آن پنج سال نه کار کرد و نه برایش اهمیت داشت زن و بچه‌اش چه می‌خورند! هزینه زندگی را آقابزرگ و پدرم می‌دادند. فکر می کردند بالاخره سر به‌راه می‌شود که نشد و سر به کوه گذاشت و از شهرمان فرار کرد و رفت..

زن و بچه بیچاره‌اش آمدند طبقه بالای خانه ما زندگی کردند. آن موقع‌ها شبنم چهار ساله بود و من ده سالم بود... از غرغرهای مادرم و لب ورچیدن زن عمو می‌فهمیدم که اینها میانه خوبی با هم ندارند. مخصوصاً که مادر همیشه دلش شور می‌زد که مبادا زن عمو طلاق رسمی‌اش را از عمو بگیرد و...

اما زن عمو اشرف تا یاد داشتم چشم به راه برگشتن او بود که البته هرگز برنگشت... من و شبنم هم‌بازی بودیم. بعد شدیم دوست و همراز هم و در این میان لانه عشقی جوانه زد و نگاههایمان به هم سنگین شد... مادرم وقتی فهمید می‌خواست خانه را روی سر آنها خراب کند... تنها پسرش عاشق دختری شده بود که او هرگز از او خوشش نمی آمد...

پدرم اما لبخند رضایت آمیزی می‌زد و می گفت:

– چه بهتر. عقد دخترعمو و پسرعمو تو آسمونهاست...

سن و سالی نداشتیم. من بیست ساله بودم و او چهارده ساله! پدرم که حاضر بود در همان سن و سالها ما را به عقد هم دربیاورد. ولی اصرار زن عمو برای کمی بزرگتر شدن دخترش و اصرار مادر برای اینکه این عشق از سر من بپرد و فراموشش کنم، باعث شد پدر عقد ما را موکول به چند سال بعد کند...

برای کار به تهران رفتم. هفته‌ای نبود که به خانه زنگ نزنم و کلی با شبنم صحبت نکنم... فکر می کردم عشق ما بزرگترین و منحصر به فردترین عشق عالم است!

تا اینکه برحسب تصادف... آن هم یک تصادف نادر، عموجوادم را در تهران پیدا کردم... او مرا نشناخت ولی آن سالک بزرگ روی گونه‌اش، چشم‌های درشت سبز رنگش هرگز از ذهن من نرفته بود. فکر نمی کردم از دیدن من چندان هم خوشحال شود. در طی آن سالها خیلی شنیده بودم که او مرد بی‌عاطفه‌ای بود، ترسو و بزدل، بی‌معرفت و...

اما حالا یک مرد جاافتاده قابل احترام جلوی خودم می‌دیدم... وقتی فهمید من کی هستم چنان بغلم کرد که انگار در طول این همه سال منتظر دیدن من بود!

مرا به خانه‌اش برد... خانه که نه، یک زیرپله‌ای داشت که تعمیرات خیاطی انجام می‌داد و شبها هم همانجا می‌خوابید. عمو کم‌حرف بود، خجالت زده! دلش نمی‌خواست از گذشته‌ها حرف بزند. انگار خجالت می کشید احوال زن و بچه‌اش را بپرسد!

به هر سختی بود خودم سر صحبت را باز کردم... عمو لب باز کرد و گفت:

–جوان بودم. خیلی زود زن گرفته بودم. از این دنیای پرمسوولیت ترسیده بودم. پدرم مدام مرا تهدید می کرد که باید به زندگی‌ام سر و سامان بدهم. هیچ کاری بلد نبودم. فکر می کردم هرگز نمی‌توانم زندگی را بچرخانم... ترس همه وجودم را گرفته بود و یکدفعه به سرم زد که فرار کنم.

بعد از مدتی که متوجه اشتباهم شدم، دیگر روی برگشتن را نداشتم. شنیده بودم از همشهری‌ها که زندگی زن و بچه‌ام روبه‌راه است برای همین در این شهر ماندم و این زیرپله شد همه زندگی من...

کلی مقدمه‌چینی کردم و دست آخر بهش گفتم که عاشق دخترش هستم و قرار است چند سال دیگر با هم عروسی کنیم. عمو جواد دستی به شانه‌ام زد و گفت:

–صبر کن... بگذار مرد کاملی شوی و سرد و گرم زندگی را بچشی... اشتباه نکن. زندگی بار سنگینی است. آینده خودت و دخترم را خراب نکن. چند سال دیگر که او بزرگتر شد اگر هنوز عاشقش بودی عقدش کن...

معنی این حرفها را نمی‌فهمیدم مگر می‌شد چند سال بعد عاشق دخترعمویم نباشم! اما همین اتفاق افتاد... سخت مشغول کار شدم و شبنم دبیرستان را تمام کرد و خبردار شدم دانشگاه قبول شده! پدرم پیغام فرستاد که اگر می‌خواهم حالا وقتش رسیده که او را عقد کنم. به شهرستان رفتم. شبنم را که دیدم انگار غریبه بود! بزرگ شده بود! بچه درسخوان! سر و زبان‌دار!... ولی من کاسب بودم و با او خیلی فرق داشتم. به پدرم گفتم:

– نه... بگذار زندگی خودش را بکند. دانشگاه که برود می‌تواند شوهر تحصیلکرده داشته باشد. من دیگر به دردش نمی‌خورم.

همه فکر می کردند من این حرفها را با اندوه فراوان می گویم ولی از شما چه پنهان شبنم را که دیدم دیگر از آن عشق کودکانه خبری نبود... هر دو انگار بزرگ شده بودیم و آن عشق در همان روزهای کودکی جا مانده بود...

هر چه بیشتر کار می کردم و سنم بالاتر می‌رفت معنی حرف عمو را بیشتر می‌فهمیدم که می گفت زندگی بار سنگینی است که باید هر وقت توانش را پیدا می کردیم ازدواج کنیم!

کار و کاسبی‌ام در تهران رونق پیدا کرد. خبر عقد شبنم را شنیدم... به مادر خبر دادم وقتش رسیده زنی برایم پیدا کند. نجیب و ساده و بی‌ادعا... مادر از خوشحالی بال درآورد... زندگی بهم یاد داده بود که نمی‌شود خیلی هم رومانتیک بهش نگاه کرد!

دو سال بعد با دختری به اسم سمیه عروسی کردم. همان دختری بود که می‌خواستم... زندگی‌ام را با او شروع کردم و خدا را شکر کردم که در همان سالهای اول جوانی عروسی نکردم که خدای ناکرده مثل عمو زن و بچه‌ام را ول کنم و یا مثل خیلی‌ها بعد از چند سال فیلم یاد هندوستان کند!

چه خوب است که جوانها با توجه به رشد و بلوغ ذهنی خود و امکانات مالی و درک معنوی خود سن ازدواج خود را تعیین کنند...

راشین مختاری

اگر با بزرگترها مشورت می کردم...

حالا قرار است آن زن همراه دو فرزندش با من در یک خانه زندگی کنند. رنج بزرگی است ولی چه می‌توانم بکنم

وقتی پدرم فوت کرد، مسوولیت من به عهده مادرم بود... دو برادر بزرگترم ازدواج کرده بودند و مادر با سختکوشی سعی کرد هزینه تحصیل مرا پرداخت کند. آپارتمان کوچکی اجاره کرده بودیم و آنجا زندگی می کردیم. مادر منتظر ازدواج من بود. همیشه می گفت هر وقت من رفتم خانه بخت، او هم برمی گردد به زادگاهش و با مادر پیرش زندگی می کند. می‌دانستم که مادر خسته است. کار و زندگی و مسوولیت او را بیش از پیش خسته کرده... برای همین تصمیم داشتم سخت گیر نباشم و به محض اینکه خواستگار خوبی پیدا کردم شوهر کنم.

۲۵ ساله بودم که امیر به خواستگاری‌ام آمد... مرد خوب و سختکوشی بود. دوست دوران دبیرستان برادرم بود... قرار شد چند جلسه‌ای با هم صحبت کنیم و شرط و شروطها را بگوییم و بعد هم نتیجه را به بزرگترها اعلام کنیم...

امیر در آن جلسه‌های اول موضوع مهمی را مطرح کرد و آن هم ناباروری او بود! اولش شوکه شدم. می‌دانستم که باید قید فرزند را بزنم، اما از طرفی امیر وضع مالی‌اش بد نبود و می‌توانستم زندگی راحتی داشته باشم. از آن مهمتر اینکه مادر خیالش از بابت من راحت می‌شد و به شهرستان می‌رفت... اگر به امیر جواب منفی می‌دادم خدا می‌دانست کی دوباره خواستگاری پیدا می کردم! همه اینها یک طرف قضیه بود اما طرف دیگر میل به مادر شدن بود که باید قید آن را می‌زدم! آسان نبود، هر زنی دلش می‌خواهد روزی مادر شود!

فکرم حسابی بهم ریخته بود. می‌دانستم اگر مادر باخبر شود با این وصلت مخالفت می کند. برای همین به هیچ کس حرفی نزدم و به امیر قول ازدواج دادم!

نمی‌دانم چرا این کار را کردم. کاش با چهار تا بزرگتر مشورت کرده بودم... اما یک وقت‌هایی آدم فکر می کند بهترین و درست‌ترین تصمیم را خودش به تنهایی می‌تواند بگیرد...

خلاصه مراسم عروسی برگزار شد و مادر با جهیزیه مختصری که برایم تهیه کرده بود مرا به خانه بخت فرستاد... چند ماه بعد مادرم به شهرستان رفت... امیر با من خیلی مهربان بود و همیشه می گفت این گذشت مرا فراموش نمی کند و آنقدر بهم محبت خواهد کرد که جبران شود...

زندگی آرام و راحتی داشتیم. اما کم کم اختلاف سلیقه‌ها خودش را نشان داد و مشکل اساسی این بود که امیر همه مشکلات را به بچه‌دار نشدن خودش ربط می‌داد... اگر گله و شکایتی می کردم و یا کج خلق می‌شدم موضوع ناباروری‌اش را پیش می کشید و می گفت:

- می‌دانم مشکل تو از کجا آب می‌خورد...

درحالی که این طور نبود. نمی گویم دلم بچه نمی‌خواست ولی مشکلات دیگری هم در زندگی بود که من به آنها فکر می کردم و ناراحت هم می‌شدم...

هرچه زمان می گذشت این مساله به نظر امیر جدی‌تر می آمد. آنقدر بدبین شده بود که من حق نداشتم وقتی او جایی حضور داشت بچه‌های خواهر و برادرم را بغل می کردم یا با آنها بازی کنم!

کلافه‌ام کرده بود. از طرفی بعد از دو سال کم کم سوالهای دو خانواده شروع شد. اول مادرشوهرم سراغ بچه را از من گرفت و بعد هم مادر خودم... برای اینکه غرور امیر جریحه‌دار نشود به همه گفتم مشکل از طرف من است و خدا می‌داند چه زخم زبانهایی از خانواده شوهرم شنیدم و دم نزدم... ولی امیر برخلاف قولی که اول ازدواجمان داده بود می‌خواست این فداکاری مرا با محبت‌های خودش جبران کند، روزبه‌روز بدخلق‌تر و بدبین‌تر می‌شد، به طوری که حتی تهمت بهم می‌زد که با مردان دیگری در ارتباط هستم!

زندگی‌ام سیاه شده بود. اما باز دم نمی‌زدم. می‌دانستم اگر واقعیت را به خانواده‌ام بگویم، حتماً حماقتهای مرا نابخشودنی می‌دانند...

تا اینکه یک روز متوجه شدم امیر با تلفن همراهش دارد با یک زن غریبه صحبت می کند. شک کردم ولی به روی خودم نیاوردم... روزهای بعد حس کردم رفتار امیر خیلی متفاوت شده و کم کم شکم به یقین نزدیک می‌شد که حتما پای یک زن دیگر درمیان است... این دیگر برایم قابل تحمل نبود. تحقیق که کردم دیدم امیر قصد دارد با یک زن بیوه عروسی کند. حیرت‌زده شدم. بهش گفتم:

- این بود جواب محبت‌ها و فداکاری‌های من؟!

گفت:

- کدام فداکاری؟ همه عمر دلم شور می‌زد که مبادا تولب ترکنی و به کسی حرفی بزنی... نگاهت همیشه پر از ترحم بود... حالا اما با زنی می‌خواهم ازدواج کنم که خودش دوتا بچه دارد و شرطش برای ازدواج این است که دیگر صاحب بچه نشود. من هم شرطش را قبول کردم. بهش گفتم به خاطر او حاضرم از داشتن بچه خودم را محروم کنم... اینجوری همیشه احساس غرور می کنم. چیزی که در زندگی با تو هرگز نداشتم...

خندیدم و گفتم: اگر واقعیت را بفهمد چه؟

گفت: تو می‌خواهی بروی بهش بگویی؟ فکر می کنی حرفت را باور می کند؟ یک عمر است که به همه خانواده‌ها گفته‌ایم تو مشکل بارداری داری و حالا یک شبه می‌خواهی حرفت را عوض کنی؟!!

احساس کردم کلاه سرم رفته... انگار مالباخته بودم... یک حیله بزرگ... یک ترفند... انگار به یکباره نابود شده بودم. جواب آن همه محبت من این بود؟! خودش خوب می‌دانست که من جایی ندارم که بعد از طلاق بروم. برای همین مجبورم کرد رضایت بدهم تا همسر دوم بگیرد...

امروز هم آمده‌ایم حکم را از دادگاه بگیریم ولی خدا خودش شاهد است که من راضی به این کار نیستم و هرگز او را به خاطر این کارش نمی‌بخشم...

کاش پدرم زنده بود. اگر کسی را داشتم و یا برادرهایم شرایط مالی‌شان این اجازه را می‌داد که من همراهشان زندگی کنم، تن به این ننگ نمی‌دادم... حالا قرار است آن زن همراه دو فرزندش با من در یک خانه زندگی کنند. رنج بزرگی است ولی چه می‌توانم بکنم. اما این جواب کارهای من نبود... شاید هیچ دادگاهی او را مجرم تلقی نکند و حق مرا نتوانند از او بگیرند ولی خدایی هست که می‌داند کی حق دارد و کی حق ندارد... سپردمش به خدا...

تمام هنرها برادر یکدیگرند، هر یک از هنرها بر هنرهای دیگر روشنایی می افکند

● ولتر

در حلقه رندان

پفک!

مهدی استاداحمد

هر کسی از مادر خود قهر کرد
دست به تولید پفک می‌زند
ذرت بوداده‌شده می‌خرد
می‌برد و رنگ و نمک می‌زند
بچه بیچاره پفک می‌خورد
کشمش و انجیر کپک می‌زند
مادر از این مسأله دلواپس است
بهر نصیحت دو سه چک می‌زند
کِای پسر از بس تو پفک می‌خوری
بر بدنت پیسی و لک می‌زند
الغرض از باب نصیحت گری
تا بخورد بچه، کتک می‌زند
بهر کمک می رسد از ره پدر
یک دگنک هم به کمک می‌زند
شوهر از این مسأله شاکی شده
بر سر زن با ته جک می‌زند
زن عصبانیتش افزون شده
توی سر شوهر الک می‌زند
واقعه گسترده شود کم کمک
داد و فغان سر به فلک می‌زند
قصه به یک نشریه‌ای می‌رسد
تیتر اول را متلک می‌زند
کشور همسایه خبر می‌شود
با دو سه بمب‌افکن تک می‌زند
کشوری از قارّه دیگری
ناو فرستاده پاتک می‌زند
جنگ جهانی شده و هر کسی
اسلحه خویش محک می‌زند
لیزری و میکروبی و هسته‌ای
مردم دنیا به درک، می‌زند
زندگی خلق ترک می‌خورد
بچه مذکور کپک می‌زند
کاش پفک را به هدف می گرفت
آن که به قلب پسرک می‌زند!

رمضانیّات!

محمد جاوید

هرچند که روزه است حاجی رمضان
تا خرخره می خورد حقوق دگران
یک ذره غبار اگر رود توی گلوش
از بابت روزه می شود دل نگران!

* *

چون ندارم چیز بهر خوردنم
ماه روزه، روزه خواری می کنم
چون به پایان می رسد ماه صیام
از فراقش آه و زاری می کنم!

* *

یک قطره نبرده از سحر آب به کام
یک ذره نخورده طفلکی گرچه طعام
خورده است طرف تمام سی روز ولی
صدها قسم دروغ و مالِ ایتام!

* *

صد جور غذا و اشربه بر خوان است
البته که سفره‌ها همه الوان است
پس لبّ کلام بشنو از پیر خرد
ماه رمضان عروسی مهمان است!

* *

مهمان خداییم و خدا دل نگران
از پر خوری شدید مهمان حیران
می گفت شبی خدا به خود این گونه
بگذر ز صیام و ماه شوال رسان!

رباعیات معنوی!

عباس صادقی زرینی

هنگام دعا دست نیازش پر شد
با ذکر خدا دهان بازش پر شد
صد شاخه گل محمدی را له کرد
تا شیشه عطر جانمازش پر شد!

* *

با غروغر از بهشت زهرا آمد
آن مرده خور از بهشت زهرا آمد
هرچند که خالی از معارف شده بود
با جیب پر از بهشت زهرا آمد!

* *

درسختی این زمانه آسان می خورد
کم کاشت ولی داشت فراوان می خورد
هم از علی وعدل علی دم می زد
هم از بغل معاویه نان می خورد!

* *

کاتب شده ای کتاب خود را بردار
عالم شده ای نقاب خود را بردار
نشنیده ای العلم حجاب الاکبر
حالا تو بیا حجاب خود را بردار!

ابراز دوستی ناشیانه!

زهرا درّی

من که آزادی بیان دارم
سه کیلومتر هم زبان دارم
هرچه داری منم همان دارم
گر ازینی منم از آن دارم
قدر عمرم به تو بدهکارم
تا بگویم که دوستت دارم
بی بهانه که دوستت دارم
ناشیانه که دوستت دارم
من که حست نکرده‌ام، اما
می زنم حدس بعد یک کاما،
نظرات تو خاصیت دارد
دل برایت اهمیت دارد
چشمهایت عمیق و بس جادوست
دستهایت به گرمی اوتوست
من تو را هر زمان که می بینم
نتوانم که با تو بنشینم
چون عرق می شود سراپایم
آب می شود کِرِمهایم
توی ابرو نبرده‌ای دستی
اعتمادِ به نفس من هستی
این که بی ریش و بی سیبیلی تو
فتامّل! خودت دلیلی تو
ای که عشقت مرا به نیت کشت
می فشارد همی به صدهامشت
تا که اسمت به قلب من نصبه
جز تو چیزی به من نمی چسبه
دوست دارم که دردلت جا شم
کاش من هم مناسبت باشم
مات عشق سپید شطرنجم
هست بالا دم دماسنجم
جایت عضوی علی البدل نشود
یا مربّا شود عسل ؟ - نشود
دوست دارم که در کفم باشی
یا جناس مطرّفم باشی
چون پیاز از زمان اشکانی است
من امیدم به بیت پایانی است
بی بهانه که دوستت دارم
ناشیانه که دوستت دارم!

غم در هم شد

قنبر یوسفی – آمل

این دوره زمانه دلخوشی‌ها کم شد
دلها همه مثل خمره‌ای از غم شد
افسوس که فرصت سوا کردن نیست
قرض و بدهی و قسط و غم درهم شد

عکسها و حرفها

دیگه نگران کارت سوخت نباشید

به این می گن خنده خمیازه

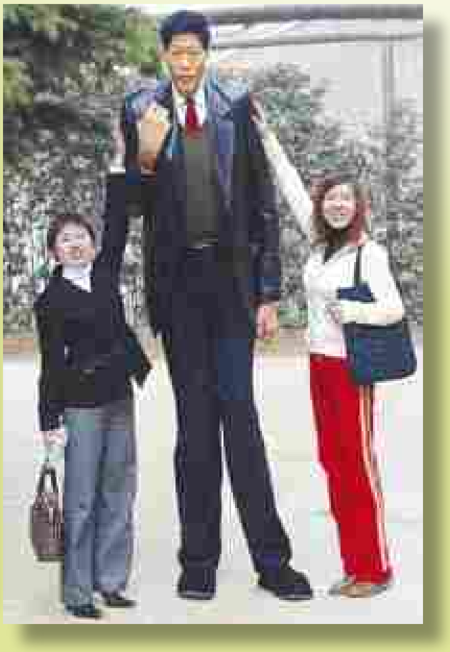

این آقای چینی نون قدش رو می خوره

اگه گفتین به کی بیشتر فشار می یاد؟

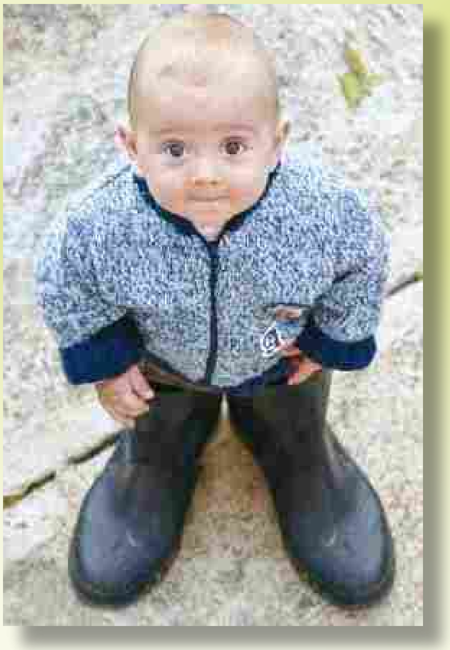

خوبه منم پا تو چفش شما کنم؟!

نفهمیدم چی شد؟!

کوالا نبین چه ریزه...

تشخیص دادن عیوب خیلی بهتر از دیدن هنرهاست

● دیل کارنگی

چهل، چهل و یک، چهل و دو...

مهدی بهاءالدینی - فارس

داستان کوتاه «چهل، چهل و یک، چهل و دو...» نوشته «مهدی بهاءالدینی»، یک «اتفاق» باورنکردنی را که به مفهوم و معنایی رازآمیز در قلمرو «ایمان» رجوع دارد، با شکل و ساختاری نیمه نمایشی باز می آفریند.

«مهدی بهاءالدینی» با تکیه بر ایجاز و حذف، داستان خود را بر پایه سه «تک گویی» ذهنی که در سه نظرگاه متفاوت باز تاب می یابد، بدون نیاز به «کلان روایت» نوشته است تا «اتفاق» شگفت و به ظاهر غیر قابل باور آن کاملاً محتمل و «باورپذیر» جلوه کند.

***

گام اول

دیگه از حرف مردم هم خسته شدم، مُردم از بس که بهشون جواب دادم؛ یا توصیه های تکراری می کنن یا برام دل می سوزونن، دلسوزی اونا هم که برای من کاری نمی کنه. مثلاً همین امروز صبح، اقدس خانم می گفت: «لازم نیست این همه راه‌رو بزنی بری امامزاده، خدا اگه بخواد پسرت‌رو شفا بده، توی خونه هم که بشینی دعا کنی، شفاش می‌ده» استغفرالله!

حتی می گفت: «جد این امامزاده گرم هم نیست [۱]»

اما خدایا! خودت می‌دونی خودم روم سیاهه و روم نمیشه مستقیم از تو درخواستی داشته باشم، واسه‌ی همین این امامزاده‌رو واسطه قرار می‌دم تا حاجتم‌رو ازت بخواد... به همین امامزاده هم قسم قول می‌دم اگه پسرم‌رو شفا دادی، بیاد خادمی اینجارو بکنه... یاعلی... «پسرم! پاهاتو کنار هم جفت کن تا این نونو بذارم روی پاهات» خدایا!... اگه این بچه‌رو هم از دست بدم، دیگه به کی رو بندازم؟ ...دیگه سرمو به کدوم سنگ بکوبم؟ ...وقتی باباش تو این دار دنیا منو تنها گذاشت تنها دلخوشیم به این بود که این پسر بزرگ میشه و کار می کنه و کمک خرجم میشه... خدایا فقط اومدم شفاش‌رو از خودت بگیرم. آخه عملگی تن سالم می‌خواد، اصلاً شاید به خاطر اینکه با این سن کمش کار می کرد چشمش زدند، اما من که همیشه صدقه می‌دادم... «پسرم غصه نخور، خدا بزرگه، انشاالله که شفات می‌ده» خدایا! دیگه بیشتر از این چهل و یک روز – پشت سر هم – نمی‌تونم بیام اینجا، آخه فردا نوبت دکتر پسرمه، باید ببرمش شهر تا شیمی درمانی بشه، اگه اجازه بدی نونای امروزرو نبرم پیش در و همسایه پخش کنم، راستش نمی‌خوام بدونن: با اینکه چهل روز نذرم تموم شده ولی پسرم شفا نگرفته امروز هم به اینجا اومدم، نمی‌خوام فکر کنند از درگاهت دست خالی برگشتم، این یه روز نونارو می‌ذارم همینجا برای خودت [۲]...

نیمه گام

گرسنگی بدجورداره بهم فشار میاره، سرما هم بدجور داره اذیتم می کنه، این بارون لعنتی هم که بند نمیاد، یه ریز داره می‌باره، نمی‌دونم اگه آب تا روی این تپه بالا بیاد چکار کنم!؟ دیگه رمقی هم برام نمونده که خودم‌رو به بالای تپه‌های بالاتر برسونم، یادش بخیر جوونیام که با جفتم روی بلندترین صخره می‌ایستادیم، به مهتاب نگاه می کردیم و عاشقانه زوزه می کشیدیم اما حالا چی!؟ کاش به طمع شکار، این همه از لونه‌م فاصله نمی گرفتم، این پشم و کرکهام که نمی‌تونن جلوی نفوذ آبو بگیرن... دیگه از زور گشنگی داره چشام سیاهی میره... اِه اون چیه! نمی‌دونم خیالاتی شدم یا واقعاً یه سرپناه اونجا می بینم؟ باید تند تند به طرفش بدوم تا این خیال شیرین از پیش چشام محو نشده... اووووووه... چه گرمای مطبوعی، اینجا حتی از لونه‌ی خودم هم گرمتره... این چی بود که پام بهش خورد...؟ مثل اینکه یه دستماله! بذار بازش کنم... اووووووه... چقدر غذا... آخیش!... خیلی وقت بود که چیزی نخورده بودم

حاشیه

خیلی عجیبه... توی این عکس که هیچ نشانه‌ای از بیماری دیده نمیشه... نمی‌دونم داروهایی که من براش نوشته بودم جواب داده یا اون جلسات شیمی درمانی... بذار یه بار دیگه گزارش دکتر توکلی‌رو پای برگه آزمایشش بخونم.

نه... مثل اینکه اشتباه نمی کنم. دکتر توکلی خودش گفته بود که دیگه هیچ کاری از دستش ساخته نیست، پس این بدبخت چه جوری شفا پیدا کرده!؟ هرچی

سراب...

پروین افتخاری

«سراب...» داستانی است بر آمده از دیدگاه آسیب شناسانه و واقع گرایانه «پروین افتخاری» که غالباً با رویکردی عمیقاً اجتماعی دست به قلم می برد.

این نویسنده هوشمند و خلاق و پر کار، همواره تاکید کرده است که مضمون‌ها و موضوع های داستان‌هایش را از متن واقعیت‌های گسترده زندگی مردمی که می شناسد، می گیرد.

از «پروین افتخاری» تاکنون چندین داستان خوب و خواندنی در اطلاعات هفتگی به چاپ رسیده است.

***

ساعت آخر کلاس است و بچه‌ها مثل زندانی‌هایی که تا آزادی دقایقی بیش فاصله ندارند، با بی حوصلگی منتظر زنگ هستند. معلم مثل همیشه در فرصت کوتاهی که به دست آورده، چنان تند صحبت می کند که گویی آخرین فرصت او برای حرف زدن است. قد کوتاهی دارد و فقط چند تار مو اطراف سرش سیاهی می‌زند. عینک ذره‌بینی کوچکش توی صورت پف کرده‌اش خنده‌دار به نظر می‌رسد. صدایش دوباره در گوشم طنین می‌اندازد:

–شما جوانها تنها چیزی که یاد گرفتین اینه که مرتب بگین پدر، مادرا حرف ما را نمی‌فهمن، ما اختلاف سن داریم، مال دو نسل مختلف هستیم....

بعد انگار خودش از سخنرانی اش خوشش آمده باشد، با صدایی بلندتر و هیجان انگیزتر ادامه می‌دهد:

– شما فکر می کنین فقط خودتون جوان هستین و ما همیشه همینطور پیر بودیم؟ انگار ما جوانی نداشتیم!

مکثی می کند و از بالای عینکش تک تک ما را می‌نگرد، بعد با صدای بمی ادامه می‌دهد:

– من از شما می‌پرسم تا حالا کدوم یکی از شما به خودش زحمت داده با پدر و مادرش دور از دعوا و پرخاشگری حرف بزنه؟!

باز هم مکث می کند. می‌خواهد اثر سوالش را در صورتمان ببیند، اما وقتی بیگانگی نگاه‌ها و تلخی چهره‌ها را می‌بیند، خودش جواب می‌دهد:

– نمی‌خواد بگین، هیچکدوم اینکارو نکردین.

دلم می‌خواهد سرش فریاد بزنم که من با همه فرق دارم. من سعی کردم، ولی پدر و مادرم حتی وقت گوش دادن به حرفهایم را هم ندارند. من درحالی که آنقدر به پدر و مادرم نزدیک هستم که اگر دست دراز کنم می‌توانم لمسشان کنم، آنچنان از آنها فاصله دارم که حتی فریادهایم را هم نمی‌شنوند. اما... لبهایم همچنان بی حرکت می‌مانند. مثل اینکه خودش فکرم را می خواند، زیرا دوباره شروع می کند:

–شاید هم بعضی‌ها هم فکر می کنن اصلاً نمی‌شه. اما اگر بخواین، حتماً می‌تونین. کار غیر ممکن وجود نداره. خواستن توانستنه و...

او همانطور ادامه می دهد و من تصمیم می گیرم برای آخرین بار تلاش کنم.

***

گیج و خسته از راهی که مسیر همیشگی‌ام است به خانه می‌روم. به انبوه آدمها، باران، رهگذران شتابزده و ماشین‌هایی که به سرعت می گریزند، می‌نگرم. این همه تلاش برای چه؟! با آنکه کتابهایم اصلاً سنگین نیستند، احساس خستگی می کنم. خسته و تنها! نگاهم از پشت شیشه‌ی ضخیم بانک به تقویم بزرگ قرمز رنگ دیواری می‌افتد و به یادم می‌آورد که امروز، روز تولدم است. با این یادآوری دردناک، چیزی مثل یک احساس سرکوب شده از ورای خاکستر زمان، آرام آرام شعله می کشد. آه که چقدر آرزو دارم لااقل امسال با گذشته فرق داشته باشد. حداقل امسال پدر و مادرم روز تولدم را به خاطر

که شده باشه برای من یکی که خیلی خوب شد، دیگه هیچ کس به عنوان یه پزشک جوون بی‌تجربه به من نگاه نمی کنه، مطمئناً اگه دیگر پزشکان این بیمارستان از این اتفاق آگاه بشن، دیدشون نسبت به من خیلی تغییر می کنه، اگه این جوری ادامه بدم شاید رسمی هم شدم، خدارو چه دیدی! شاید بورس خارجم هم درست شد... خب! الان باید چیکار کنم... آهان... باید چند دلیل منطقی پیدا کنم تا دوره‌ی درمان این بیمارو به روش علمی به رئیس بیمارستان گزارش کنم... این از پرونده‌ها، یقه‌ی روپوشم هم که درسته، شیشه‌ی عینکم هم که تمیزه، این هم از موهام... حالا دیگه باید به سراغ رئیس بیمارستان برم...

یک گام و دو گام

کم کم که مردم بفهمن من شفا پیدا کردم، فوج فوج به طرف این امامزاده میان و برای حل مشکلاشون نذر و نیاز می کنن، خدا را شکر که بالاخره این امامزاده هم سر و سامانی پیدا می کنه... اصلاً شاید بتونم از نذر و نیازهای اونا، راه امامزاده‌رو هم درست کنم، توی این راه سنگلاخی؛ امامزاده اومدن برای پیرها و بچه‌ها، خیلی سخته... هر وقت به این راه نگاه می کنم یاد اون چهل و یک روزی می‌افتم که با مادرم به طرف امامزاده راه می‌افتادیم و در بین راه برای اینکه نفسی تازه کنم می‌ایستادم و به عصام تکیه می‌دادم و مادرم هم با اینکه در یک دستش بقچه‌ی نان بود، با دست دیگرش زیر بغلم را می گرفت تا راحت‌تر باشم تا اینکه به همین منوال لنگ لنگان به امامزاده می‌رسیدیم، ولی راستش هنوز هم نفهمیدم وقتی نونارو روی بدنم می‌ذاشت چه دعایی زیر لبش زمزمه می کرد، اما هرچه بود مطمئنم از اثر همونا بود که خوب شدم... آهههه...

باز هم که رفتم توی فکر، هنوز نصف امامزاده مونده و اون‌رو غبارروبی نکردم، بعدش هم که باید وسایلش‌رو مرتب کنم... آهان!... یادم نره وقتی به روستا برگشتم یک در آهنی هم سفارش بدم تا به جای این در چوبی بذارن که احیاناً جک و جونوری وارد امامزاده نشه و در و دیوارش‌رو نجس نکنه.

پانویس:

۱) ضرب‌المثلی محلی است به معنای اینکه «معجزه نمی کند یا تاکنون کسی را شفا نداده است.»

۲) این نوع نذر به «نون پوشون» معروف می‌باشد که در بعضی از روستاهای جنوبی مرسوم است و طی آن شخص موردنظر را در یک مکان مقدس می‌خوابانند و تن او را با نان محلی می‌پوشانند، سپس نانها را برداشته و بین همسایگان تقسیم می کنند. ■

······

داشته باشند. آنوقت می‌توانم با غرور به همه بگویم که من هم برایشان ارزشمند هستم.

از مقابل هر مغازه جواهرفروشی که می گذرم، چند لحظه با وسواس به اجناسی که پشت ویترین چیده شده، خیره می‌شوم. انگار می‌خواهم یکی را برای هدیه تولدم انتخاب کنم. گو آنکه داشتن هر کدام از آنها برای دختری چون من، نهایت آرزو است. جلوی یک جواهرفروشی می‌ایستم و با دقت به جواهرات بزرگ و کوچکی که درخشش خیره‌کننده‌شان آرزوهای بی‌پایانم را برمی‌انگیزد، خیره می‌شوم. یک سینه‌ریز الماس با یاقوت درشت در طرف چپ ویترین، یک انگشتر فیروزه کنار آن و چند دستبند طلای ظریف در سمت راست ویترین در جعبه‌های مخمل باشکوهشان آرمیده‌اند. همه زیبا و وسوسه کننده! اما می‌دانم که هرگز هیچیک از آنها را حتی نمی‌توانم لمس کنم و پدر و مادرم اگر هم بخواهند، قدرت خریدشان را ندارند. اما در گوشه‌ی ویترین، یک ساعت مستطیل شکل با صفحه سبز سایه روشن توجهم را جلب می کند که به علت حراج، قیمت مناسبی دارد. مدتهاست که ساعت کهنه و قدیمی ام از کار افتاده و من فقط آن را به دست می‌بندم تا دیگران نفهمند من ساعت ندارم...

...برای چند لحظه خیره نگاهش می کنم و سپس به راهم ادامه می‌دهم. حس می کنم هدیه تولدم را یافته‌ام. بغض در گلویم گره می‌خورد. پدر و مادرم هرگز هدیه‌ای به من نداده‌اند و من اینقدر خوشباورانه برای انتخاب هدیه دقت می کنم! بقیه راه را تا خانه اشک می‌ریزم. دلم می‌خواهد از همه بگریزم. عاقبت به خانه‌مان، کاشانه‌ای که در دل کوچه‌ی خاموش و غمزده سالهاست ساکت و آرام ایستاده؛ می‌رسم. به انباری کوچکی که عنوان اتاق من را دارد، پناه می‌برم و خودم را روی تخت رها می‌کنم.

خانه برخلاف معمول از دوستان منزجرکننده و قمارباز پدرم خالی است. مادرم برای اولین بار لباس تمیز پوشیده و دیگر بوی پیازداغ و گوشت خام و سبزی سرخ کرده نمی‌دهد. لبخندی لبهایش را تزیین کرده. آنقدر همیشه او را در حال غرزدن و نفرین کردن به پدرم دیده‌ام که حتی خنده‌هایش را فراموش کرده‌ام. وقتی می‌خندد چقدر قشنگتر می‌شود! حیاط کوچک و آجریمان تمیز و آبپاشی شده است و گلدانهای کوچک شمعدانی که مدتهاست در زیرزمین زندانی بوده‌اند، به حیاط آورده شده‌اند. اما مهمتر از همه این که پدرم پس از سالها، برای اولین بار قبل از تاریک شدن هوا، بدون دوستان قماربازش، به خانه آمده و من می‌توانم بدون

بقیه در صفحه ۴۱

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

❋ خانم حجاری‌پور ضیایی — هرمزگان

نوشته بدون عنوانی که فرستاده‌اید، در بهترین حالت نوعی «خبر» نویسی طولانی است که به گونه‌ای سطحی و یک بعدی درباره روابط تکراری و روزمره چند آدم که انگار در خلاء حرکت می کنند و حرف می‌زنند و گاهی هم مثلاً مراسم نامزدی برپا می‌دارند کاغذ را سیاه می کند. شیوه «خبر» نویسی شما در این زمینه هیچ ربطی به «داستان‌نویسی» ندارد و می‌تواند تا سالهای سال ادامه پیدا کند.

برای «داستان نویس» شدن، شرط لازم — نه کافی! — برخوردار بودن از قریحه و استعداد سرشتی و درونی است. پس از احراز این شرط — بدون تردید باید بی‌وقفه مطالعه کرد و ضمن خواندن و بازخوانی سلسله‌ای از بهترین داستانها و رمانهای ارزشمند ایران و جهان، صناعت (تکنیک) داستان‌نویسی را هم آموخت. برقرار و پوینده باشید.

❋ خانم سمیه‌بور - «نور» مازندران

برای داستان‌نویس شدن — با توجه به چند «داستانک» ارسالی‌تان — ذوق و استعداد قابل توجهی دارید. مطمئن باشید که برای رسیدن به حدی مشخص و رسیدن به قلمرو «حرفه‌ای» نویسی، راهی دراز درپیش دارید. با تکیه بر اراده و گرایش نیرومندتان می‌توانید به گونه‌ای منظم و طی برنامه‌ای از پیش تعیین شده، ساعتهایی از شبانه‌روزتان را وقف خواندن و نوشتن کنید. این اصل را همواره در نظر داشته باشید که: بدون خواندن و بازخواندن داستانهای قوی و خوش ساخت و ماندگار نویسندگان نامدار و تثبیت شده — چه ایرانی و چه خارجی — حتی اگر قریحه‌ای نیرومند هم داشته باشید، نخواهید توانست داستانهایی درخشان و خواندنی بنویسید.

بااجازه خودتان دو داستانک «ستاره» و «سکوت» شما را به نویسنده گرامی آقای محمود اکبرزاده می‌سپارم تا اگر صلاح دانستند، آنها را در صفحه «در قلمرو داستان» به دست چاپ بسپارند. برایتان تندرستی و شادی و سرفرازی آرزو می کنم.

❋ آقای پرویز بابادی — تهران

نوشته‌ای که با نام «غارت» فرستاده‌اید بیشتر یک «خاطره» است تا «داستان». خط و ربط و بیان پاکیزه و شیوای نوشتاری‌تان نشان از ذوق و پختگی ذهنی و آزمودگی شما در عرصه ادبیات به مفهوم عام و گسترده آن دارد. علاوه بر این، موضوعی را که در «غارت» مطرح کرده‌اید و در قالب یک خاطره دوپاره پرورانده‌اید، به روشنی گوشه‌ای از عمق تجربه‌های ارزشمند زندگی و نوع نگاه و دیدگاه اخلاقی و انسانی ستایش‌برانگیز شما را نشان می‌دهد. اگر به مشخصه‌های بارز و شکل و ساختار خاص «داستان» بیشتر توجه کنید، بی‌گمان می‌توانید با رجوع به مجموع تجربه‌هایتان داستان کوتاه و رمان بنویسید و مطمئن باشید که گیراتر و خواندنی‌تر از «خاطره» جلوه خواهد کرد و به احتمال فراوان ماندگار خواهد شد. شاد و موفق باشید.

روزگار هرگز آرام نمی‌گیرد حتی در خواب هم به سوی ابدیت رهسپاریم

● سنت اوگوستین

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

هشت روش مراقبت از مفاصل

در این مقاله سعی می‌شود بعضی از موثرترین روش‌های حفاظت از مفاصل در برابر انواع آسیب‌ها و بیماری‌ها را به طور مختصر شرح دهیم.

همه ما می‌دانیم که منظور از مفاصل محل اتصال دو استخوان است و ساختار ویژه آن به ما این امکان را می‌دهد که زانو، مچ دست و...را خم و راست کنیم. برای اطرافیان خود دست تکان دهیم، سر خود را به اطراف حرکت دهیم. این عملکردهای قابل توجه محصول فعالیت این بخش حساس بدن است و سلامت آن مسلما حائز اهمیت می‌باشد.

بافت نرم مفاصل از جمله غضروف و مایع مخصوص سینویوم در این محل تشکیل لایه‌ای را می‌دهند که از سائیده شدن سر استخوانها در این محل ممانعت به عمل آید. به مرور افزایش سن آسیب پذیری مفاصل بیشتر می‌شود و حتی بد نشستن و یا برداشتن بار بیش از اندازه باعث آسیب آن می‌شود و به این ترتیب التهاب و سایر مشکلات مفاصل بروز می کند.

بهترین روش برای مراقبت از مفاصل حفظ قدرت و سلامت ماهیچه‌ها، استخوان و رباط‌ها می‌باشد و بهترین روش برای رسیدن به این هدف عبارتند از:

۱- مراقبت از وزن مناسب: وزن خود را کنترل کنید. این بهترین کمک برای حفظ سلامت مفاصل شماست. از جمله مهمترین مفاصلی که وزن شما را تحمل می کنند عبارتند از: زانوها، استخوان لگن و کمر. شاید به همین خاطر است که اغلب مشکلات مفصلی نیز در همین نواحی بروز می کند. به موازات افزایش وزن و به مرور زمان فرسودگی مفاصل دو چندان می‌شود. در حالی که کاهش وزن، فشار وارد به این نواحی را در حد قابل توجهی کاهش می‌دهد.

۲- تحرک و ورزش را فراموش نکنید: ورزش موجب کاهش وزن می‌شود. تحقیقات نشان می‌دهد که تمرینات ایروبیک باعث کاهش التهاب مفاصل می‌شود. از طرفی عدم تحرک، اعتیاد به کامپیوتر و تلویزیون باعث بروز درد مفاصل می‌شود. عدم تحرک به معنای سفت و سختی مفاصل است. پس تحرک را فراموش نکنید.

۳- تقویت ساختمان ماهیچه‌ای: ماهیچه‌های قوی محافظ مفاصل هستند، اگر ماهیچه کافی ندارید و به اندازه کافی قوی نیستند، به مفاصل ضربه و فشار وارد می کنید، به خصوص زانوها که باید تمام وزن بدن را تحمل کنند. ورزش‌های ویژه قدرتی به ساختمان سازی ماهیچه‌ای کمک به سزایی می کند.

۴- ماهیچه‌های شکمی و بخش مرکزی بدن را تقویت کنید: اختصاص ورزش‌های ویژه برای تقویت این بخش لازم است. تقویت ماهیچه‌های شکمی نیز باعث حفظ تعادل می‌شود و از آسیب به مفاصل جلوگیری می کند.

۵- محدودیت‌ها و ناتوانی‌های خود را بشناسید: بعضی از فعالیت‌ها و ورزش‌ها برای بعضی از مفاصل سخت و آسیب رسان است و بنابراین ممکن است بعد از انجام آن احساس درد کنید. به طور کلی گفته می‌شود که چنانچه بعد از انجام تمرینات بیش از ۴۵ دقیقه درد در نواحی فعال احساس کردید باید در دفعات بعدی به طور سبک‌تر و ملایم‌تر اجرا کنید. این دردها به این معنا است که مفاصل شما بیش از اندازه در هنگام ورزش تحت فشار بوده است و این هدف ما نیست.

۶- مراقب وضع و یا فرم بدن خود باشید: خمیدگی و عدم استواری برای مفاصل خوب نیست. سعی کنید چه در حالت نشسته و چه در حالت ایستاده، استواری و راست قامتی خود را حفظ کنید. این حالت استوار موجب حفاظت از مفاصل گردن تا زانو می‌شود. حتی در هنگام حمل اشیا نیز استواری خود را حفظ کنید. مثلا اگر کوله پشتی به دوش دارید روی دو شانه خود وزن آن را توزیع کنید.

۷- از یخ استفاده کنید: یخ نقش به سزایی در کاهش درد مفاصل دارد. از تورم و درد مفاصل می کاهد. اگر در بخش مفاصل دچار زخم و جراحت شدید، از کیسه یخ به مدت کمتر از ۲۰ دقیقه استفاده کنید. البته توجه داشته باشید یخ را در پارچه یا کیسه قرار داده و روی مفاصل بگذارید.

۸- تغذیه مناسب: تغذیه مناسب و سالم به حفظ سلامت استخوانها کمک می کند. در رژیم غذایی روزانه خود به قدر کافی از غذای کلیسم دار تناول کنید. به عنوان مثال ماست، کلم بروکلی و ساده و انجیر سرشار از کلیسم است. بعلاوه ویتامین C در کاهش احتمال پوکی استخوان نقش موثری دارد، پس از خوردن پرتقال غافل نشوید.

باردارها زیاد آب نخورند

دانشمندان و متخصصان علوم پزشکی سوئد تاکید کردند: نوشیدن آب زیاد در دوران بارداری خطرناک است.

این دانشمندان خاطرنشان کردند: زنانی که در دوران بارداری آب زیاد می‌نوشند بیش از حد طبیعی در معرض ابتلا به عارضه خطرناک «hyponatraemia» قرار می گیرند. این حالت یک اختلالات الکترولیتی در نمک‌های خون است که در آن غلظت سدیم در پلاسمای خون بیش از حد طبیعی کاهش پیدا می کند.

نتایج این پژوهش سوئدی نشان داد: زنانی که در طول بارداری بیش از ۲/۵ لیتر آب می‌نوشند احتمال این که به «hyponatraemia» مبتلا شوند، ۲۵ درصد افزایش می‌یابد.

این مشکل باعث بروز سردرد، حالت تهوع و استفراغ می‌شود و در صورتی که کنترل نشود ممکن است مشکلات جدی‌تر و خطرناک‌تری را بوجود آورد. از این رو پرستاران در انگلیس به زنان باردار توصیه می کنند در نوشیدن آب زیاده روی نکنند. در واقع در دوران بارداری مادران باید به پیام طبیعی بدن یعنی احساس تشنگی برای نوشیدن آب بسنده کنند و نیازی نیست که بیشتر از این مقدار آب بنوشند. این عارضه در حالتهای شدید می‌تواند منجر به ورم مغز و یا حتی کما شود.

در این تحقیق ۲۸۷ داوطلب مورد بررسی و آزمایش قرار گرفتند. این پژوهش از سوی محققان انستیتو کارولینسکا در سوئد به سرپرستی دکتر ویبک موئن صورت گرفته است.

دکتر موئن در این باره اظهار داشت: این عارضه در بارداری غیر معمول نیست و به طور بالقوه نیز خطرناک است اما در عین حال هم می‌توان به راحتی از بروز آن پیشگیری به عمل آورد.

بزرگترین حسن پیری

یک تحقیق علمی جدید نشان داده است که پیر شدن می‌تواند خاطرات منفی را از ذهن انسان پاک کند.

پژوهشگران کانادایی تاکید کردند: این که سالمندان اغلب از تلخی‌های زندگی در سالهای گذشته شکوه نمی کنند و تمایل دارند که گذشته خود را با عینک خوشبینی ببینند، یک علت علمی دارد. آنها خاطرنشان کردند: شواهد علمی نشان می‌دهد، با بالا رفتن سن خاطرات منفی از ذهن پاک می‌شوند.

در این پژوهش دکتر فلورین دالکاس با همکاری دستیارانش روی فعالیت‌های مغزی مطالعه کرده و دریافته‌اند که در افراد سالمند فعالیت مغز به گونه‌ای است که باعث می‌شود آنها نسبت به جوانان کمتر رویدادها و خاطرات منفی را به یاد بیاورند.

در این پژوهش شرکت کنندگان با استفاده از عکس‌هایی با مضامین احساسی و سیستم تصویر برداری FMRI مورد مطالعه قرار گرفتند. نتایج مطالعات نشان داد، در سالمندان تعامل با بخشی از مغز که احساسات را تشخیص می‌دهد، کاهش می‌یابد.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

آموزش ادبیات فاخر در سه سوت!

ریاست محترم قوه قضائیه اخیراً در جلسه مسوولان عالی قضایی به نکته‌ای ظریف و لطیف اشاره کردند که این قاعده جهانشمول «العاقل یکفیه الاشاره» به درد همینجور مواقع می خورد و به قول حضرت حافظ: «آن کس است اهل بشارت که اشارت داند.»....از ما نخواهید که خیلی توضیح واضحات بدهیم. سری را که درد نمی کند، دستمال نمی‌بندند؛ مگر این که برای کلاس قضیه «هدبند» ببندند.

جناب آقای صادق لاریجانی با اشاره به این مهم که بساط توهین باید از گفتمانهای پاره‌ای از مسوولان مملکتی جمع شود؛ با تأکید بر ضرورت استفاده از ادبیات متین و فاخر و جاافتاده در سخن گفتن ها و در نهایت تعجب از حاضرین در مجلس پرسیده‌اند: «این چه ادبیاتی است که مثلاً خورد که خورد؛ بگذار بخورد تا دردش بیاید.»؟!....

نظرات ارزشمند ما: حقیر نیز ضمن تأیید شدیداللحن عرایض ریاست محترم قوّه قضائیه، بار دیگر از مردم و مسوولان خواهش می کنم که در سخن گفتن از ادبیات سنگین و متین استفاده کنند که وقتی دشمنان ما می‌شنوند، نیششان تا بناگوششان (و بلکه هم بیشتر) باز نشود. آدم عاقل که کشکی و کتره‌ای گزک دست کسی نمی‌دهد. اسنادش هم موجود است. از قدیم و ندیم اجداد ما به ما توصیه کردند که نه تنها با دوستان که حتی با دشمنان نیز شسته رفته و تمیز و با ادب صحبت کنیم تا جذب شوند. در زیر محض نمونه به سفارشی از سوی یکی از بزرگان اهل تمیز اشاره می کنیم و چون دنیا محل گذر است، می گذریم.

سعدی فرماید:

چون با ادب و تمیز باشی
نزد همه کس عزیز باشی

در تأیید نظرات ما: رفیق ما که تازه از کوچه و بازار رسیده بود، ناغافل وارد بحث ما شد و با گفتن یک عبارت گول زنک «در تأیید فرمایش شما عرض کنم که....»؛ سر رشته سخن را از دست ما ربود و چنین آمد که: ناز نفست با این نطق کردنت داش رضا!....جیگر تو خام خام بخورم که وقتی دو کلوم از معقولات میای، مثل هلو خوردنی میشی!.... عارضم به حضورتون که ادبیات خیلی چیز مَشتیه، آدم حال می کنه ادبی گپ بزنه. همین خود چاکرت با بر و بچ محله، اند مرام و معرفتیم. دهن که باز می کنیم، درّ و مروارید است که بیرون می‌ریزه. دیگه اون ممه رو لولو برد که دشمن خیلات ورش داره که می‌تونه از ما آتو بگیره. سه سوته ناک اوتش می کنیم. طوری که نفهمه از کجا خورده. بیخود و بی جهت، دق دلیشم رو جاهای دیگه سر ما خالی نکنه. هر جاش سوخته، آب رو بریزه همونجاش. چرا نشونی رو عوضی میده؟!....به هر حال، یه کلوم، ختم کلوم؛ ما دیگه اینیم. از حالا همچین مثل بلبل ادبی صحبت کنیم که مخاطب شاخ دربیاره!....

می گویم: به به کم الله!....چطور است یک کلاس آموزشی فشرده بگذاری برای نسل امروز؟....روی دست می‌برندت، بدون برو برگرد!....بگشای لب که فریاد، از مرد و زن برآید!

یک پرسش فلسفی:

به غیر شهد سکوت، آن دگر چه شیرینی است
که از حلاوت آن لب به یکدگر چسبد؟

زیرنویس: لطفاً پاسخ های کوبنده خود را به پست الکترونیکی (ایمیل سابق) همین صفحه مفتکی (تا نزدندش تا حدّ کوفتگی) ارسال نمایید. اجر شما با خودتان!...

اعلام آمادگی حقیر برای مناظره!

گفته می‌شود که تهیه کنندگان برنامه «دیروز، امروز، فردا، پس فردا، پسون فردا»، در پی استقرار یک توده جوّ ایجاد شده در اطراف جناب آقای اسفندیار رحیم مشائی به خاطر برخی اظهار نظرات صادره از سوی ایشان، به دنبال ترتیب دادن مناظره‌ای با حضور مشارالیه برای روشن شدن برخی نقاط تاریک و احیاناً باریک می‌باشند. ما از این مناظره و کلاً از هر مناظره‌ای که منجر به تبیین اذهان عمومی و بر طرف شدن تشویش همان اذهان مذکور شود، به شدت چند ریشتر استقبال می کنیم. مناظره که حتماً نباید کارکرد دم انتخاباتی و روکم کنی رقیب داشته باشد.

دعوت به مناظره:

بیاور هر آنچه که داری ز مردیّ و زور
که تا گفت و گویی شود جفت و جور
نظر کی خورد مرد صاحب نظر
بگو لعنه الله علی چشم شور!

اعلام آمادگی: حتماً جناب مشائی از هر نظر آماده حضور در این مناظره احتمالی می‌باشند؛ چرا که همین دیروز ایشان در پاسخ به کسانی که وی را دعوت به سکوت کرده‌اند، گفته است که هرچند احترام این عزیزان واجب است، اما دیدم واجب آن است که من حرف بزنم. پس این از آمادگی رئیس دفتر رئیس جمهور برای حرف زدن که بالتبع از آن می‌توان وجود آمادگی برای شرکت در هر گونه مناظره را نیز نتیجه گرفت. فقط می‌ماند اعلام آمادگی طرف مقابل مناظره، که چون تا به همین ساعت - به جز شایعه اعلام آمادگی جناب مصطفی کواکبیان با آن بیان گیرا وشیواشان که تا حدی به مرحوم ملک المتکلمین پهلو می‌زند و ظاهراً حضور در مناظره دارد به شغل دیگر ایشان تبدیل می‌شود - از فرد دیگری اعلام آمادگی ندیده یا نشنیده‌ام؛ فلذا روز روشن و با جسارت و جرأت هرچه تمامتر و بنا به دلایل قرص و محکم زیر، آمادگی شدید خود را برای حضور در مناظره با آقای رحیم مشائی اعلام می‌نمایم.

ادلّه و براهین مورد ادعای کمترین برای شرکت در مناظره بالا به قرار زیر است. لطفاً به زیر نگاه کنید:

۱- تجربه در طنزپردازی: نظر به دراز و پهنای باند حضور حقیر در عرصه طنز معاصر و قدمت آن، می‌توانم با حرفهایم باعث تلطیف فضای مناظره و خارج شدن بحث از حالت خشک و خشن و خدای نکرده دست به یقه شدن غیر ملموس شوم. تفکر اگر با تبسم همراه باشد، هم بحث را شیرین و دلنشین می کند و هم مخاطب بیشتری را بدون تخمه پای تلویزیون می‌نشاند. ای بسا که از میزان تماشاکنان فارسی وان مزخرف نیز کم گردد. الهی آمین!

۲- صاحبنظر بودن: کمتر حوزه و حیطه‌ای در مباحث فکری و فلسفی و فرهنگی و هنری و پزشکی و آپاندیس و فروش کلیه....و غیره بوده است که وجود مبارک ما در این سالها که شرف حضور در قلمرو ادب و فرهنگ را داشته‌ایم، وارد آن نشده و نظری چیزی در آن ارتباط نداده باشیم. اسنادش هم موجود است. فقط هم اهل انتقاد نبوده‌ایم. در کنارش راهکار هم نشان دادیم. در این سالها به حدی صاحب نظر بوده‌ایم که به فرموده جناب حافظ: «در نظربازی ما بی خبران حیرانند....»؛ منتهی ما کاری به حیرانی و سرگردانی آنها نداریم و کار خودمان را می کنیم. «من چنینم که نمودم، دگر ایشان دانند». تعارف نیست، واقعاً نمودم.

۳- قصد سیاسی نداشتن: بنا به گواه خودم و سایر اهل قلم، هیچ انگیزه سیاسی در سر حقیر نیست و اگر مختصر طنزی می‌نویسم محض اشاعه طنز خالص و خنداندن مردم همیشه در صحنه است، ولاغیر.

نه می‌خواهم نماینده مجلس شوم و نه خدای نخواسته کاندیدای ریاست جمهوری. انگیزه هایم صرفاً ادبی است. بی‌ادبی و سیاسی نیست. مگر کسی ناغافل هل دهد که بیفتیم وسط گود که از شخصیت عاقل و بالغ ما بعید می‌نماید. ما توی محل، پیش در و همسایه آبرو داریم. حالا زن و بچه به کنار!

۴- همراه نداشتن: بنده به جز همین همراه اولم که آن را هم پیش از شروع مناظره جهت نینداختن پارازیت در وسط بحث، در نطفه خاموش می‌نمایم؛ هیچ همراه دیگری نخواهم داشت. این در حالی است که بسیاری از مناظره کنندگان (به خصوص در مناظرات انتخاباتی ریاست جمهوری سالم سال گذشته) علاوه بر خودشان، یک چهل، پنجاه نفری از آشنایان و هواداران و مشاوران و کف زنان و کف کنان و صلوات فرستندگان را نیز با خودشان به همراه می‌برند و آنها را بیخ گوش استودیوی محل ضبط و پخش مناظره مستقر می کنند.

در صورتی که بنده همان طور که عرض کردم فقط یک فقره تلفن همراه اول به همراه دارم. چون بنده در عمل معتقدم که با وجود همراه اول هیچکس تنها نیست. ■

تا می‌توانی از درخواست خودداری کن ● حضرت محمد(ص)

این ماهی منقرض شده است

ماهی را که در ظرف و مایع مخصوص مشاهده می کنید، آخرین نمونه از ماهی است که با نام استورژن شناخته می‌شد. این ماهی تا دهه ۶۰ میلادی در دریاچه آرال واقع در روسیه آن زمان و قزاقستان کنونی می‌زیسته و یکی از کهنسال‌ترین ماهیان روی زمین تلقی می‌شد، اما از دهه ۶۰ به بعد متاسفانه با منحرف شدن یکی پس از دیگری رودهایی که آب را به دریاچه آرال می‌ریختند، آب دریاچه آرال رو به کاهش گذاشت تا آنکه در سال ۲۰۰۵ تنها باتلاقی از آن باقی مانده. در نتیجه ماهی استورژن که درواقع از بازماند گان ماهیان ماقبل تاریخ در جهان می‌باشد، هم رو به نقصان گذاشت تا اینکه به کلی از میان رفت و تنها در موزه‌های آبی و آکواریومها، تنی چند از آنان زنده نگه داشته شده‌اند، مانند آنکه در تصویر مشاهده می کنید. البته مقامات قزاقستان در سال ۲۰۰۵ با ایجاد سدی در مقابل دریاچه آرال، سعی در باز گرداندن آب به آن داشته‌اند و تا حدودی هم موفق بوده‌اند اما باز گشتن آب به معنای باز گشت ماهی استورژن نیست، مگر آنکه از همین چند نمونه در موزه‌ها برای تکثیر آنها استفاده شود که آن هم خود یک ریسک محسوب می‌شود. به هر حال از میان رفتن ماهی استورژن نمایانگر وضعیت موجودات دریایی در کره زمین است که هر چه به آینده گام می گذاریم، تعداد بیشتری از آنها موجودیت خود را از دست می‌دهند.

لحظه نجات

FO4305OZ02

آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید، آخرین وسیله و یا بادکنک جدیدی است که اخیراً در کمپانی‌های اتومبیل‌سازی مورد آزمایش قرار گرفته است. متاسفانه حتی با وجود بادکنک‌های به کار گرفته شده در اتومبیل‌ها، تصادفهایی که در طی سال واقع می‌شوند، بیشترین ضرر و زیان را برای مغز در راننده و یا مسافرینی که روی صندلی جلو می‌نشینند، ایجاد کرده است.

تنها در کشور آمریکا، سیصد هزار نفر در سال بر اثر تصادف دچار مشکلات مغزی می شوند. بنابراین چنین آماری نشان از بدون نتیجه بودن بادکنک‌های به کار گذاشته دارند.

اما اخیراً پدیده‌ای به نام اکسون که آن را در تصویر هم مشاهده می کنید مورد آزمایش قرار گرفته است و با آزمایش روی مدلهایی که به اندازه بدن انسان و به همان وزن و شرایط مغزی درنظر گرفته شده‌اند، کارشناسان متوجه شده‌اند که اکسون کارایی به مراتب بیشتری از سایر بادکنک‌ها دارد. نکته جالب درباره اکسون این است که بلافاصله پس از تصادف تکه‌های مدافع و اضافی را در برابر مغز قرار می‌دهد یعنی برخلاف بادکنک‌های قبلی که برای همه بدن به یکسان عمل می کردند، اکسون با قرار دادن حائل در برابر مغز حمایت از مغز را بسیار جدی‌تر انجام می‌دهد.

بخشی از اکسون از سیلیکون و بخشی دیگر از فیبر شیشه ساخته شده که استحکام آن را چند برابر بیشتر از بادکنک‌های معمول نشان می‌دهد. بویژه با بشقابهای حائلی که در برابر مغز به صورت اتوماتیک قرار می‌دهد.

مرده‌ای که زنده از آب در آمد

یکی از سخت‌ترین مرزها برای عبور، مرز بین مکزیک و آمریکا می‌باشد که با قرار دادن انواع موانع الکترونیکی واشعه‌ای، آمریکاییان هر کسی را که به قصد عبور از مرز داشته باشد، تقریباً به حال مرگ می‌اندازند. در تصویر یک مهاجر ۴۳ ساله را مشاهده می کنید که در آریزونا و در مرز میان مکزیک و آمریکا از مرز عبور کرد و دچار برق گرفتگی شدید شد، تا آنجا که مامورین مرزی او را مرده تصور کرده و به سردخانه فرستادند. اما در سردخانه به مجرد آنکه قدری آب برای آزمایش به دهان مهاجر ریخته شد، او ناگهان حرکاتی از خود نشان داد و به هوش آمد. آنگاه با دارو و غذا، مهاجر نگونبخت را دوباره به زندگی برگرداندند. درواقع در حدود هزار ولت برق از بدن او عبور کرده و او را بیهوش ساخته بود تا آنجا که نبض او هم تقریباً به صفر رسیده بود. اما کاشف به عمل آمد که مشکل اصلی غذا و آب بوده چرا که او مدت ده روز را بدون یک قطره آب و یک لقمه غذا گذرانده بود تا از مرز عبور کند. در تصویر او را در حالی که هنوز ماموران او را مرده تصور می کردند مشاهده می کنید که البته ساعتی بعد به هوش می آید.

به سوی مریخ

دانشمندانی که در تصویر مشاهده می کنید، مشغول نصب دستگاه جمع آوری اطلاعات در هلی کوپتری هستند که قرار است مریخ‌نوردی را که در سال ۲۰۱۲ در سطح مریخ قرار داده می‌شود، مورد آزمایش قرار دهند. مریخ‌نورد را در جلوی هلی کوپتر ملاحظه می کنید.

طی دو سال آینده سفینه بدون سرنشین مریخ‌نورد فوق‌الذکر در سطح مریخ قرار داده می‌شود تا از آنجا نخستین تصاویر زنده و مستقیم را از سطح مریخ به زمین مخابره کند، موفقیت این ماموریت هیجان‌انگیز که طی ۳۰ سال گذشته بیشترین هیجان را در میان دانشمندان فضایی قرار داده است، بستگی مستقیم به نحوه کار مریخ‌نورد دارد چرا که علاوه بر حرکت در سطح مریخ و ارسال تصاویر، در بخش‌هایی از مریخ که تصور می‌رود ممکن است مایعات و آب در زیر زمین موجود باشد، شروع به حفاری می کند.

مریخ‌نورد با کامپیوترهای پیچیده، زیر نظر دانشمندان در زمین عملیات خود را انجام می‌دهد. و حالا دانشمندان با پرواز این مریخ‌نورد و قرار دادن آن در سطح بیابانهای مختلف مانند دره مرگ و نظایر آن، درواقع قدرت مقاومت مریخ‌نورد را در برابر شرایط آب و هوایی مختلف و حتی شرایط نامطلوب مورد آزمایش قرار می‌دهند.

برطبق آماری که تاکنون به‌دست آمده مریخ‌نورد مطابق آنچه که انتظار می‌رفته نشان داده است و آماده پرواز دادن به سوی مریخ می‌باشد.

راکت‌هایی که بسیار گران تمام می‌شوند

در تصویر یک راکت را که برای قرار دادن ماهواره‌ای در آسمان به پرواز درمی آید مشاهده می کنید، اما آیا می‌دانستید که سوختی که برای پرواز راکت مصرف می‌شود به مراتب بیشتر از محموله آن ارزش دارد؟ درواقع برای پرواز هر راکت بیست هزار دلار هزینه برای هر کیلوگرم صرف می‌شود، این درحالی است که ماهواره‌ای که به فضا پرتاب شده است، تنها هشتاد هزار دلار قیمت دارد. درواقع برای به پرواز درآوردن یک محموله هشتاد هزار دلاری نزدیک به بیست میلیون دلار هزینه برای سوخت مصرف می‌شود که به هیچ وجه مقرون به صرفه نیست. به همین دلیل هم تنی چند از دانشمندان به دنبال به دست آوردن مخلوطی به عنوان سوخت برای راکت هستند که هزینه آن را کاهش دهند. یکی از این مخلوط ها، ساخته شده از اشعه لیزر و پلاسمای داغ است که تنها دو هزار و پانصد دلار برای هر کیلوگرم هزینه برمی‌دارد. در نخستین آزمایش، راکت آزمایشی با سوخت تازه یکصد و پنجاه متر به هوا پرواز کرد که بسیار بیشتر از میزان پیش‌بینی شده برای نخستین بار بود. بنابراین به نظر می‌رسد که راکت‌ها به زودی با هزینه‌ای ارزانتر به پرواز درمی آیند که این موضوع بخت کشورهای فقیرتر را برای به پرواز درآوردن راکت به فضا افزایش می‌دهد.

منطقه سمی در سطح زمین

مردم کمتر اطلاع دارند اما متاسفانه در سطح زمین و در مناطقی که زغالسنگ در زیر زمین وجود دارد، نوعی گاز سمی درحال تراوش است که بسیار هم خطرناک می‌باشد. در تصویر یکی از این مناطق را در منطقه‌ای موسوم به وودا در مغولستان داخلی در چین مشاهده می کنید که ابرهای تشکیل شده از گازهای سمی به قدری خطرناک جلوه کرده که به سرعت دستور تخلیه منطقه داده شد و در کمتر از ۲۴ ساعت در حدود دو هزار خانه، کلبه و مزرعه، به دلیل خطرات ایجاد شده توسط مواد سمی، تخلیه شدند. درواقع این گازها به این شکل می‌باشند که دودی ضخیم مانند ابر در آسمان از زمین به بیرون تراوش می کنند. آنگاه بویی که بی‌شباهت به بوی تخم مرغ فاسد شده نیست سرتاسر منطقه را فرا می گیرد و اگر کسی در تیررس این دود قرار داشته باشد، بدون تردید دچار مسمومیتی خطرناک می‌شود که اگر این مسمومیت طولانی باشد، نجات او تقریباً غیرممکن خواهد بود. متاسفانه تعداد اینگونه مناطق در زمین درحال افزایش می‌باشند. یکی از مشکلات دیگر این گازهای سمی تاثیر آن روی جو برای مدت طولانی است که روی همه چیز از جمله محصولات کشاورزی هم تاثیر منفی می گذارد.

مرد شکست خورده طالب جنگ بیشتر است

● مثل فرانسوی

پ - شایق

شراکت در دزدی پدرزن و داماد

چندی پیش زنی جوان به همراه خواهرش در مسیر برگشت به خانه‌شان در خانی آباد تهران از گیشه خودپرداز پول گرفتند و در ادامه سوار تاکسی شدند و پس از طی مسافتی هنگام پیاده شدن ۲ موتورسوار به آنها حمله کردند و کیف زن جوان را گرفته و آن را کشیدند و وقتی این زن جوان محکم کیف خود را چسبید و روی زمین افتاد، دزدان خشن نه تنها او را روی زمین کشیدند بلکه با مشت ضرباتی به او وارد کردند تا وی کیف را رها کند. در این میان رهگذران با مشاهده چنین صحنه دردناکی آن دو جوان سارق را در محاصره خود درآوردند و بنابراین دزدان هنگام فرار با اتومبیلی تصادف کردند. سپس این دو سارق ۴۴ و ۲۶ ساله که «محمد» و «علی» نام دارند دستگیر و بازداشت می‌شوند. ماموران کلانتری ۱۵۲ خانی آباد نیز با حضور در صحنه این دو دزد را تحویل گرفتند. در بازجویی از آنها مشخص شد دزدان خشن با دیدن ۲ خواهر که پولی از گیشه خودپرداز دریافت کرده بودند آنان را تعقیب کرده و قصد کیف‌قاپی داشتند که توسط مردم به دام افتادند. همچنین آنها در بازجویی اعتراف کردند، علی داماد محمد است. اما محمد با اعتراض تندی به علی گفت هیچگاه دخترش را به یک دزد شوهر نداده و نخواهد داد. چرا که آخر و عاقبت ندارد و این در حالی بود که مشخص بود دزدان داماد و پدرزن هستند و آنها با هم کار می کنند و هر دوی آنها اعتیاد دارند.

کلاهبردار ۳۰۰ میلیاردی به دام افتاد

مردی که با جعل ضمانت‌نامه‌های بانکی قصد فروش ۳۰۰ میلیارد تومان اوراق بهادار را داشت شناسایی و دستگیر شد.

بنابه این گزارش، رئیس پلیس آگاهی خراسان گفت؛ کارآگاهان مبارزه با جعل و کلاهبرداری پلیس آگاهی از چندی قبل به اطلاعاتی در مورد فردی که قصد فروش ضمانت‌نامه‌های بانکی به ارزش ۳ هزار میلیارد ریال داشت دست یافتند. بدین ترتیب تحقیقات کارآگاهان در این باره فشرده‌تر شد تا اینکه یکی از شهروندان نیز طی شکواییه‌ای از مردی اعلام شکایت کرد. پلیس به دستور مراجع قضایی برای دستگیری مرد متهم وارد عمل شد و این فرد را در یکی از هتل‌های مشهد دستگیر کرد. پلیس مشهد در ادامه خاطر نشان کرد، در بازرسی از وسایل همراه این فرد ۸ برگ فرم تاییدیه صدور ضمانت‌نامه تعهد پرداخت بانکی با آرم بانک تجارت ۳۰ برگ فرم و سیاهه ضمانت‌نامه بانکی و ۱۴ برگ فرم خام دستور بانکی و تعدادی اسناد و نامه‌های اداری که همگی جعلی بودند کشف شد و کارآگاهان مشهد تصریح کردند: تحقیقات گسترده و اقدامات وسیع اطلاعاتی در باره این پرونده همچنان ادامه دارد.

مردی خواستار مجازات خود شد

مردی که سه ساعت در کنار جنازه همسرش نشسته بود و گریه می کرد هفته گذشته در دادگاه کیفری محاکمه شد.

بنا به این گزارش، مرد ۲۳ ساله‌ای در چند قدمی جنازه همسر تازه عروس خود تلفن را برداشت و شماره پلیس را گرفت و ادعا کرد به خاطر اختلافات خانوادگی دست به جنایت زده است. بدین ترتیب تیمی از ماموران کلانتری بومهن پردیس در قتلگاه تازه عروس ۲۲ ساله حضور یافتند و با صحنه‌ای باورنکردنی مواجه شدند.

ندا تازه عروس در وسط اتاق خواب افتاده بود و سر و صورت کبودی داشت و همسرش نیز بالای سر وی ایستاده بود و بدون هیچ اقدامی تسلیم پلیس شد.

وی ادعا کرد از روی خشم تازه عروس را به قتل رسانده است و چسبهای روی دهان ندا و دستهای بسته شده‌اش نشان می‌داد همسرش بی‌رحمانه دست به این جنایت زده است.

«هدایت» همسر ندا در بازجویی گفت؛ ندا ابتدا نامزد یکی از دوستانم بود که با اصرار وی گاهی به این دختر زنگ می‌زدم. مدتی نگذشته بود که ندا را در نمایشگاه کتاب دیدم و متوجه شدم از نامزدش جدا شده است. به همین خاطر او را به عقد خود درآوردم و ۳ ماه پیش از جنایت، زندگی مشترکمان را آغاز کردیم، اما با هم مشکل داشتیم و من از دست او عصبانی بودم و او را زندانی کردم و تحت شکنجه قرار دادم و سپس وی را به قتل رساندم و ۳ ساعت بالای جسدش نشستم و گریه کردم و بعد به پلیس زنگ زدم. این مرد قاتل هفته گذشته در شعبه ۱۱۳ دادگاه کیفری پای میز محاکمه رفت و خونسردانه قتل همسرش را گردن گرفت. وی از رئیس دادگاه خواست تا ادامه جلسه دادگاه غیرعلنی برگزار شود تا راحت‌تر صحبت کند. ادامه این جلسه پشت درهای بسته برگزار شد و این در حالی است که خانواده ندا خواستار اعدام داماد شکنجه‌گر خود شدند. در پایان دادگاه حکم این مرد را اشد مجازات (قصاص) اعلام کرد.

بعد از پنج ماه دختر فوت شده زنده پیدا شد

دختر جوانی که پس از پنج ماه گذشتن از مرگش معلوم شد که او زنده است و خانواده‌اش به اشتباه فرد دیگری را به جای او دفن کردند.

زوج میانسالی با مراجعه به پلیس آگاهی شهریار از گم شدن دختر ۲۴ ساله خود خبر دادند و برای یافتن او تقاضای کمک کردند.

درحالی که جستجو برای یافتن دختر گمشده آغاز شده بود، چند روز بعد مردی با مرکز فوریت‌های پلیسی ۱۱۰ شهریار تماس گرفت و از کشف جسد دختری جوان خبر داد. ماموران با حضور در محل کشف جسد، با هماهنگی قضایی پیکر دختر جوان را به پزشکی قانونی انتقال دادند. با احتمال این که جسد متعلق به دختر گمشده باشد، ماموران از خانواده وی خواستند برای شناسایی جسد به پزشکی قانونی مراجعه کنند که آنها نیز پس از حضور در این محل تایید کردند که جسد متعلق به فرزند گمشده‌شان است. با مشخص شدن هویت جسد، خانواده دختر جوان آن را تحویل گرفته و دفن کردند. با شروع تحقیقات درباره علت مرگ دختر جوان ماموران دریافتند که گوشی دختر جوان به سرقت رفته است. تحقیقات در این زمینه ادامه پیدا کرد، تا اینکه پس از چندی ماموران پی بردند که گوشی سرقتی در اختیار یک مرد جوان است. بر همین اساس چند روز پیش ماموران مرد جوان را به همراه مرد دیگری دستگیر کردند. در بازجویی از دو مرد معلوم شد دختر جوان زنده است و خانواده این دختر به اشتباه جسد فرد دیگری را به خاک سپردند. در ادامه بازجویی یکی از متهمان گفت؛ من و دختر خانواده شاکی به هم علاقه‌مند بودیم و تصمیم به ازدواج گرفتیم، اما به دلیل اینکه خانواده‌اش با این وصلت مخالف بودند، او یک روز از خانه پدرش فرار کرد و به خانه‌ام آمد. وقتی پی بردم پلیس در جستجوی دختر جوان است او را به خانه یکی از اقوام بردم و گوشی تلفن همراهش را به طور امانت گرفتم و قرار بود به زودی با هم ازدواج کنیم. با ثبت اظهارات متهمان، رسیدگی به پرونده وارد مرحله جدیدی شد و کارآگاهان تحقیق در زمینه شناسایی هویت دختر فوت شده و شناسایی خانواده او را آغاز کرده‌اند.

باریکتر از مو

پیرمرد و سالک

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

پیرمردی بر قاطری نشسته بود و از بیابانی می گذشت.. سالکی را دید که پیاده بود. پیرمرد گفت: ای مرد به کجا رهسپاری؟ سالک گفت: به دهی که گویند مردمش خدانشناسند و کینه و عداوت می‌ورزند و زنان خود را از ارث محروم می کنند.

پیرمرد گفت: به خوب جایی می‌روی.

سالک گفت: چرا؟ پیرمرد گفت: من از مردم آن دیارم و دیری است که چشم انتظارم تا کسی بیاید و این مردم را هدایت کند. سالک گفت: پس آنچه گویند راست باشد؟ پیرمرد گفت: تا راست چه باشد.

سالک گفت: آن کلام که بر واقعیتی صدق کند.

پیرمرد گفت: در آن دیار کسی را می‌شناسی که در آنجا منزل کنی؟

سالک گفت: نه

پیرمرد گفت: مردمانی چنین بدسیرت چگونه تو را میزبان باشند؟...

سالک گفت: ندانم.

پیرمرد گفت: چندی میهمان ما باش. باغی دارم و دیری است که با دخترم روزگار می گذرانم.

سالک گفت: خداوند تو را عزت دهد اما نیک آن است که به میانه مردمان کج کردار روم و به کار خود رسم.

پیرمرد گفت: ای کوکب هدایت شبی در منزل ما بیتوته کن تا خودت را بازیابی و هم دیگران را بازسازی

سالک گفت: برای رسیدن شتاب دارم.

پیرمرد گفت: نقل است عارفی از آن رو که خلایق را زودتر به جنت رساند آنان را تر که می‌زد تا هدایت شوند. ترسم که تو نیز با مردم این دیار کج کردار آن کنی که عارف کرد.

سالک گفت: ندانم که مردم با تر که به جنت بروند یا نه؟

پیرمرد گفت: پس تامل کن تا تحمل نیز خود آید. خلایق با خدای خود سرانجام به راه آیند. پیرمرد و سالک به باغ رسیدند. از دروازه باغ که گذر کردند سالک گفت: حقا که اینجا جنت زمین است. آن چشمه و آن پرندگان به غایت مسرت بخش اند.

پیرمرد گفت: بر آن تخت بنشین تا دخترم ما را میزبان باشد. دختر با شال و دستاری سبز آمد و تنگی شربت بیاورد و نزد میهمان بنهاد. سالک در او خیره بماند و در لحظه دل باخت. شب را آنجا بیتوته کرد و سحرگاهان که به قصد گزاردن نماز برخاست پیرمرد گفت: با آن شتابی که برای هدایت خلق داری پندارم که امروز را رهسپاری.

سالک گفت: اگر مجالی باشد امروز را میهمان تو باشم.

پیرمرد گفت: تامل در احوال آدمیان راه نجات خلایق است، اینگونه کن. سالک در باغ قدمی بزد و کنار چشمه برفت. پرنده‌ها را نیک نگریست و دختر او را میزبان بود. طعامی لذیذ بدو داد و گاه با او هم کلام شد. دختر از احوال مردم و دین خدا نیک آگاه بود و سالک از او غرق در حیرت شد. روز دگر سالک نماز گزارد و در باغ قدم زد پیرمرد او را بدید و گفت: لابد به اندیشه‌ای که رهسپار رسالت خود بشوی سالک چندی به فکر فرو رفت و گفت: عقل فرمان رفتن می دهد اما دل اطاعت نکند.

پیرمرد گفت: به فرمان دل روزی دگر بمان تا کار عقل نیز سرانجام گیرد سالک روزی دگر بماند.

پیرمرد گفت: لابد امروز خواهی رفت، افسوس که ما را تنها خواهی گذاشت.

سالک گفت: ندانم خواهم رفت یا نه، اما عقل به سرانجام رسیده است. ای پیرمرد من دلباخته دخترت هستم و خواستگارش.

پیرمرد گفت: با اینکه این هم فرمان دل است اما بخردانه پاسخ گویم سالک گفت: بر شنیدن بی تابم.

پیرمرد گفت: دخترم را تزویج خواهم کرد به شرطی.

سالک گفت: هر چه باشد گردن نهم.

پیرمرد گفت: به ده بروی و آن خلایق کج کردار را به راه راست گردانی تا خدا از تو و ما خشنود گردد.

سالک گفت: این کار بسی دشوار باشد.

پیرمرد گفت: آن گاه که تو را دیدم این کار سهل می‌نمود.

سالک گفت: آن زمان من رسالت خود را انجام می‌دادم اگر خلایق به راه راست می‌شدند، واگر نشدند من کار خویشتن را به تمام کرده بودم.

پیرمرد گفت: پس تو را رسالتی نبود و در پی کار خود بوده‌ای.

سالک گفت: آری

پیرمرد گفت: اینک که با دل سخن گویی کج کرداری را هدایت کن و باز گرد آنگاه دخترم از آن تو

سالک گفت: آن یک نفر را من بر گزینم یا تو؟

پیرمرد گفت: پیرمردی است رباخوار که در گذر دکان محقری دارد و در میان مردم کج کردار، او شهره است.

سالک گفت: پیرمردی که عمری بدین صفت بوده و به گناه خود اصرار دارد چگونه با دم سرد من راست گردد؟

پیرمرد گفت: تو برای هدایت خلقی می‌رفتی.

سالک گفت: آن زمان رسم عاشقی نبود.

پیرمرد گفت: نیک گفتی. اینک که شرط عاشقی است برو به آن دیار و در احوال مردم نیک نظر کن، می‌خواهم بدانم چه دیده و چه شنیده‌ای؟

سالک گفت: همان کنم که تو گویی.

سالک رفت، به آن دیار که رسید از مردی سراغ پیرمرد را گرفت مرد گفت: این سوال را از کسی دیگر مپرس.

سالک گفت: چرا؟ مرد گفت: دیری‌است که توبه کرده و از خلایق حلالیت طلبیده و همه ثروت خود را به فقرا داده و با دخترش در باغی روزگار می گذراند.

سالک گفت: شنیده‌ام که مردم این دیار کج کردارند.

مرد گفت: تازه به این دیار آمده‌ام، آنچه تو گویی ندانم. خود در احوال مردم نظاره کن سالک در احوال مردم بسیار نظاره کرد. هر آنکس که دید خوب دید و هر آنچه دید زیبا. برگشت دست پیرمرد را بوسید پیرمرد گفت: چه دیدی؟

سالک گفت: خلایق سر به کار خود دارند و با خدای خود در عبادت.

پیرمرد گفت: وقتی با دلی پر عشق در مردم بنگری آنان را آنگونه ببینی که هستند، نه آنگونه که خود خواهی.

کودکان فرشته اند

خانم ماروا کالیند با استفاده از توانایی های خود تصمیم گرفت تفاوتی واقعی در زندگی کودکان ایجاد کند.

اولین بار در محله پست و یهودی‌نشین شیکاگو به تدریس پرداخت. شاگردان کلاس دوم او کوچکترین علاقه‌ای به یادگیری نداشتند. ولیکن ماروا می‌خواست روی زندگی این کودکان تاثیر بگذارد. وی با کودکانی سر و کار داشت که آنها را بی‌فرهنگ و عقب‌افتاده و کج رفتار می‌نامیدند. اما وی معتقد بود که کودکان هیچ ایرادی ندارند. بلکه نحوه تدریس به آنها غلط بوده است. و در نتیجه به خودشان اعتماد نداشتند که بدانند چه قابلیت‌هایی دارند.

خانم ماروا همه کتابهای درسی را کنار گذاشت و به این کودکان آثار شکسپیر و تولستوی را تدریس کرد. سایر معلمان می گفتند این کار غیر ممکن است. محال است این بچه‌ها چیزی را درک کنند. و خیلی به او حمله کردند و گفتند که او می‌خواهد زندگی این بچه‌ها را تباه کند.

اما شاگردان ماروا نه فقط این درسها را فهمیدند بلکه متبحر هم شدند. علت این بود که خانم ماروا به استعداد بی‌مانند شاگردان و توانایی تدریس خود ایمان داشت و با چنان عشقی با آنان صحبت می کرد که شاگردان خود را باور کردند. بعضی برای اولین بار فهمیدند که کسی هستند. خانم ماروا آنها را واداشت معیارهای خود را بالا ببرند. عقایدی نیروبخش برای خود برگزینند و به محدودیتهای گذشته خود فائق آیند.

مریم خدادادی – ساری

«نوشتن» مثل جواهر تراشی است تا بر روی جواهر کار نکنی کسی آن را نمی خرد

● دکتر هرمز انصاری

مصطفی گلیاری

تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ (۵۰)

سلسله هخامنشیان

خلاصه شماره‌های پیش:

دوستان عالی‌قدرم! قصه مستند تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که سوپار توس برای گرفتن انتقام خون سالاخو، خواست موگاتوس مصری را بکشد ولی چند تن از ملوانان فوسه‌ای پیشدستی کردند و سوپار توس را کشتند سپس برای به چنگ آوردن موگاتوس، به جان هم افتادند. زنان فوسه‌ای اسلحه‌خانه را غارت کردند و سکان کشتی را به دست گرفتند و کشتی را از نهان گاه به سوی سواحل ایبری بردند. روزبانان ایبریایی با چند کشتی جنگی به آنها حمله کردند و همگی را کشتند و سوزاندند. معلوم نشد آیا موگاتوس هم کشته شد یا گریخت. پس از این ماجرا، کوروش به ارمنستان تاخت و به آسانی کری‌سان‌تاس (پادشاه ارمنستان) و زنان و دختران و پسر او را اسیر کرد ولی او را بخشید. کری‌سان‌تاس، حکومت ارمنستان را به پسرش داد. شاه جدید که تحت تأثیر اخلاق و هوش و جوانمردی کوروش قرار گرفته بود، او را به استادی خود برگزید. کوروش نیز تصمیم گرفت با نقشه‌های تازه جنگی، که از ابداعات خودش بودند، به شاه تازه ارمنستان کمک کند تا کلدانی‌ها را از کشور خود بیرون برانند. اینک دنباله این قصه خوب پارسی را بخوانید. کسی در آینده پیروزتر است که تاریخ گذشته خود را خوانده باشد:

هنگام شام، کوروش از شاهزاده ارمنستان پرسید:

ـ استاد و دوستت کزنفون کجاست؟

ـ پدرم او را کشت زیرا فکر می کرد او اخلاق مرا فاسد کرده است. او مرد بسیار دانا و خوبی بود. هنگام مرگ به من گفت: هر چند پدرت مرا می کشد ولی تو درخشم نشو. کار او از نادانی است نه از بددلی. کارهایی که مردم از نادانی می کنند، عمدی نیست.

کوروش از مرگ کزنفون ناراحت شد. کری سان‌تاس به او گفت:

ـ کزنفون محبت پسرم را از من دزدید بنابراین به او حسد ورزیدم.

کوروش گفت: حسادت از ضعف انسان‌هاست. کسی که قوی باشد هرگز حسود نخواهد شد.

پس از شام، کوروش آنها را آزاد کرد و گفت: هر جا که دوست دارید، بروید.

همه آنها مدت‌ها درباره کوروش سخن گفتند. یکی خردمندی او را می‌ستود، یکی مردانگی‌اش را، دیگری رفتار مهرآمیز و ملایمش را، و آن یکی، جوانی و زیبایی او را ستایش می کرد. شاهزاده ارمنستان از همسرش پرسید:

ـ آیا کوروش را پسندیدی؟

ـ من به او نگاه نمی کردم.

ـ پس به چه کسی می‌نگریستی؟

ـ به کسی که می گفت خودش را می‌فروشد تا من آزاد باشم.

آه که عشق، همه چیز را چه زیبا می کند! باری... فردای آن روز، کوروش نیمی از نقره‌ها و سپاه کری‌سان‌تاس را به او پس داد و گفت:

ـ باید به جنگ کلدانی‌ها بروم پس به کمی نقره و تعدادی جنگجو نیاز دارم. پس از این‌که پیروز شدم، مزد سربازانت را می‌پردازم و آنها را پیش تو برمی گردانم. اینک بگو دوست داری چه کسی پادشاه ارمنستان باشد؟

ـ هر کس را که تو انتخاب کنی.

کوروش از شاهزاده پرسید: نظر تو چیست؟ او گفت: من دوست ندارم از تو جدا شوم. کوروش گفت: تو نماینده من در ارمنستان باش. برو پادشاهی کن.

کری سان‌تاس تاج از سر برداشت بر سر پسرش گذاشت. شاهزاده به کوروش گفت:

ـ برای مدتی پدرم را جانشین خودم می کنم و با تو می آیم. اکنون که دیگر کزنفون نیست تا استادم باشد، کاش تو استادم شوی.

ـ دوست نازنینم! سن من چندان از تو بیشتر نیست که استادت شوم اما چون تو چنین می‌خواهی، می‌پذیرم و تو را با خودم می‌برم... نخست خوب است به ارمنستان برویم و برخی از جاهایی را که بر اثر جنگیدن با کلدانی‌ها ویران شده است، بازسازی کنیم تا کلدانی‌ها از آن قسمت‌ها نتوانند به شما بتازند. اینک که تو و من با هم دوست شده‌ایم، خوش‌تر دارم که سرزمین دوستم آباد و نیرومند باشد.

جنگ کوروش با کلدانی‌ها

شاه جدید ارمنستان کوروش را ستود و هر دو با سپاهی زبده و چالاک به ارمنستان رفتند. نخستین کاری که کوروش کرد، دستور داد در مرز ارمنستان قلعه‌ای ساختند تا از نفوذ کلدانی‌ها جلوگیری کند سپس با سپاه خود و گروهی از سربازان ارمنستانی، به یکی از بلندی‌های ارمنستان تاخت که به دست کلدانی‌ها افتاده بود. شاهزاده معتقد بود هرگز نخواهند توانست آن بلندی را فتح کنند. کوروش به او گفت:

ـ تو با سپاه خودت به آنان حمله کن. به سربازانت بیاموز مارپیچ از تپه‌ها بالا بروند و تا هنگامی که به پای دیوارهای قلعه کلدانی‌ها نرسیده‌اند، تیراندازی نکنند. در آنجا به نوک تیرها پارچه‌های قیراندود ببندند و به درون قلعه بیندازند تا محافظان قلعه از کنار دیوارها دور شوند آنگاه چند نفر از دیوار بالا بروند و درهای قلعه را باز کنند.

شاهزاده گفت:

ـ با این که می‌دانم این کار شدنی نیست، فرمانت را اجرا می کنم.

آنان رفتند اما هنوز در دامنه تپه بودند که دست به کمان گشودند. چندی نگذشت که ناچار شدند عقب بنشینند. کوروش چیزی به شاه ارمنستان نگفت و او را سرزنش نکرد. سپس همان گونه که به او آموخته بود، با سپاه خود به قلعه کلدانی‌ها تاخت و به آسانی آنجا را فتح کرد. گروهی از آنان گریختند و بقیه اسیر شدند. شاه ارمنستان جلو کوروش زانو زد و او را ستود.

کوروش از زمین بلندش کرد و گفت:

ـ اکنون هنگام این سخنان نیست. برو صنعتگرهای خوبت را صدا کن تا بیایند و این قلعه را بازسازی کنند و چند قلعه دیگر نیز بسازند.

صنعتگران آمدند و براساس نقشه‌ای که کوروش طراحی کرده بود، قلعه‌ها را با سرعتی حیرت‌انگیز ساختند. پادشاه گذشته ارمنستان پس از دیدن قلعه‌ها شگفت‌زده شد و به کوروش گفت:

ـ سال‌هاست که کلدانی‌ها به ما یورش می آورند و از دست ما کاری برنمی آید. تو در مدتی کوتاه یکی از قلعه‌های مهم را از چنگ آنان بیرون آوردی و چند قلعه مهم نیز ساختی.

کوروش گفت:

ـ امروز، روز جنگ و بازسازی است. تعارف را برای وقتی دیگر می گذاریم.

سپس فرمان داد اسیران کلدانی را پیش او آوردند. کری سان‌تاس با خوشحالی خندید و به پسرش گفت:

ـ هم اکنون فرمان بده همه را بسوزانند.

کوروش دست او را گرفت و گفت:

ـ نه! باید با اسیر مدارا کنیم. به‌جای انتقام، خوب است دست‌های آنها را بگشایند و زخمی‌ها را درمان کنند.

شاه ارمنستان اندیشه کوروش را پسندید و فرمان داد با اسیران مهربانی کنند. سپس کوروش به آنها گفت:

ـ من نمی‌خواهم با شما بجنگم. شما مدام به ارمنستان تاخته‌اید و این سرزمین را غارت کرده‌اید. تا چند روز پیش خود را در اوج قدرت می دیدید. اینک به خود بنگرید که در چه حالی هستید. من گذشته‌ها را فراموش می کنم و به شما اجازه می‌دهم بروید و با دوستان خود مشورت کنید. اگر خواهان جنگ بودید، با شمشیر بیایید اما اگر دوستدار صلح بودید، بدون شمیشر و با لبخند دوستی بیایید. اگر دوست ما شدید، با شما همان خواهم کرد که دوست با دوست می کند.

کلدانی‌های اسیر آزاد شدند و رفتند. هفته‌ای دیگر با لبخند برگشتند و گفتند ما خواهان صلح هستیم. کوروش پرسید:

ـ دیگر چه می‌خواهید؟

ـ ما مردمی تهی دستیم و چون زمینی برای کشاورزی نداریم، ناچاریم به کشورهای دیگر بتازیم.

کوروش گفت:

ـ اگر پادشاه ارمنستان اجازه بدهد در برخی از زمین‌های مرزی آنها کشاورزی کنید، آیا اجاره زمین‌ها را خواهید پرداخت؟

گُبریاس آسوری

کلدانی‌ها این شرط را پذیرفتند و دو روز بعد بین آنها و پادشاه ارمنستان پیمانی بسته شد که تا قرن‌ها بعد شکسته نشد. پس از این که کوروش میان این دو دشمن قدیمی صلح برقرار کرد و خرابی‌های جنگ را آباد کرد، مقدار دیگری از پول‌های کری سان‌تاس را به او پس داد. مادر شاه جدید که ملکه پیشین ارمنستان بود، آن پول‌ها را همراه با مقدار زیادی طلا و نقره آورد و پیش پای کوروش گذاشت و گفت:

ـ ای کوروش جوان و نیکوبنیاد! تو با ما که روزگاری دشمنت بودیم، چنان مهربان هستی که هیچ دوستی با دوست خود این گونه مهربان نیست و نخواهد بود. من نمی‌دانم چگونه از تو سپاسگزاری کنم. این سکه‌ها و گوهرها را برایت آورده‌ام تا بدانی خود را به تو مدیون می‌دانم. افزون بر این‌ها چیزی ندارم نثارت کنم.

کوروش گفت:

ـ هدایای تو را می‌پذیرم زیرا آموخته‌ام که نپذیرفتن هدیه‌ای که صمیمانه اهدا می‌شود، شکستن دل هدیه کننده است. از تو سپاسگزارم که با دادن این هدایا دوستی خود را به من نشان می‌دهی... اینک من نیز هدایایی را که به من داده‌ای، به تو هدیه می کنم.

ملکه آنچه را که داده بود، پس گرفت. کری سان‌تاس به کوروش گفت:

ـ در برابر این همه خوبی که به ما کرده‌ای، چیزی از ما بخواه.

ـ چیزی نمی‌خواهم. دوستی شما برایم بس است. با کلدانی‌ها نیز دوست شده‌ام. اینک می‌خواهم با پادشاه هندوستان هم دوست شوم. چند راهنما که زبان هندی نیز می‌دانند، به من بدهید تا همراه سفیرانم به هند بفرستم و از پادشاه آنجا بخواهم با من دوست شود. داشتن هزار دوست کم است و داشتن یک دشمن بسیار.

تاریخ نویسان نوشته‌اند که هدف کوروش از این کارها، به دست آوردن دل مردم ارمنستان و کلدانی‌ها بود تا برایش تبلیغ کنند و محبوب شود. برخی دیگر گفته‌اند مهربانی و بذل و بخشش، ذات کوروش بود و بی آن که هدف خاصی داشته باشد، مهر می‌ورزید و دشمنانش را می‌بخشید. به هر حال، کوروش، مهربان و سیاستمدار و دانا بود.

پس از این که کار کوروش در ارمنستان تمام شد، به سوی ایران رفت. بین راه، پیرمردی آسوری به نام گُبریاس با سوارانش به سوی کوروش آمد و گفت:

ـ من به سرزمینی بزرگ حکومت می کنم. قصری بزرگ و محکم و دوهزار و سیصد سوار نیز دارم. قبلاً به پادشاه آسور خدمت می کردم زیرا مرد خوبی بود ولی پس از این که در جنگ کشته شد و پسرش جایش را گرفت، پیش تو آمدم تا به تو خدمت کنم زیرا پادشاه جدید، بسیار بد است. او دشمن من است و می‌خواهم کنار تو باشم تا انتقام مرا از او بگیری.

کوروش پرسید: علت دشمنی تو و او چیست؟

ـ پادشاه قبلی می‌خواست دخترش را به پسر من بدهد. روزی پسر پادشاه با پسر من به شکار رفت. هنگام شکار، تیرهای پسر پادشاه به خطا رفت و هر بار پسر من همان شیر و گرازی را که او می‌خواست شکار کند و نتوانسته بود، شکار کرد. پسر پادشاه خشمگین شد و زوبینی به سینه پسرم زد و او را کشت.

کوروش گفت:

ـ اگر راست گفته باشی، قاتل پسرت را مجازات خواهم کرد. این را نیز بگویم که قصر و سرزمینی را که به آن حکومت می کنی، از تو نمی گیرم.

گُبریاس گفت:

ـ هر زمان که بخواهی، قصرم را به تو خواهم داد. افزون بر آن، دختری نوجوان دارم که قرار بود او را به پسر پادشاه بدهم. هنگامی که او پسرم را کشت، دخترم زاری کرد و گفت مرا به قاتل برادرم نده.

کوروش با گبریاس دست داد و گفت:

ـ دانستم که تو به‌راستی با من مهربانی. پیمان می‌بندم که همواره دوستت باشم.

ـ من نیز پیمان می‌بندم که هر وقت از من کمکی بخواهی، دریغ نکنم.

پانته آ

کمی پس از این ماجرا، گروهی از سربازان جنگجوی گرگانی به کوروش پیوستند و همراه سپاهیان مادی به جنگ آسوری‌ها رفتند و غنیمت‌های بسیاری به چنگ آوردند. آنها سهم خود را برداشتند و سهمی نیز به پارسی‌ها دادند. خیمه باشکوهی نیز برپا کردند و در آن بهترین لوازم زندگی را گذاشتند و افزون بر این‌ها سه زن که دو تن آنها خنیاگر بودند، در آن خیمه جای دادند و همه را به کوروش هدیه کردند. کوروش یکی از دوستان روزگار کودکی خود را که **آراسپ** نام داشت، فراخواند و گفت:

ـ گرگانی‌ها و مادی‌ها هدایایی به من داده‌اند شنیده‌ام سه زن نیز جزو هدایا هستند. من اکنون در میدان رزم هستم و خوش ندارم به بزم دچار شوم. تو به جای من برو و آن هدایا را ببین.

آراسپ پذیرفت و رفت. چون به خیمه رسید، سه زن دید که روی خود را پوشیده بودند. آراسپ گفت:

ـ شما غنیمت جنگی هستید و به کوروش جوان رسیده‌اید. برخیزید تا شما را پیش پادشاهم ببرم.

یکی از آن سه زن، روبندش را پاره کرد و روی خود را خراشید و با زاری گفت: من کنیز نیستم. نامم **پانته‌آ**ست و زن آبراداتِس هستم که سفیر پادشاه آسور است و نزد پادشاه باختر رفته است.

آراسپ به او نگریست و گفت:

ـ آیا به‌راستی تو پانته‌آی مشهوری؟ همان که می گویند اهل شوش است و زیباترین زن آسیاست؟

پانته آ با چشمانی گریان گفت: اگر پانته آ نیستم، پس کیستم؟ مگر نمی‌بینی که روبندم را برداشتم؟ چرا با من مانند کنیزان رفتار می کنید؟ من زنی اصیل و نجیب زاده هستم.

ـ راست می گویی. شنیده‌ام زنان اصیل آسوری روبند ندارند. از این گذشته، تو چنان زیبایی که بی گمان پانته آ هستی. اینک اندوهی به دل راه نده و بدان که جایت نزد کوروش بسیار امن است.

ـ من شوهرم را می‌خواهم و باید مرا به او بدهید وگرنه خودم را خواهم کشت.

آراسپ او را آرام کرد و نزد کوروش برگشت و گفت: ای کوروش جوان خبر نداری که چه غنیمتی نصیبت شده‌است. چه خوب شد که غنیمت گیرندگان نمی‌دانستند او چه گنجی بوده است وگرنه آن را به تو نمی‌دادند.

ـ او؟ مگر او کیست؟

ـ پانته‌آی پرآوازه، زن آبراداتِس. بیا تا تو را پیش او ببرم.

ـ نه! من او را نمی‌خواهم. بهترین کار این است که پانته‌آ را در جای امنی نگاه داری سپس او را به شوهرش بدهیم.

ـ چه می گویی؟ این زن از همه زنان آسیا زیباتر است. هیچ مردی حاضر نیست او را از دست بدهد.

ـ من کوروشم و با کمال میل او را به شوهرش می‌دهم.

ـ کاش یک بار او را ببینی آنگاه تصمیم بگیری که با این آفْرودیت چه کنی.

کوروش لبخندی زد و گفت:

ـ چرا خودم را به لغزشگاه ببرم؟ بی گمان پانته‌آ بسیار زیباست. من نیز جوانم و شاید با دیدن او دلباخته‌اش بشوم و این دلباختگی به سود من نیست پس بهتر است هرگز به دیدنش نروم. او را به تو می‌سپارم و از تو می‌خواهم آزرده‌اش نکنی تا وقتش برسد و با احترامی که شایسته زنی نجیب زاده است، نزد شوهرش فرستاده شود.

پانته آ را دزدیدند

فردایِ آن روز کوروش با دوهزار سوار پارسی به قصر گُبریاس رفت. این کاخ که بسیار بزرگ بود، امکانات دفاعی فراوانی داشت. خندق‌هایی اطرافش کنده بودند که نفوذ دشمنان را بسیار دشوار می کرد. دیوارهایی بلند و ضخیم داشت و درهای آن چنان محکم بودند که با قلعه کوب‌های نیرومند نیز نمی‌شد به‌آسانی آنها را باز کرد یا شکست. جلو درها خندقی بود و روی خندق‌ها پل‌های متحرکی ساخته بودند تا هنگامی که دشمن حمله می کرد، پل‌ها را بردارند و جلو پیشروی آنها را بگیرند. آذوقه و گاو و گوسفند و مرغ و خروسی که در قلعه بود، برای چند سال کفایت می کرد. هنگامی که کوروش به آنجا رسید، گبریاس، همه سربازانش را از قلعه خارج کرد و کوروش داخل شد سپس درها را بستند و پل‌ها را برداشتند...

عزیزانم!... خوب است تا هفته‌ای دیگر شکیبایی پیشه کنیم تا ببینیم سرانجام این قصه چه خواهد شد.

ادامه دارد

داود غرانوش

یادی از پیشکسوت فوتبال دهه ۲۸ - ۱۳۳۸ شاهین و تیم ملی

نصیراوغلی: هندیها باپای برهنه مقابل ما بازی کردند

مقدمه

قهرمان پیشکسوت این شماره مجله از اهالی فوتبال است و آنهم شهرستانی و اهل مشهد مقدس. او یک دهه بازیکن شاهین و ملی پوش ایران بود و مدال نقره بازی‌های آسیایی ۱۹۵۱ دهلی هند، رهاورد حضورش در صحنه رقابت‌های برون مرزی است. مهدی نصیراوغلی در حال حاضر از فعالان هیئت امنای باشگاه شاهین هم هست.

اهل مشهد

مهدی نصیراوغلی، متولد ۱۳۰۴ مشهد مقدس، بازیکن سابق تیم‌های مشهد، منتخب خراسان، جم و شاهین تهران و تیم ملی فوتبال ایران و... دارای لیسانس حقوق قضایی و مدیریت از آمریکا، و زمانی هم قائم‌مقام پتروشیمی بودم.

دارای همسر و دو دختر و یک پسر، پسرم در آمریکا زندگی می کند. اهل ورزش است، اما مثل من نبود. او و همسرش زندگی خوبی در آمریکا دارند، چون عموهایش هم در آنجا زندگی می کنند. اما دخترانم زیبا که دختر بزرگم و همسر آقای شاهمیری است همراه دو فرزندش امیر و لیلا در خارج زندگی می کنند. دختر دیگرم زهره به اتفاق همسرش مارتین در آمریکا زندگی می کنند. هر دویشان فوتبال را دوست دارند خودم هم که قائم‌مقام پتروشیمی ایران و ژاپن بودم، در اواسط دهه ۱۳۶۰ بازنشسته شدم و...

فوتبال دیمی

زمان کودکی‌ام در آن ایام — سال‌های ۱۳۱۰ به بعد — به جست و خیز در حیاط منزلمان و در کوچه به بازی می‌گذشت. ما توپ‌های کهنه دست‌ساز می‌ساختیم و با آن بازی می کردیم. دوران دبستان که گذشت من ۱۲ ساله بودم و آنگاه پا به دبیرستان فردوسی مشهد گذاشتم. یادم هست که در کلاس هفتم همیشه دوست داشتم در حیاط مدرسه‌امان فوتبال بازی کنم و جالب اینکه معلم ورزش ما شخصی بود به نام آقای غلام حیدرزاده، که به ورزش خیلی وارد بود و خصوصاً فوتبال.

او را همیشه می‌دیدم که با پای برهنه فوتبال بازی می کند. او بود که اصول اولیه فوتبال مانند شوت زدن، استپ با پا و سینه و هد زدن به توپ را به من یاد داد، هر چند دیمی فوتبال می کردیم.

پیروزی و شکست

در همان زمان تحصیل در دبیرستان فردوسی مشهد (۱۳۱۵ تا ۱۳۲۲)، عضو تیم فوتبال دبیرستان بودم و بعد شدم عضو تیم منتخب فوتبال آموزشگاههای مشهد و بعدها نیز در چند باشگاه مشهد عضو شدم، تا حدودی بازی فوتبالم جلب نظر کرد که مربی آن زمان تیم‌های منتخب استان خراسان مرا برای عضویت در آن تیم فرا خواند و خلاصه طی سالهای ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۸ من عضو تیم فوتبال منتخب خراسان برای مسابقات کشوری (که آن زمانها استان به استان بود) به شهرهای تهران، تبریز، اصفهان، شیراز و... برای رقابت با تیم‌های حریف مسافرت کردیم و پیروزی‌ها و شکست‌های بسیاری به دست آوردیم.

مرحوم اکرامی

در یکی از همین سفرها (۱۳۲۸) به تهران، بازی من در تیم منتخب خراسان مقابل تهران، مورد پسند مرحوم دکتر اکرامی موسس باشگاه شاهین قرار گرفت. چه او در همین مسابقات بود که برای شناسایی بازیکنان مستعد می آمد و پس از دیدن بازی آنها و جستجو در احوال آنها — خصوصاً تحصیلات — خواستار جذب آنها به تیم‌های خود چون شهباز، هما، پرستو، عقاب، جم و... می‌شد.

خلاصه دکتر اکرامی مرا دعوت به آمدن به تهران کرد و من هم که از خصوصیات اخلاقی و منش انسانی او بسیار شنیده بودم، پذیرفتم و شدم عضو تیم جم و در کنار آن به تحصیلات خودم هم ادامه دادم. چون اکرامی به تحصیلات بازیکنانش اهمیت می‌داد.

اقساط

دکتر اکرامی که به فوتبال زیاد علاقه داشت، حدود سال ۱۳۲۵ برای تشکیل تیم فوتبال قوی و باشگاهی بزرگ فکرهای بزرگی داشت. آن زمانها باشگاه شاهین دارای زمین و مکان نبود و یک دفتر و رختکنی داشت در زیر پله‌های ورزشگاه شهید شیرودی (امجدیه سابق). البته من بعدها عضو تیم شاهین شدم و دکتر اکرامی برای تهیه زمین فوتبال از برخی بازیکنان و طرفداران متمول فوتبال و شاهین مقداری پول جمع آوری کرد و همین زمین و باشگاه فعلی شاهین را، که حدود ۳ هکتار مساحت دارد، به صورت اقساط خریداری کرد که اقساط آن هم حدود سی سال به طول انجامید تا شد زمین و مجموعه ورزشی شاهین فعلی.

ده سال

عضویت من در باشگاه شاهین — که از سال ۱۳۲۸ آغاز شد — تا سال ۱۳۳۸ ادامه داشت و طی این سالها با این تیم در بسیاری از رقابت‌های باشگاهی با تیم‌های دارایی، شعاع، تهران جوان، دوچرخه‌سواران (استقلال) و... حضور داشتم و با همین تیم به بسیاری از کشورهای خارجی هم سفر کردم و بعدها عضو هیئت امنا شدم تا اینکه باشگاه شاهین در سال ۱۳۴۶ توسط رژیم شاه منحل شد و این خود داستان جالبی دارد که شنیدنش هم جالب است.

شاهین

آن زمانها رقابت اصلی فوتبال تهران میان تیم‌های شاهین، دارایی و... بود. برخی از طرفداران فوتبال به هنگام مسابقه‌ها، شاهین را «شا — هین» می گفتند. به همین خاطر رژیم سابق برای اینکه رقیبی برای ما ایجاد کند، باشگاه دوچرخه‌سواران (استقلال) را توسط سرلشگران خود تاسیس کرد. آنگاه باشگاه شاهین را منحل کرد و باشگاه دارایی هم که دولتی نبود و پولی برای اداره‌اش توسط علی محب نداشت، خودبه‌خود منحل شد (البته قضیه انحلال باشگاه شاهین مستندی دارد که در آتیه خواهم نوشت. نگارنده).

سفر شاهین به عراق

پیش از برگزاری بازی‌های آسیایی ۱۹۵۱ دهلی هند — که قرار بود تیم ملی فوتبال ایران هم در آن بازی‌ها حضور یابد — تیم شاهین که چندین ملی‌پوش چون مسعود برومند، آقاحسینی، امیر عراقی، افشار، عرفان، دبیر سیاقی، بیاتی و... در آن بازی می کردند، به دعوت یک شرکت نفتی خارجی برای انجام بازی‌هایی به عراق رفت. ما از خرمشهر وارد بصره شدیم و مقابل تیم بصره قرار گرفتیم که این تیم را با نتیجه ۷ بر صفر مغلوب کردیم. بازی دوم ما باز هم در بصره بود و مقابل این تیم که از چندین بازیکن انگلیسی هم بهره می برد

ما ۸ بر صفر پیروز شدیم. در بازی سوم ما در بغداد مقابل تیم المپیک عراق قرار گرفتیم که خدابیامرز جعفر سلماسی وزنه‌بردار مشهور آن زمان ما در آن جا تماشاچی فراهم کرد چون در بغداد معلم بود. ما این بازی را هم دو بر صفر برنده شدیم.

تیم فوتبال شاهین قهرمان سال ۱۳۲۹ تهران: ایستاده از راست: امیرمسعود برومند، امیر عراقی، شاپور حاتمی، عبداللهیان، مهدی مسعود انصاری و مهدی نصیراوغلی - نشسته از چپ: حسن فاخری، داریوش شهردار، منوچهر فوزی، ایرج صبا و محمود شکیبی و نادر افشارنادری

حضور من در دهلی

اما حضور من در بازی‌های آسیایی ۱۹۵۱ دهلی، شنیدنی است. چون آن ایام من در پتروشیمی مسجدسلیمان کار می کردم، حضور من در اردوی تیم ملی ممکن نبود، اما چون عضو تیم ملی ایران بودم - به مربیگری حسین فکری و سرپرستی حسین صدقیانی — اعزام من به دهلی آنهم بدون گذرنامه بسیار سریع انجام شد و من به آنجا اعزام شدم. تیم ایران در دهلی هند (۱۹۵۱) چهار بازی انجام داد. در بازی اول دو بر صفر و با گل‌های نادر افشار علوی‌نژاد و مسعود برومند بر برمه پیروز شدیم. بازی دوم را مقابل ژاپن انجام دادیم که به‌رغم دو وقت اضافی ۷ دقیقه‌ای بازی صفر — صفر مساوی شد. مطابق مقررات می‌بایست بازی تکرار شود تا برنده مشخص گردد. روز بعد بازی ما برابر ژاپن تکرار شد که ما با نتیجه ۳ بر ۲ و گل‌های مهدی مسعود انصاری (۲ گل) و مسعود برومند برنده شدیم و به فینال راه یافتیم. در این بازی آقاحسینی یک پنالتی حریف را گرفت. در بازی نهایی مقابل هند یک بر صفر بازنده و دوم شدیم. در این بازی اغلب هندی ها پابرهنه بازی می کردند و...

حادثه هواپیما

پس از بازگشت از دهلی، از سه هواپیمای حامل تعدادی از مسوولان و ورزشکاران و وزنه‌برداران یک هواپیما به علت بار زیاد دچار نقص فنی شد و یکی از دو موتور آن از کار افتاد و خلاصه هر لحظه سقوط آن می‌رفت که تصمیم گرفتند چمدانها و بارها را به پایین بیندازند که انداختند و هواپیما بعداً سالم در پاکستان به زمین نشست. حتی نامجو هم از ترس غش کرده بود! بعدها شنیدم که مرحوم نامجو و رئیسی از وزنه‌برداران با بلدها رفتند تا چمدانها و ساکهای خود را در بیابانهای پاکستان پیدا کنند که موفق نشدند. خلاصه وقتی هواپیماها در یک فرودگاه نظامی پاکستان به زمین نشست، همه خداوند را شکر کردند.

نامجو و پشتک وارو

یک خاطره خوب از این بازی‌های دهلی دارم و آنهم قهرمانی مرحوم محمود نامجو در وزنه‌برداری و حضور او در بازی فینال در کنار زمین بود. او آنقدر از قهرمان شدن و حضور ما در فینال خوشحال بود که دائماً در کنار زمین مسابقه و آنهم با حضور آنهمه تماشاگر پشتک وارو می‌زد و تماشاگران نیز برای او هورا می کشیدند و همین باعث تقویت روحیه بازیکنان ما بود. ضمناً اگر مربی ما آقای فکری بیمار نمی‌شد و در بیمارستان بستری نمی گردید، برنده شدن و قهرمانی ما در آن مسابقات دور از دسترس نبود.

رمز موفقیت

این را بارها گفته‌ام که اگر نبودند افرادی چون دکتر اکرامی و... اکنون ما از نسل اول فوتبالمان این همه مهندس و دکتر و... قاضی نداشتیم. شما ببینید از مکتب شاهین چه افرادی بیرون آمدند که هر کدام برای کشورمان یک الگو هستند. دکتر اکرامی مانند یک پدر به درس و شغل و فوتبال ما رسیدگی می کرد.

فوتبال ایران

اما فوتبال ایران، گویا پس از آن همه پیروزی‌ها و قهرمانی‌های حالا دارد درجا می‌زند. یک وقتی تیم ایران قهرمان و یکه تاز فوتبال آسیا بود و همه تیم‌ها از روبرو شدن با ایران واهمه داشتند، اما حالا حتی کشورهای عربی کوچک هم برای ما شاخ شده‌اند. این را همه بدانند که من از سال ۱۳۶۰ به بعد با فدراسیون فوتبال همکاری نداشتم، اما گاهی ما را برای شرکت در محافل دعوت می کنند که...

■

سال ۱۹۵۱ — بازی‌های آسیایی دهلی — هند: تیم ملی فوتبال ایران در دیدار با ایندرا گاندی. مهدی نصیراوغلی نفر دوم از سمت راست مشاهده می‌شود

سراب...

بقیه از صفحه ۳۱

ترس از نگاههای گرسنه و مشمئز کننده آنها، آزادانه در خانه رفت و آمد کنم. وقتی دوستانش، این دشمنان دوست‌نما با نگاه‌های حریص و خیره‌شان، نگاه‌هایی که از هوس بی‌پایانشان رنگ می‌گرفت، به من می‌نگریستد، دلم می‌خواست با دستهایم چشمانشان را درآورم. وسط اتاق، روی میز، یک کیک با شمع‌های کوچک و در کنار آن هدیه‌ای که در کاغذ رنگی زیبایی بسته‌بندی شده، انتظارم را می کشد. پس پدر و مادرم تولدم را به خاطر داشته‌اند؟! خدایا! پدرم شمع‌ها را روشن می کند و من با خوشحالی آنها را فوت می کنم. پدر و مادرم صورتم را می‌بوسند و تولدم را تبریک می گویند و من می‌اندیشم چند سال است که آنها را نبوسیده‌ام؟ وقتی هدیه‌ام را باز می کنم، چند لحظه مبهوت نگاهش می کنم: همان ساعت مستطیل شکل با صفحه سبز رنگ! چقدر دلم می‌خواهد فریاد بزنم و به همه بگویم که پدر و مادرم نه‌تنها روز تولدم را فراموش نکرده‌اند، بلکه آنقدر برایشان باارزش بوده‌ام که پدرم به خاطر من از دوره‌ی قمارش صرفنظر کرده و حتی برایم هدیه خریده! احساس می کنم حالا می‌توانم همه‌ی حرفهایم را، آنچه از مدتها قبل در سینه‌ام تلنبار کرده‌ام، برایشان بازگو کنم. قادرم به پدرم التماس کنم که دیگر در خانه دوره‌ی قمار تشکیل ندهد و حداقل شبها وقتی به خانه بیاید که من خواب نباشم. دلم می‌خواهد از مادرم خواهش کنم دست از لجبازی با پدرم بردارد... اما اگر آنها همیشه همین‌طور باشند که من دیگر حرفی برای گفتن ندارم. این بزرگترین آرزوی من است. یک خانواده‌ی مهربان داشتن و در کنار هم بودن. حس می کنم از خوشبختی لبریز شده‌ام. می‌پندارم آنقدر سبک شده‌ام که می‌توانم با پدر و مادرم به آسمانها پرواز کنم و تا همیشه با آنها باشم.

***

از نسیم سردی که می‌وزد، بیدار می‌شوم. باز صدای مادرم را از آشپزخانه می‌شنوم که زیر لب غر می‌زند:

- آخه انصاف هم خوب چیزیه! من تا کی باید از دوستای قماربازت پذیرایی کنم؟ الهی کارد بخوره به شکمشان! الهی خدا تو و اونها را مرگ بده تا من راحت بشم. آخه به تو هم میگن مرد؟!

و صدای کلفت بازیکنان در میان هیاهوی صدای آواز خواندن یک خواننده و بهم زدن لیوانها، از اتاق دود گرفته، قابل تشخیص است:

- من نیستم!

- من دیدم!

- من...

من در جایم می‌غلتم تا شاید دوباره به رویای شیرینم بازگردم و بتوانم آرزوهایم را در نقش خواب و خیال بازیابم. درحالی که صدای معلم در گوشم طنین انداخته:

- هیچکدوم از شما نخواستین با پدر و مادرتون حرف بزنین. اگه می‌خواستین، می‌شد. کار غیرممکن وجود نداره!!...

زبان، بهترین و بدترین چیزهای دنیاست • آزوپ

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

۱

تو صدای منتشر خدا بودی
در جان ما نشستی
صدای منتشر خدا
شعر شد
غزل شهریار شد
علی ای همای رحمت...
صدای منتشر خدا
که تنها یک چاپ
منتشر شده
کلیه حقوق برای مؤلف
محفوظ است

۲

دلتنگی
دلتنگی
دلتنگی من
دلتنگی یاد و نام تو
که همه نامها با تو
به یادم می آید
همه نامها را با تو دیدم
با تو شنیدم
با تو شناختم
محمد با تو یکی شد:
محمدعلی
حسن
حسین
رضا
حتی اکبر
– که نام بزرگترِ خداست

۳

آمدی
چند روزی آمدی
جوانه زدی
درختی بودی
تا رودخانه
بی‌بهانه
نباشد
و حتی
غدیر
به گنجای خُمی
گسترانگی یابد
مستان سلامت می کنند

سهیل محمودی

نمونه شعر کلاسیک

علی(ع) امام راستان

دلا صفای عالمی، به روی مرتضی ببین
طلوع مهر جانفزا، جمال آشنا ببین
به نغمه درای او، نوای انّما شنو
به پرده‌های نای او، نشان هل اتی ببین
پی شکستن بتان، لوا به دست حق نگر
طراز نقش پای او، به دوش مصطفی(ص) ببین
فلک در آستین او، ملک در آستانه‌اش
حریم آشیانه‌اش، به مُلک لافتی ببین
به عزم استوار او، به رزم جان شکار او
شرار ذوالفقار او، در آذرخش «لا» ببین
شراب ناب کوثری، به جام دوستان وی
به کام دشمنان او، شرنگ جانگزا ببین
فسانه شد به صفدری، به حمله‌های حیدری
غریو این دلاوری، هلا ببین، هلا ببین
در او فروغ ایزدی، ستاره محمدی(ص)
در آسمان سرمدی، شکوه کبریا ببین
در آستان زندگی، خدای را به بندگی
در آشیان جان او، خدا ببین، خدا ببین
علی‌ست خصم ظالمان، علی‌ست یار بی کسان
علی امام راستان، به اوج اعتلا ببین
چو اوست چشمه بقا، به لطف «مشفقا» مرا
مدام باده ولا، به ساغر صفا ببین

عباس مشفق کاشانی

یک پنجره تا صبح...

در عمق سکوت من، صدا می‌پیچد
در زمزمه‌ی شبم، خدا می‌پیچد
یک پنجره تا صبح، برایم باقی‌ست
امشب به سرم فقط دعا می‌پیچد
«با شهر که از پنجره‌ها هم گفتند»
همواره چرا؟ به ناکجا می‌پیچد
پروانه‌ترین نگاه شمعی، تنها
در غربت سرد شعله‌ها می‌پیچد
پیداست، هوای آسمانها در من
پای دل من به ریشه‌ها می‌پیچد!
یک لحظه نماز و چند رکعت تردید
در عمق سکوت من، چها می‌پیچد...

رضا پنبه‌کار – جویار

دو غزل از اسماعیل مزیدی – علی آباد کتول

روزی

یقین دارم که آن گمگشته پیدا می‌شود روزی
ز پشت پرده غیبت هویدا می‌شود روزی
ز بعد قرن‌ها دوری و مهجوری و مستوری
بناگه صبح یک آدینه پیدا می‌شود روزی
رسد از راه مردی از تبار روشنایی، آب
که خورشید رخ او عالم آرا می‌شود روزی
به یُمن عطر سحرانگیز انفاس مسیحایی‌ش
دوباره نوبت لبخند گلها می‌شود روزی
فرو می‌پاشد از هم قصر بیداد و تباهی‌ها
جهان از عدل و داد آباد و احیا می‌شود روزی
به پایان می‌رسد دوران ظلم و قهر و خونریزی
و صلح و آشتی حاکم به هر جا می‌شود روزی
از این تقدیر دنیا را گریزی نیست بی‌تردید
که حق بر کفر و باطل حکمفرما می‌شود روزی

بگذار...

بگذار که من عاشق و دلدار تو باشم
رخصت بده ای عشق هوادار تو باشم
بگذار پس از این همه دوری و جدایی
همسایه دیوار به دیوار تو باشم
دیگر دل دیوانه‌ام عاقل شدنی نیست
بگذار که دیوانه رخسار تو باشم
دارم به خدا شکوه ز جور تو فراوان
تا چند دل آزرده از این کار تو باشم
پنهان مکن ای دوست ز من راز دلت را
بگذار که من محرم اسرار تو باشم
تصویر تو یک لحظه نرفت از نظر من
بگذار در آیینه افکار تو باشم
بگذار بخوانم غزل از شوق وصالت
آن بلبل شوریده به گلزار تو باشم
از یاد مبر عاشق دلخسته خود را
بگذار همه عمر که من یار تو باشم
برگرد و بیا و بده پایان به غم هجر
مگذار که در حسرت دیدار تو باشم

چهار رباعی از امین عرب‌زاده –سراب

لحظه اول

در لحظه اول که نگاهم کردی
شرمنده کار اشتباهم کردی
گفتی که تو بیش از این مرا داری دوست
مانند ذغال روسیاهم کردی

بگذار

بگذار پر از تاب و پر از تب باشم
بر طبق روال بی‌مخاطب باشم
من روز خوشی ندیده‌ام پس بگذار
مانند همیشه شاعر شب باشم

خاطره‌ها

من خاطره‌های شاد را گم کردم
کج رفتم و امتداد را گم کردم
تا خواستم از تو یک غزل بنویسم
هم دفتر و هم مداد را گم کردم

پرنده‌ها

آن سوی افق پرنده‌ها می‌خندند
یک عده به طرز خنده‌ها می‌خندند
زین بعد تمام مرده‌ها در برزخ
بر بخت نگون زنده‌ها می‌خندند

عشق خالص

آهنم، سنگم، خدایا چیستم؟
دلخورم از اینکه عاشق نیستم
قلب من لبریز احساس بدی‌ست
شور و حالی تازه می‌خواهم که نیست
در دل من انعکاس نور نیست
سرد و خاموشم به قلبم شور نیست
این و آن آتش به جانم می‌زنند
دم به دم زخم زبانم می‌زنند
آه آه این بی‌خیالی تا به کی؟
بی‌تفاوت لاابالی تا به کی؟
بس که پر از بی‌خیالی شد دلم
نه به شادی کار دارم نه به غم
خسته‌ام از این همه سرخوردگی
ناامیدی، انزوا، دلمردگی
سهم من آیا همین افسردگی‌ست
«مرگ تدریجی به نام زندگی‌ست»
اینکه من پر از زلالی نیستم
از کدورت، کینه، خالی نیستم
دل کدر از کینه شد آیینه نیست
در دل آیینه جای کینه نیست
خواهش ترد و تری دارد دلم
شاعرانه عشق می‌خواهد دلم
پرتو عشقی که تابانم کند
محو احساسی درخشانم کند
قلب سردم را شقایق وش کند
بی‌قرار جذبه‌ای دلکش کند
جذبه عشقی لطیف و تابناک
عشق افلاکی نه از جنس مغاک
عشق خالص عشق بی‌ابهام و شک
باصفا و ساده، بی دوز و کلک

محمد رحیمی –رامهرمز

عرض ادب به پیشگاه مولای عشق **دو شعر از بابک حسین‌زاده برجویی –شهرکرد**

چاه نیز...

جز چاه کسی محرم اسرارت نیست
تقصیر کسی جز دل بیدارت نیست
از آه جگرسوز تو خون شد دل چاه
پیداست که چاه نیز غمخوارت نیست

غربت

از داغ تو با لاله سخن خواهم گفت
تا بر تن من رود کفن، خواهم گفت
حالا که هنوز هم غریبی مولا!
غمهای تو را به خویشتن خواهم گفت

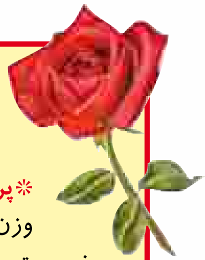

جوانه های ادبی

***پریوش علیزاده –شهرری**

وزن رباعی و دوبیتی یکسان نیست. دوبیتی بر وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن است:

دلی دارم خریدار محبت
کزو گرم است بازار محبت

رباعی اما بر وزن جمله معروف «لاحول ولا قوة الا بالله» است:

گامی به تولا زده بودم ای کاش
جامی ز می لا زده بودم ای کاش

***محمد شیرازی –شهریار**

آب با کلماتی چون ناب و خواب قافیه می‌شود.

***مهدی حمیدزاده- رشت**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج
فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست

حافظ از با = فاعلاتن
د خزان در = فعلاتن
چمن دهـ = فعلاتن
ر مرنج = فعلن
فکر معقو = فاعلاتن
ل بفرما = فعلاتن
گل بی خا = فعلاتن
ر کجاست = فعلات

*** فرزانه شهروزی –تهران**

احساس، آهنگ، تخیل و اندیشه از عناصر مهم شعر محسوب می‌شوند.

***روشنک احمدی –کرج**

شعر مورد نظر شما ترجیع‌بندی است از شیخ بهایی:

تا کی به تمنای وصال تو یگانه
اشکم شود از مژه چون سیل روانه

*** فرامرز بزرگی –اصفهان**

دیوان شمس سروده شمس تبریزی نیست، بلکه سروده مولاناست که آن را تقدیم به شمس –مراد خود –کرده است.

هر روز

هر روز نام تو را
از خورشید
می‌پرسم
آسمان را
نشانم می‌دهد
نام تو
آبی است؟

فرامرز اصغری –کرج

شاید

شاید
یک روز
از عشق
بگویم
شاید
عاشق بشوم
و پروانه‌ها را
از دفترم پرواز دهم

رضا سلیم‌پور –تهران

کجا؟

کجا باید
تو را جست؟
در کدام کتاب
یا دفتر شاعرانه؟
در کدام خیابان؟
در کهکشان
یا در زمین؟
تو در همه جا
پیدایی

حسین شاهدی –کرمان

مردان بزرگ جز به کار خود به چیز دیگری اعتماد ندارند و از هیچ کس یاری نجویند • کنفوسیوس

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می‌دهد نه عقل!
پاسکال

نازنینم، خوبم!

وقتی تو با منی، احساس بودنم فریاد می‌شود، اندوه می‌رود، شادی بجای آن جا تازه می کند، وقتی تو با منی شادم به رنگ کوه سبزم به رنگ دشت! **داود حتم‌پور خامنه**

❊انسان باید با زمانه پیش برود، مگر آنکه آنقدر قوی باشد که بتواند آن را تغییر دهد **بهرام بوادی – یزد**

❊شبی دنبال معنایی برای عشق می گشتم، تو بالاتر ز هر معنی و من بیهوده می گشتم **سیدابوذر نیازی امیرانی**

❊میدونی چرا خدا هر گز از تنهایی دلگیر نمی‌شه؟ چون همیشه توی تنهاییش به آدمای مهربون فکر می کنه
پروین افتخاری

❊اشخاص عاقل می کوشند خود را همرنگ محیط سازند و اشخاص دیوانه سعی می کنند محیط را به رنگ خود در آورند **نورالله خواجات**

❊مرگ آنچه را که زندگی خواهی کرد می‌تواند از تو بگیرد، نه آنچه را که زندگی کرده‌ایی
حسین فیاضی نوغابی

❊اگر تمامی ابرهای آسمان ببارند، گل‌های قالی نخواهند شکفت و این قانون زیر پا ماندن است **نوشین ۱۹**

❊محبت تنها هدیه‌ایی است که نیاز به بسته‌بندی ندارد
دانیال رحمانیان

❊فراموش نکن! همه چیز در ارتباط با خدا معنی پیدا می کند **محمد رسولی**

❊من ناخدای قلبم، توفان حریف من نیست، من عاشق تو هستم مجنون رقیب من نیست **عشق من**

❊پرسید: کدام راه نزدیک است؟ گفتم: به کجا؟ گفت: به خلوتگه دوست گفتم: مگر فاصله‌ای می‌بینی بین دل و آنکه دل منزل اوست **پوربنکدار**

❊زندگی هنگامه فریادهاست، سرگذشت در گذشت یادهاست، زندگی تکرار جان فرسودن است، رنج ما تاوان انسان بودن است **بانوی شرقی**

❊در این سرای بی کسی، کسی به در نمی‌زند، به دشت پرملال ما پرنده پر نمی‌زند **بربادرفته**

❊بشر تنها مخلوقیست که نمی‌خواهد آن چه باشد که هست KARENA

❊خورشید فردا، فردا طلوع خواهد کرد، امروز فقط به فکر امروز باش **مریم**

❊دل من قایق و چشم تو دریاست، نشستن در کنار هر دو زیباست، دل من قایق گم کرده راهیست، که در آرامش چشم تو پیداست **شبگرد**

❊آنچه را که کرم ابریشم پایان دنیا می‌پندارد، در نظر پروانه آغاز زندگیست **الهه**

❊ما گذشتیم و گذشت آنچه تو کردی با ما، تو بمان با دگران وای به حال دگران Pinkthink

❊در تکاپوی دلت یاد دل من هم باش، یاد من نه، یاد خود کن که در آن جا داری **نفس تنهاییات**

❊نیچه: بسیار سخن گفتن از خویش، راهی برای پنهان داشتن خویش است **صحرا**

❊اگر اعتقاد آوردن به خدا مشکل باشد، انکارش مشکل‌تر است M.SH

❊کسی که به زور می کوشد دوست داشتنی باشد، بیش از پیش نفرت انگیز می‌شود **سپیدار**

❊نه هیچ انسانی دشمن توست، نه هیچ انسانی دوست تو، بلکه هر انسانی معلم توست **یاس کوچک**

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

❊ پیامبر (ص): خدایا، من از تو صحتی می‌خواهم که قرین ایمان باشد، ایمانی که با نیک خویی همراه باشد و موفقیتی که رستگاری دنبال آن باشد Z.N

❊خدایا به داده و نداده و گرفته‌ات شکر که داده‌ات نعمت، نداده‌ات حکمت و گرفته‌ات امتحان است **آسمان شب**

❊ درست حرف بزن یا عاقلانه سکوت کن **شهره توکلی**

❊روزها آوازشان را از دست خواهند داد، اگر سنگها را از پیش راهشان برداریم **دسپرادو**

❊از بخت بدم آیینه فروش شهر کوران شده‌ام **منتظر**

❊ما هرچه تلخی بود امتحان کردیم ولی دیدیم هیچ چیزی تلختر از ندیدنت نیست **پوران راعی**

❊دریا باش تا اگر کسی به سویت سنگ انداخت، سنگ غرق شود نه آنکه تو متلاطم شوی **سحر**

❊پیش هم بودن اگر دیروزها لطفی نداشت، ارزش دیروز را امروز باور می کنم **لیلا محبتی**

❊از انسانها غمی به دل نگیر زیرا خود غمگینند و با آنکه تنهایند از خود می گریزند زیرا به عشق و حقیقت خود شک دارند، پس دوستشان بدار هر چند دوستت نداشته باشند **رضی**

❊من پری کوچک غمگینی را می‌شناسم که در اقیانوسی مسکن دارد و دلش را در یک نی‌لبک چوبین می‌نوازد آرام آرام **NAلردگان**

❊پرواز اعتماد را با یکدیگر تجربه کنیم و گرنه می‌شکنیم بالهای دوستیمان را **دیوانه عشق**

❊گاه گاهی به یادت غزلی می‌خوانم تا نگویی که دلم غافل از آن عهد و وفاست، خوبرویان همه گر با دل من خوب شوند «خوب من» با همه خوبان حساب تو جداست **ابوذر.ح**

❊شکست به من آموخت که چگونه شکست بدهم
سارا گل سنگ

❊خدایا، شرمنده از آنیم که در دار مکافات، اندر خور عفو تو نکردیم گناهی **قاصدک**

❊فکر تنهایی نباش، تنهایی خودش تنهاست، تنها به فکر کسی باش که خیلی بی تو تنهاست **راعی**

❊اگر ای دوست تحمل بنمایی، همچون خاری که شود همدم گل، با تو تا مرز شکفتن، با تو تا سبز شدن، آنطرفتر حتی... با تو تا زرد شدن می‌مانم **سمانه**

❊خوش بود زمانی که نگاهت نفسم بود، در اوج عطش قطره اشکت هوسم بود، با آن همه درماندگی و درد و اسارت، لبخند تو یک لحظه کلید قفسم بود **ام البنین**

❊تو مثل اون گل سرخی... که گذاشتم لای دفتر مثل تقدیر... مثل قسمت... مثل الماسی که هیچ کس واسه اون نذاشته قیمت **سلطان عشق fj**

❊در این دنیا برای زندگی کردن بجنگ نه برای زنده بودن **تبسم**

❊ کاش احساس نیاز دیدنت، چون وجودت از وجودم دور بود **آرزو رحیمی مقدم**

❊تو بشو ساحل قلبم من می‌شم ماهی مرده، تا بگن به عشق ساحل لب دریا جون سپرده **مسیح**

❊دوباره بغضهایم را به ابرها دادم و قلبم را از نام تو پر کردم، باران که ببارد آواز قلبم شنیدنی است **یاس**

❊در تمام رنجهایی که می‌بریم، صبر، اوج احترام به قوانین الهی است **ام.ای.اس**

❊ گاهی وقتها زندگی تمام حواسشو جمع می کنه تا ببینه تو چی دوست داری تا درست همون رو ازت بگیره!
رفاقت ممنوع

❊شادی مومن در رخسار اوست، اندوه او در دل است
شقایق داغدیده

❊به سنگها گفتند لحظه‌ای انسان باشید، گفتند هنوز به قدر کفایت سخت نشده‌ایم **سیدسجاد.ز**

❊شبهایی که بی‌تو پلک غزل بسته می‌شود، از لحظه‌های بی‌تو دلم خسته می‌شود، باور نمی کند دل مغرور و ساکتم، هر لحظه بیشتر به تو وابسته می‌شود **وحید.r**

❊ شیخ شهاب‌الدین سهروردی: بخشای بر آنکه بخت یارش نبود، جز خوردن اندوه تو کارش نبود، در عشق تو حالیتش باشد که در آن، هم با تو و هم بی‌تو قرارش نبود
لاوین

❊ جبران خلیل جبران: ما از غروری که ما را در بر می گیرد و عدلی که در وجود ماست غافلیم **ساحل**

❊ قهرمانی در وجود توست، کافی است بیدارش کنی تا به بهترین خواسته‌هایت برسی **داوود دهنو**

❊دانه‌های برف نم نم می‌بارید دانه‌های سرد برف بر روی شانه‌های بی‌حس من، طاقت اتفاقاتی که اطرافم می گذشتند را نداشتم زندگی را مثل دانه‌های برف می‌دیدم که با غروری سرد و متانت از عرش به فرش در نهایت نیستی می‌رسیدند **جواد از شیراز**

❊راه دوست داشتن هر چیز درک این واقعیت است که امکان دارد دیگر نباشد **رز آبی**

❊عشق یعنی اینکه کسی را بیش از آنکه لیاقت داشته باشد دوست نداشته باشی **امتیس**

❊ بیچاره قلوه سنگی که از دست کودک به سوی پرنده‌ای پرتاب می‌شود مانده دل کودک را بشکند یا دل پرنده را
زمانه

❊ نیکی چو از حد بگذرد، نادان گمان بد برد
حسین مهدوی آسیابر

❊ چه دردیست دوری از یار، چه سنگین است پایان دو دیدار، عجب سخت است اون ساعت که گویند، خداحافظ خدا یار و نگهدار **بی‌وفا یارم**

❊ خوشبختی تحقق تدریجی یک آرمان است به دست شما! **آرام**

❊ برای گذشتن از آتش دستت را به من بده، آنها که سوختند همه تنها بودند **گل نرگس**

❊ به کم‌نورترین ستاره قانع باش، زیرا پرنورترین ستاره به همه چشمک می‌زند memol

❊ تحفه‌ای یافت نکردم که فدای تو کنم، یک سبد عاطفه دارم همه ارزانی تو **اشک ماه**

❊ یک فنجان آب به موقع، از بزرگترین حریق عالم جلوگیری می کند **بیژن سروری**

❊ تو از باغ نرگس فریباتری، ز لبخند خورشید زیباتری، تو آن شعر نابی که حافظ سرود ولی از غزل هم گویاتری
گل نرگس

❊انسانها، جدی‌ترین حرفشان را وقتی می‌زنند که سکوت می کنند **الهام.۲۰**

❊غم قفس به کنار، آنچه عقاب را پیر می کند، پرواز زاغ بی‌سروپاست **فرزانه جمشیدی**

❊ اندیشه کردن به اینکه چه بگوییم، بهتر است از پشیمانی از اینکه چرا گفتم **فرزان**

❊ خوشبختی حسی است که در درون ما جریان پیدا می کند، نه جایی بیرون از ما **یاس بی‌ستاره**

❊ بزرگترین حسن بدبختی اینست که دوستان واقعی را به ما می‌شناساند **بالزاک**

❊ امام علی(ع): این عیب برای دنیا بس است که وفا ندارد **گلبرگ**

❊ نگه داشتن عشق مثل نگه داشتن آب تو دسته که فکر می کنی تو دسته اما وقتی دستاتو باز می کنی می بینی هیچی ازش نمونده جز خیسی خاطرات **تبسم**

❊ من گذشتم از غرورم تا رسیدم به نگاهت، من قسم خوردم بمونم تا قیامت در کنارت **بچه سوسول**

❊ شیفتگان پرواز را میل به خزیدن نیست **مصطفی کیانی**

❊ قلب سرزمین عجیبی ست هم زادگاه عشق است هم آرامگاه آن **پوتاب**

❊ این است تراژدی عدالت، تو پادشه مکر و رذالت، من شیفته خواب و خیالت **باران.۱**

❊ همه چیز از او شروع، با او ادامه و به او ختم می شود **شاهد آرام**

❊ مثل درخت باش که در تهاجم پاییز هرچه را از دست بدهد روح زندگی را برای خود نگه می دارد **بید مجنون**

❊ یادها فراموش نخواهند شد، حتی به اجبار **اشک دریا**

❊ از سوز محبت چه خبر اهل هوس را، این آتش عشق است نسوزد همه کس را **امیرحسین**

❊ چرخ یک گاری در حسرت واماندن اسب، اسب در حسرت خوابیدن گاریچی، مرد گاریچی در حسرت مرگ **آتشنشان**

❊ شیشه ی عطر بهار، لب دیوار شکست و هوا پر شده از بوی خدا **ریحانه ۶۶**

❊ گر میان هر نگاهی صوت غمگینی شنیدی، یاد کن از قلب بی تابم که هر دم یاد توست **مهین**

❊ اندیشه آدمی زندگی می آفریند، اگر می خواهی زندگی ات را عوض کنی فکرت را عوض کن **شرشر باران**

❊ نمی ترسم اگر گاهی دعاهام بی اثر می شه، همیشه لحظه آخر خدا نزدیکتر می شه **شورشی**

❊ هزار شاخه گل تقدیم به آینه شکسته ای که لبخند تو را هزار بار تکرار می کنه **باران**

❊ خواستم تا خرمنی از گل بریزم پای تو، عقل گفتا گل برای گل فرستادن خطاست **ابوذر حیدری**

❊ دیروز را به امروز واگذار کردی، امروز را به فردا مسپار **مهناز بندری**

❊ عشق با غرور زیباست، ولی اگر عشق را به قیمت فرو ریختن دیوار غرور گدایی کنی، آن وقت عشق نیست، صدقه است **علی نامداری**

❊ در میان رفقا اشرف دلدار تویی، در ترازوی وفا من کم و بسیار تویی **دختر ایرونی**

❊ در محفل اگر دوست نباشد که صفا نیست، ای دوست بیا روشنی محفل ما باش ما را طمعی از تو به جز مهر و وفا نیست **وارش**

❊ سرسخت ترین کلمه غرور است، بشکنش **آسیه**

❊ خاطرات ناقوس هایی هستند که در ایام فراموشی به صدا درمی آیند **عادل**

❊ خواسته ات را مشخص کن، باور کن که به آن می رسی **آدمیرال**

❊ هزار سال گذشت تا من به شادی های تو رسیدم، هزار سال باید بگذرد تا تو به غم های من برسی، بارانی که می بارد بر حوض این را به من گفت، پاییزی که می بارد با برگهایش این را به تو خواهد گفت **مژگان**

❊ آن کس که به فکر فردا نیست به غم فردا گرفتار می شود **خاکستری**

❊ خداوندا، می دانم اگر من در این جهان بر طبق پیروی از طبیعت خود رفتار کرده ام، تو در آن جهان نسبت به من بر طبق طبیعت خود رفتار خواهی نمود

سردار اسعد بختیاری

❊ دلی دارم پر از غصه پر از غم، دلی دارم مثه بارون و شبنم، دلی دارم مثال شیشه خورده، نزن دست بر دلم میپاشه از هم **فهیمه مباشری**

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

ساحل–yalman–شهناز جعفری-memol–۷سنگ–شقایق داغدیده–الهه–نفس دل شکستت–تنهایی–سکوت–امیدحسین–رویا.ق–سمانه.فرزاد–شیخعلی–پری تنها–بربادرفته–سیراف f–خاکستری(۳)–سوری–کمند–یدونه فروغ–عاطفه–شورشی–صحرا(۲)–سارا–بانوی شرقی–اصغر بایمانی نژاد–پل شکسته–ناصر دیلمی–سارا گل سنگ–شراره ۱۳–۱۳۳–قلب عقرب–Alone girl–قاصدک–لیدا براهیم زاده–یمن–امیدحسین–دختر زمستون–غزاله ۹۰۰۷-سه راهی–ام البنین–subzero–پارمیس ۱۴۳-جادوگر–آرزو رحیمی مقدم–نرگس.NH–نهال–Dima–نفس–pinkthink–اشک ماه–تک ستاره–۶۵V.Z–پرستوی عاشق–۷۱مهسا–ملینا بیکی–لوطی–رویا کنسل–ققنوس–رفاقت ممنوع–دختر کبریت فروش–فرشته برخورداری–وحید.r.–آفاق زندگی–Memol–گلبرگ(۲)–Sunyas–داوود دهنو–شبنم–شقایق داغدیده–ساحل–امیدحسین–NAلردگان–سرور(۲)–F۸۸۸–آدمیرال(۲)–لاوین–سامان راعی–نهال–برهان–نیلوفر کیان–نانازن–یه شاخه نیلوفر-M.P–نرگس-دراج–علی نامداری–مریم.ر–منتظر–سخت تر از سنگ–سمانه–پل شکسته–هستی–یاس–قاصدک تلخ–همای–صالحه–مریم.ش–میترا فخرالدینی–پری دریایی–نسرین ۶۶–فرناز–الهام ۲۰–ایرج نوری–موسم باران–داوود دهنو–رضا حسینی–صحرا–ساحل–بچه سوسول–وحید.r–سامی–پروانه. ب–آسمان شب–ط.ع–عادل–زواره–مریم ورضا–کژال–فهیمه مباشری–نیلو–ساحل آرام–نسترن ۱۲–بربادرفته-حمید عشوری–memol–پانته آ–پلنگ صورتی–بهونه–سیاوش م.ح–pinkthink–ابوذر. مریم–فرشاد محمودی–امتیس–فرجام–هیچکس. M–دختر ایرونی–طلا–شقایق جام–رونالدو–اشک شب.A–زهرا یعقوبی–سرور–خاکستری–فائزه جون–تنهای ۲۰۱۱–آفاق زندگی–زهرا.فسا–میناجون–علی نامداری–۳tak–شبکده–پرسپولیس زلزله–جمشید منتظر–نینا–شیوا–باران–آخر راه–مجتبی قربانیان–ابوذر.مریم–فرشته–Kazhal.S- مانگ شه و–R–نغمه–Adonya–Galman–پیشی–ارتش سرخ–Sorosh–سیب نقره ای–MA–نفس–توریست–جان.A–آواره–حمید–یاس–پری دریایی–حاتم–تنهای ۲۰۱۱–مجتبی قربانیان–ابوذر. مریم–۳tak–ستایش–امتیس–آرین

پاسخ به شما

⌑ **کنجکاو** من سنگم مگه سنگهای محله شما آقا و خانون دارن؟! **مینا**ی بی نظیر، محدودتر نیستم اون روزها پاسخ نامه نمی دادم و در ضمن مخاطب های من کمتر بودن ولی حالا بزن به تخته...! **بزمی** عزیز از تبریز، من اونی که گفتی نیستم، خیلی ها فکر می کنن من ممکنه یکی از مسوولان مجله باشم اما اگر اینطوری بود که برای یک صفحه اینقدر دغدغه و مشکل نداشتم کلی پارتیم کلفت بود، در ضمن چند تا از دوستامون تا مدتها فکر می کردن من دکتر شریعتی هستم و یکی هم تا مدتها با نام آقای دکتر شریعتی به من نامه می داد!!! **علی زمهریر مهاجر** مثل اینکه تو تنها کسی هستی که به فکر منی، اما ممنون ترجیح می دهم همینطوری بمونم! **سیدابوذر نیازی** نامه تو چون بمب انرژی عمل می کنه، ولی کاش حداقل با هر نامه خودت که با این سختی می فرستی، چند تا نوشته می فرستادی تا من شرمنده نشم چون هر سه تا نوشته تو تکراری بود اما! **محسن ذوالفقاری** توی نازنین یک صفحه جا داری تا حرفت رو بزنی اما من فقط چند کلمه جا دارم و این کار رو سخت می کنه ولی تو خوب من جز مهربونی چیزی نگفتی که بد جواب بدم! **مرداب از شیراز** مطالب تورو به سمیه بیگی دادم، در ضمن برای منهم مطالب کوتاه بفرست. **شیدای تنها** خوشحالم که با فرشته با معرفتی مثل تو روبرو شدم، اما ازت یک سوال داشتم، مگه تو تابحال سنگ بامعرفت هم دیدی؟ در ضمن من چطوری سراغ تو زیبارو باید می گرفتم؟ نکته آخر هم اینکه اون خلا به من بسپر خیالت راحت، راستی شعری از تو به دستم نرسیده! **نفس تنهایی هات**، تو قلب بزرگی و منهم دیونه هرچی که بزرگ باشه قلب، دریا، چشم، در ضمن جایی که من رو گذاشتی خیلی جای خوبیه ممنونتم! **تاریکی** لطفاً من رو از این کار معذور کن که شماره تورو به دیگری بدم چون مسوولیت سنگینی روی دوشم می گذاره! **الهام ۲۰** همه تورو دوست دارند مگه می شه که کسی از الهام شدن بدش بیاد؟ در ضمن منهم تورو خاص دوست دارم! **میترا فخرالدینی** من یکبار پیامک هارو وقتی می فرستید می خونم، یکبار اونهارو می نویسم و یکبار اونهارو توی صفحه قبل از چاپ می خونم، بنابراین احتمال اینکه خطا کنم هست. از اینکه به صفحه خودت حساس هستی ممنونم! **ملینا بیگی** ببین دیگه تو نازنین چقدر باحالی! **سروش نصرتی** عزیز، سنگ ها خیلی احساسهای قشنگی دارن یکی از اونها حس دوست داشتن آدم هاست! **مهتاب خط خطی** روز مهر و محبت هم بر تو مبارک! **شبنم یخ زده**، خوش اومدی ولی اینجا خیلی داغه، فکر نمی کنم بتونی خیلی دوام بیاری! **مجتبی** جان همون چیزی که فرستادی نابترین نابه، چون از دل تو نازنین بیرون اومده! **Purelove** تصدق تو نازنین زیبا، اما من سنگم و به این موضوع هم افتخار می کنم، سنگ بودن بد نیست! **محمد سلامی** همون چیزی که فرستادی پرارزش ترین هدیه بود، ممنون! **مریم پاییزی** تو بدون همه و با «او» همه چیز هستی نه هیچ، اما چون خودت قبول نداری، چشم! **WANTED** خدارو شکر از تمام آدم های دنیا بهترم! **احسان ۵۷**، با اینکه نمی دونم منظورت کدوم «برنامه» هست، اما واسه خوشحال شدنت می گم ممنون! **جوجه خیالی** پیام تو اصلاً مفهومی رو منتقل نمی کنه، یا حداقل با عقل سنگ جماعت جور درنمی یاد که منظور تو نازنین چیه، اما چشم!! **ثمین** جان حالا اگه گفتی فرق تو با آفساید چیه! **ساحل** خوبم سلام نمی دونی وقتی به تو (پیام تو) می رسم چقدر آروم می شم. **سونیای گلم** حدود دو ساله که سنگ آسمونی میهمون خونه های شماست، و خاله گلت رو هم از طرف من ببوس! **هستی** زیبا، فدای اون دل پر دردت، ما هرچی که گیرمون بیاد رو توی دلمون می ریزیم، اونوقت اینطوری میشیم، روی چشمم!

امر سیاست در ایجاد فرصت نیست بلکه از فرصت استفاده کردن است

● فردریک کبیر

گفتار عاشقان

از:س.ا.شهابی goftare_asheghan@yahoo.com

باغ ها و سبزه ها اندر دل است
عکس آن پیدا در این آب و گل است
مولانا

حجت

انگشت نیشخند به الماس زد که: هان
ما را یکی‌ست گوهر، اگر باز بنگری
گفتا که: حجتی‌ست تمام ونکو ولیک
بنگر یکی به پاسخ استاد گوهری

انگشت (به فتح اول و کسر سوم): ذغال

اوستا

اشتباه مردم

زانسیس کارگر یکی از برجستگان عالم هنر که بر اثر بیماری خطرناک بستری شده بود می گفت: مردم اشتباه می کنند که این همه از بیماریهای مختلف می‌ترسند، چونکه از میان همه بیماریها فقط یکی برای آنها کشنده خواهد بود.

نکته

بدترین و خطرناک ترین کلمات این است:
همه یک جورند!

لئون کنت تولستوی

ارزش «آه» را دریابیم

گویند جوانی را امکان حج رفتن نبود. آهی کشید. «سفیان نوری» گفت: چهل حج کرده‌ام به تو دهم تو این «آه» به من ده!

گفت: دادم!!

آن شب سفیان به خواب دید که او را گفتند: سودی کردی که اگر به همه اهل عرفات قسمت کنی توانگر شوند!

رمز عالم هنر

روزی یکی از دوستان پیکاسو نقاش اروپایی به او گفت: من دیگر از تابلوهای شما هیچ چیزی نمی‌فهمم. پیکاسو در جوابش گفت: شما با کمال سادگی آثار مرا خواهید فهمید فقط به شرطی که قبول کنید در عالم هنر دوتا دوتا هر چند تا که تصور می کنید ممکن است بشود جز چهار تا!!

◆◆◆

قانعان بشناس

روایت است که حضرت موسی(ع) از حق تعالی سوال کرد: «کدامیک از بندگان غنی‌ترینند!»

فرمود: هر کدام که قانع‌ترند.

اندیشه‌های طلایی بیدل

از حیا با چرب طبعان برنیاید هیچ کس
آب در هر جا که دیدم زیر دست روغن است

***

کفن در مشهد ما بینوایان خونبها دارد
ز عریانی برون آ گر توانی شد شهید اینجا

ما حرف چه کسان گوش می کنیم؟

وقتی عمر بن عبدالعزیز بر مسند خلافت نشست، بزرگان عرب نزد وی می آمدند و تهنیت می گفتند، از آن جمله اعراب حجاز هم آمدند و کودکی شروع به سخن کرد. عمربن عبدالعزیز گفت: ای بچه آرام گیر در این جماعت از تو بزرگتر نیز هست که به سخن گفتن از تو سزاوارترند.

کودک گفت: ای امیر مردی و بزرگی به زبان و قلب است که از سایر اعضا کوچکترند، ای امیر اگر بزرگی به سن و سال بود که در این مردم سالخورده‌تر از تو فراوان است، پس خلافت را آنها لایقند.

چون عمر این بلاغت از او شنید گفت: ای پسر ما را پندی مختصر گوی.

کودک گفت: ای امیر برخی از مردان باشند که مدح و ثنا و تمجید مردمان از کردار آنها، آنان را مغرور می گرداند، امیدوارم تو چنین نباشی تا قدم تو لغزش نگیرد.

پیامبر را بشناسیم

پیغمبر(ص) را هشتاد هزار درم بیاوردند. بر گلیمی ریخت تا همه را نداد از جای برنخاست. علی(ع) گوید: اندر آن حال سنگی بر شکم بسته بودم از گرسنگی.

زیان خشم

در بنی‌اسراییل مردی بود که از وی عابدتر نبود و دیگری بود که از وی فاسق‌تر نبود. روزی این عابد نشسته بود و پاره‌ای ابر بر سر وی ایستاد، آن فاسق گفت: بروم با وی بنشینم باشد که خدای تعالی به برکات وی بر من رحمت کند.

چون بیامد و بنشست عابد با خود گفت: این کیست که در بر من بنشست؟ از وی نابکارتر کس نیست و از من عابدتر کس نیست.

پس با خشونت گفت: برخیز

فاسق برنجید و برخاست و برفت و ابر هم با وی همراه شد. پس وی آمد به رسول آن روزگار که چرا چنین شد؟ شنید: بگوی تا هر دو، کار را از سر گیرند، که هر چه فاسق کرده بدان ایمان نیکوی وی را عفو کردیم و هر چه عابد کرده بود بدان کبر وی ضایع شد!

دریابیم مردم را

قحطی بود و مردمان همی بر اثر گرسنگی می‌مردند. یکی از مشایخ اندر خانه شد و مقدار دو من گندم در انبار خانه خود یافت و گفت:

مردمان از گرسنگی می‌میرند و اندر خانه من دو من گندم باشد؟

در شورید و از هوش برفت و دیگر بهوش نیامد...

رساله قشیریه

انسانِ خوب

استاد یحیی وکیلی زند

بوده‌ام در زندگی، مشتاق هر انسان خوب
ره نیابد در دلم هر کس، مگر انسان خوب
مهرورزی و مروت، صدق و ایمان و صفا
گوهری ارزنده و والاست، در انسان خوب
پاک اندیش است و باشد، پیرو کردار نیک
حق طلب می‌باشد و باطن‌نگر، انسان خوب
جامعه باشد برایش، در مثل دانشکده
درس‌ها آموزد از هر خیر و شر، انسان خوب
در جهان انسان بد، دارد خطرها بهر غیر
می‌رهاند مردمان را از خطر، انسان خوب
چون ندارد حرص و آز جاه و مکنت، می کند
خود ز تزویر و تظاهر برحذر، انسان خوب
در قضاوت می‌نماید، عدل و وجدان را لحاظ
دائماً دارد خدا را در نظر، انسان خوب
بوده در بستان هستی، بهر مخلوق خدا
چون درختی سایه دار و پر ثمر، انسان خوب
در ره تاریک، هر گمگشته‌ی وادی رنج
پرتوافشانی نماید چون قمر، انسان خوب
از مصائب‌های محرومان و آلام کسان
خاطرش افسرده گردد، دیده‌تر انسان خوب
غیر نیک و بد نماند ز آدمی در روزگار
می‌نهد از خود ز نیکی‌ها اثر، انسان خوب
گشته چون آیینه‌دار طلعت حق، بوده است
در قلوب خلق، عمری مستقر، انسان خوب

کاش به شمع دقت کنیم

چون شمع دمی نبود خشنود از خویش
درسوز برآورد بسی دود از خویش
گفتم: که مسوز! گفت: تو بی‌خبری
زان می‌سوزم تا برهم زود از خویش!

مختارنامه

شکر نماز!

شبی نزدیک رابعه شدم وی در محراب شد و تا دمیدن خورشید نماز کرد. و من در گوشه خانه تا وقت سحر نماز کردم و پس گفتم: به شکر چه کنیم که ما را توفیق داد تا همه شب وی را نماز کنیم؟!

گفت: بدانکه فردا روزه داریم و دست و دل و چشمی را که به لطف حق در نماز ایستاده آلوده نکنیم.

نازک خیالی‌های صائب تبریزی

پشت پا زن به دو عالم اگر از مردانی
کار اطفال بود پا به زمین مالیدن

***

در ظاهر اگر شهپر پرواز نداریم
افشاندن دست از دو جهان بال و پر ماست

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

اختراع گلدمارک عظیم		روشن کردن اثر هومر		دستگاه نمایش فیلم		گرمی		هدهد تپانچه		هواپیما جبه		پایتخت مالزی کتاب دوما	
				کشوری تحت الحمایه آمریکا نت منفی									
سازی زهی بسیار ثروتمند						اصفهان قدیم از پرندگان							
								اتحاد چند شرکت ظن					
مقابل رو دورویی				سپاه کان					کلمه درد	پرنده خوشبختی بخشنده			
			مقابل حاشیه خاندان				از درختان کشتی‌بان				بی‌بندوبار حرف ندا		
بدرود طول عمر					اشاره به دور نوردهنده			قابل خواندن دستگاه شنود ناشنوایان					
		نزد تاتو				اساس از آهنگ‌های قدیم			موضوع عدد منفی				
مهره‌ای در شطرنج بزه			دارای زور بیماری سگ								بیرون دهان یار عروس		
				یار بکتاش رایحه نواز						برداشت محصول زراعی ستاره			
عصاره گل صدابر					دهان دره تنها				لاستیک ماشین بی‌سروپا				
								لمس کننده از ویتامین‌ها					کل و همه
حیوان نجیب	او عمارت			فزونی از جهات اربعه			از ورزش‌ها سازوکار						
			نیا ضمیر وزنی			گاوباز مقابل خوش شانس							
مصون آب منجمد					دفاع فوتبالی زشت								
		ایالتی در آمریکا گل دندان											
زمینه آهنگ آرزو			حبوبات چوب اعدام										
				عقیده باران اندک									
میوه آتشین هرج و مرج طلبی					گرداگرد دهان								

جدول سودوکو ۳۴۳۳

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۵				۸				۶
۱	۷				۴			۳
۸		۲			۶	۵		
	۸			۴		۶		
۶						۴		
	۲				۱		۹	
	۶		۸					۴
	۱			۲				
۲		۴	۱					۸

زیبایی دنیابسته به هنرهای زیباست، هنرمایه غرور و وسیله تسلی خاطر است

● آناتول فرانس

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

افقی:

۱– هر جسمی که از ترکیب شبه فلز با اکسیژن حاصل شود – منطقه‌ای در دو طرف رشته کوه‌های قفقاز بزرگ بین کشورهای روسیه و گرجستان به شکل شمالی و جنوبی با مردمانی ایرانی تبار **۲**– پشت سر – استانی در غرب کشور **۳**– ضمیر داخل – نوعی والیبال – از سازهای زهی – تراشیدن یا کندن روی چوب و سنگ **۴**– پناهگاه – از شهرهای مهم هند – از ماههای زمستانی – نامی برای آقایان **۵**– طایفه و قبیله – میوه، بار – فالگیری – از گازهای سمی با بویی تند و خفه کننده **۶**– از سدهای معروف تهران که بر روی رودخانه جاجرود بسته شده – دفتر شعر شاعران – عظمت، بزرگ منشی **۷**– نام دیگر گیاه سپستان – بعضی‌ها از آن کوه هم می‌سازند – پایتخت ارمنستان **۸**– ابزاری برای بریدن چوب یا فلز – مکان حرکات ورزشی در زورخانه – اندک – عدد منفی **۹**– آب بند – کشور آفریقایی ولتای علیا – عدد هندسی **۱۰**– ضمیر اول شخص جمع – کلمه است دال بر تعجب و شگفتی – پاره آتش که به هوا پرد – نوعی اختیار **۱۱**– از پرندگان مهاجر با جثه‌ای کوچک که در کنار نهرها زندگی می کند – مسافرت – دشت و صحرا **۱۲**– جمع مزرعه – فلکه – سزاوار و شایسته **۱۳**– موی گردن اسب – خباز – بوی بد، عفونت – از ماههای تابستانی **۱۴**– پاکیزگی – کلمه تصدیق آلمانی – کسی که مردم را رسوا می کند – شاخ جانوران **۱۵**– او – نام گروهی از فراعنه مصر – تمامی کالاها باید داشته باشند – رمق آخر **۱۶**– شخصیت، منش – پیش قراول، جلودار **۱۷**– کشتی جنگی تندرو – اعتبارنامه سفرا و مامورین سیاسی.

عمودی:

۱– گمان بردن، حدس زدن – دارویی که به عنوان مسکن و تب بر تجویز می‌شود **۲**– جایگزین تخته سیاه – دکان پارچه‌فروشی **۳**– زهر – غذایی که در جشن و میهمانی می‌دهند – فشرده و له شده – کجاست **۴**– قانون مغولی – مایع حیات – لم یزرع – ابزار تیز کردن مداد **۵**– دارو – دعاگو – نفرین – میدانی معروف در مرکز شهر تهران **۶**– مهربانی کردن – در تداول عامه به چرخی گویند که باعث به راه افتادن بچه‌های نوخیز می‌شود – اعتقاد **۷**– سال گرفتن – مغازه کوچک – آیین‌های عبادی **۸**– مساوی – طلایه‌دار اعداد – سیب – تنبوری که سه تار داشته باشد **۹**– نوعی قورباغه – روان‌های ما فدای او باد – خاک سفالگری **۱۰**– سرپرستار – چراغ آسمان – نشانه مفعول صریح – لنگه چیزی **۱۱**– عضو جونده – چارق – متضاد پزیتیو **۱۲**– فولاد ضد زنگ – نفس شیطانی – یکی از رامشگران عهد خسرو پرویز **۱۳**– مخالف، امتناع – یک عدد – بالاتر، نخبه – پیشه و شغل **۱۴**– سار سیاه – تفنگ تک تیر قدیمی – ضمیر وزنی – پایه ساختمان **۱۵**– هزار کیلو – یکی از احکام خمسه تکلیفی – پی در پی شدن – نت منفی **۱۶**– حالا – اکنون – مهمانکده شبانه‌روزی با اجاره ماهیانه **۱۷**– بافت گیاهی دارای یاخته‌هایی با جداره ضخیم و چوبی شده فاقد محتویات زنده یا مقدار کم آن – مجموعه کارهایی که به هدف مشخصی ختم شود.

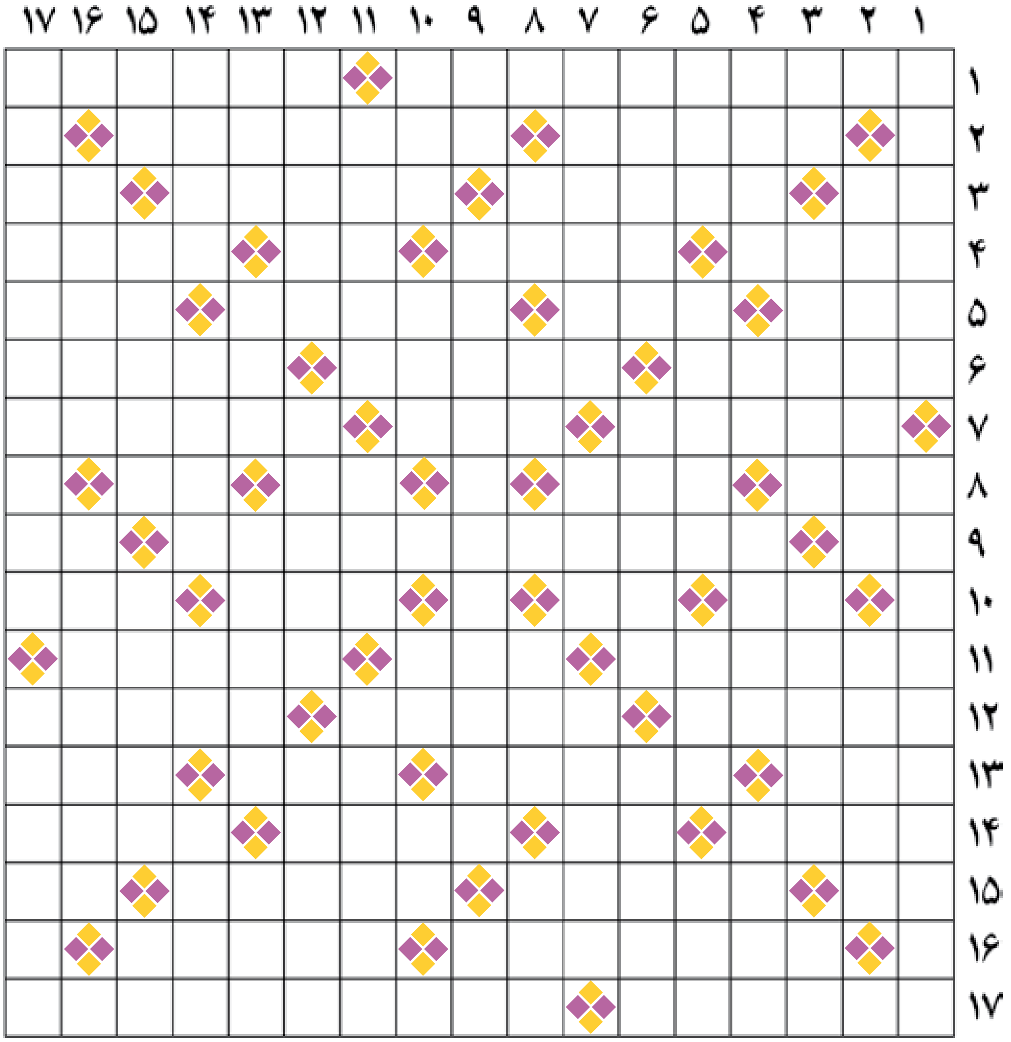

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳٤۲٥

۱-متقاطع: ابوالقاسم عبدالشاهی-تهران
۲-شرح در متن: شبنم عبدزاده-رشت
۳-سودوکو: ربابه محبی راد-گرگان

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

حل جدولهای شماره ۳۴۲۵

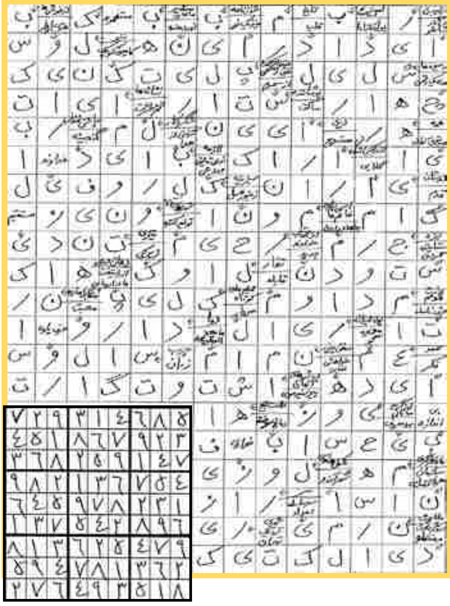

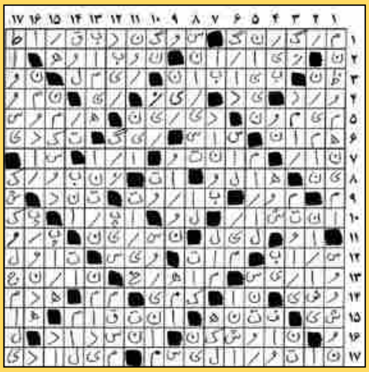

زیر نظر: سهراب صفادار

۱۲ اختلاف در تصاویر

این خانم خانه را تزیین کرده و مرد خانه هم گل و کادو به همراه آورده است. ولی در دو تصویری که ترسیم شده ۱۲ اختلاف وجود دارد. حال مداد یا خودکاری برداشته و اختلافها را پیدا کنید.

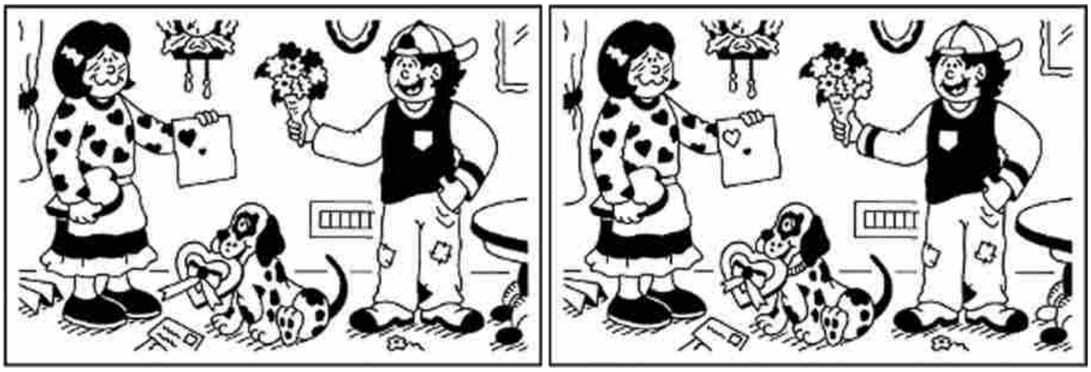

راز خوشحالی سگ کوچولو

برای آن که بدانید این سگ کوچولو برای چه خوشحال به نظر می‌رسد کافی است مداد یا خودکاری برداشته و نقاط را به ترتیب از عدد ۱ تا ۷۳ با خط مستقیم به هم وصل کنید. در پایان کار علت خوشحالی سگ کوچولو را خواهید فهمید.

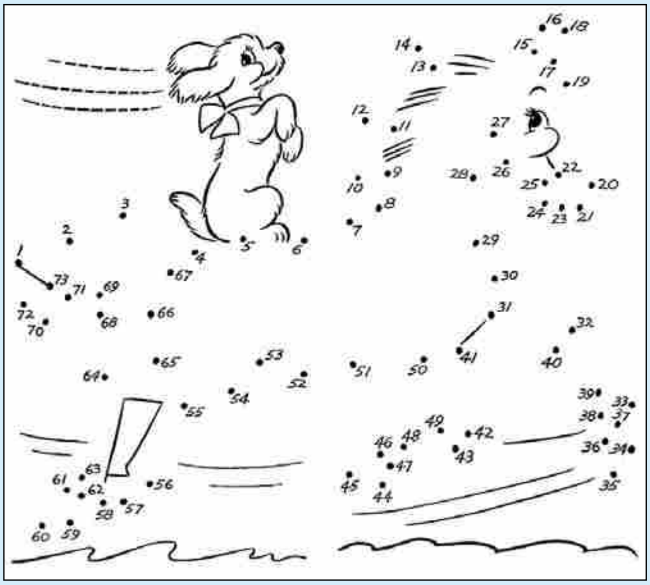

از کدام راه؟

این دختر و پسر کوچولو پس از خرید از مغازه، سبد خریدشان را جا گذاشته‌اند ولی راه برگشت به مغازه را پیدا نکرده‌اند. آیا می‌توانید به آنها کمک کنید و راه رسیدن به سبد خریدشان را نشان بدهید؟

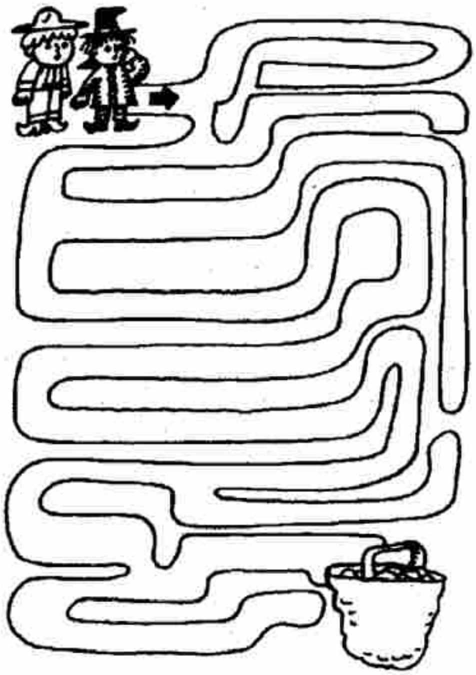

پاسخها در صفحه ۵۵

دسر مخصوص

امروز خانواده بر سر میز غذا جمع شده‌اند و منتظر دسر مخصوص هستند. ولی در این تصویر ۱۹ شکل دیگر پنهان شده است. از شما می‌خواهیم مداد یا خودکاری برداشته و این شکلها را پیدا کنید. برای راحتی کار، ما این شکلها را به همراه اسامی‌شان برای شما آورده‌ایم. اگر موفق به پیدا کردن تمام شکلها نشدید می‌توانید به قسمت پاسخها مراجعه کنید و شکلهای پنهان را بیابید.

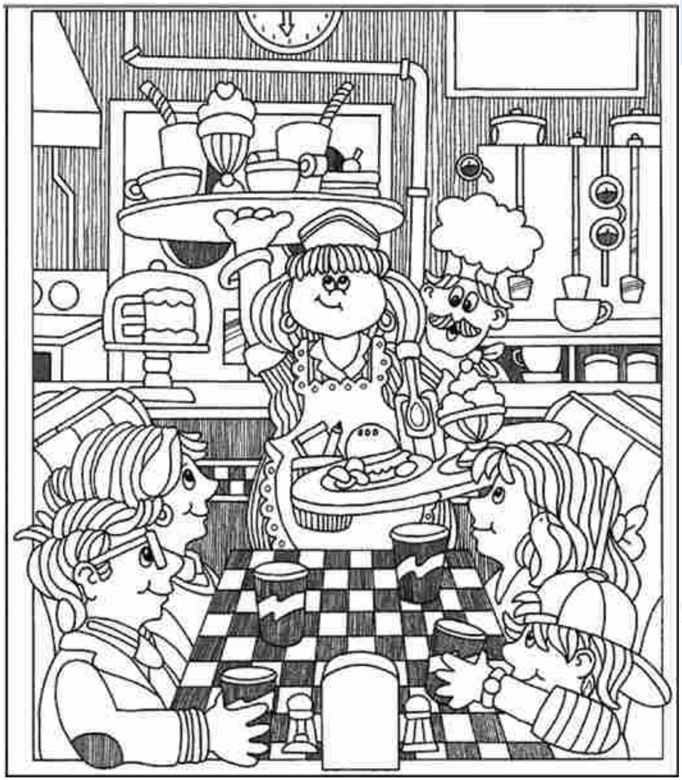

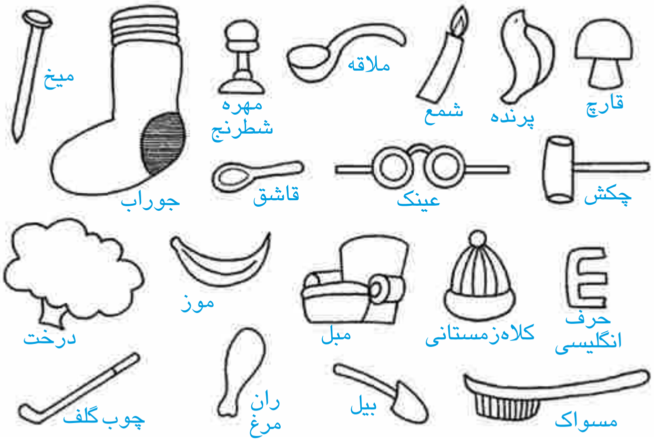

arts_haftegi@yahoo.com

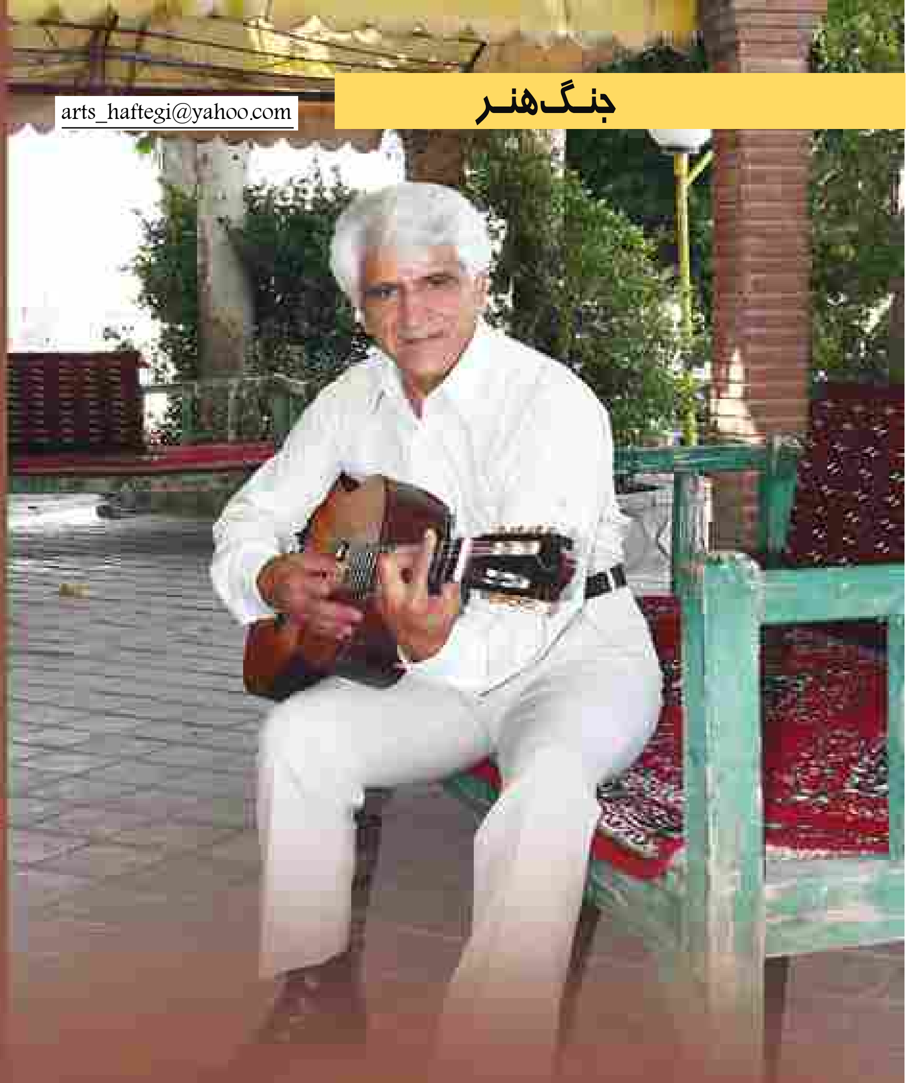

مصاحبه با رحمت‌ا... تاتار
(خواننده تصنیف معروف نادعلیاً علیاً یا علی)

از روی خاک بلند شدم...

در دعا آمده است: «بخوان علی علیه‌السلام را که چون مظهر کمالات و صفات عجیبه است تا یاری کننده تو در تمام مشکلات و سختی‌ها باشد...».

گاهی ترانه‌هایی در بطن موسیقی ایران متولد می‌شوند که مظهر ارادت و عشق و صداقت هستند. کم هستند واژه‌هایی که لذت ماندگاری را تجربه می‌کنند. «نادعلی» را نام علی جاودانه کرده است، حس علی، عشق علی آن‌چه در ادامه می‌خوانید گفتگوی ما با رحمت‌الله تاتار خواننده قطعه جاودان «نادعلی» است.

***می‌گویند موسیقی بخشی از زندگی افرادی‌ست که در این رشته فعالیت می‌کنند. موسیقی از چه زمانی بخشی از زندگی شما شد؟**

**در دوره‌ای که تحصیل می‌کردم، رسم بر این بود که در کلاس، قرآن را قرائت می‌کردیم. کلاس چهارم ابتدایی بودم. من و یکی از دوستانم قرآن می‌خواندیم. دبیری داشتیم به نام آقای ابوطالبی که بسیار در این امر من را تشویق می‌کردند. وارد دبیرستان که شدم، اجرای برنامه‌های صبحگاهی از جمله قرائت قرآن و خواندن سرودها بر عهده من بود. در همان دوران، مسابقات هنری برگزار شد که توانستم رتبه اول ناحیه و سپس رتبه نخست کشوری را در آن کسب کنم. مدارکش را هنوز هم دارم. یکی از همکلاسی‌هایم به نام محمد ابوالقاسمی من را به برادرش که در موسسه کیهان کار می‌کرد و ساخت برنامه‌های کودک و نوجوان را نیز برای صدا و سیما انجام می‌داد، معرفی کرد و بدین ترتیب من پس از قبول شدن در امتحان ورودی مشغول کار شدم. بعد از آن فعالیتم را در رادیو ایران پی گرفتم تا این که بعد از انقلاب و با آزاد شدن فضا برای موسیقی، بار دیگر در صدا و سیما مشغول کار شدم.

***در آن مسابقه، چه کسی کارتان را آهنگسازی کرده بود؟**

**قطعات را بدون ارکستر اجرا می‌کردیم. در واقع هر کس یکی از کارهای خوانندگان معروف آن دوران که قبل از انقلاب فعالیت داشتند را می‌خواند. این مسابقه اعتماد به نفس من را بیشتر کرد.

*** گفتید کار کودک انجام می‌دادید. چنین فعالیتی صدا و لحن کودک‌پسند می‌خواهد.**

**بهتر است بگویم کار برای نوجوانان بود. به همین خاطر من می‌توانستم با صدای خودم ترانه‌ها را اجرا کنم که غالبا مضمون آموزشی داشتند.

***در شرایطی که فعالیت موسیقیایی تنها در قشر خاصی از مردم دیده می‌شد، شما چه خانواده‌ای داشتید که به سمت این هنر گرایش پیدا کردید؟**

**پدر من با ساز آشنایی داشت و آکاردئون می‌زد اما از آن‌جایی که مادرم خانواده‌ای مذهبی و اهل کاشان داشت من به قرآن گرایش پیدا کردم. با این حال از ۱۵ سالگی شروع به نواختن گیتار و ساخت ملودی کردم.

***... و این مسیر ادامه داشت تا ساخت و اجرای قطعه معروف «نادعلی».**

**این قطعه که دارای یک ملودی تاجیکی است ده سال پیش به عنوان آغاز فعالیتم با صدا و سیما پس از انقلاب به آهنگسازی احمدعلی راغب و شعری از علی معلم و تنظیم ساسان جمالیان با همراهی گروه ارکستر در استودیو پژواک ضبط شد.

*** «نادعلی» دارای حسی فوق‌العاده موثر است. علتش را چه می‌دانید؟**

**این اثر یک قطعه زمینی نیست بلکه آسمانی‌ست که بر روی زمین اجرا شده است و به حرمت نام حضرت علی (ع) دارای حس و تاثیرگذاری خاصی شده است. مادرم با این کار گریه کرد و من مطمئنم عاشقان امیرالمومنین (ع) با این اثر تحت تاثیر قرار گرفته‌اند. «نادعلی» چنان من را از روی خاک بلند کرد که تصمیم گرفتم پس از آن، آلبومی را به خاندان پیغمبر (ص) تقدیم کنم تا عرض ادبی به ساحت مقدس این برگزیدگان بی‌نظیر تاریخ باشد. «نادعلی» را با تمام قلبم برای مولی‌الموحدین (ع) خواندم و هر چه از دل برآید لاجرم بر دل نیز نشیند.

***ساخت این آلبوم در چه مرحله‌ای است؟**

**این اثر که نامش را «چشمه خورشید» گذاشته‌ایم به اتمام رسیده و آماده ارائه به بازار است. این آلبوم شامل قطعات «نادعلی»، «یا محمد»، «مولای سالار»، «سلطان عشق»، «مژده وصل»، «ضامن آهو» و «انتظار» است که استاد علی معلم، محمدرضا اصلانی، امید قلی‌نژاد، بامداد جویباری و سید کمال هاشم‌زاده ترانه‌های آن‌را سروده‌اند. احمدعلی راغب، امید قلی‌نژاد، مسعود

تصنیف «نادعلی» چنان من را از روی خاک بلند کرد که تصمیم گرفتم پس از آن، آلبومی را به خاندان پیغمبر (ص) تقدیم کنم من این آلبوم را به خاطر فروش و شرایط بازار اجرا نکردم بلکه این اثر، ادای تعهدی بود که به خودم داده بودم

عبدالرحمان، شادروان فریبرز حیدری، مهراد شریف بختیار نیز آهنگسازان و تنظیم کنندگان این قطعات هستند که البته سه قطعه را نیز شخصاً ملودی‌سازی کرده‌ام.

***در حال حاضر در بازار موسیقی ایران، حتی آثار ریتمیک و جوان‌پسند نیز به فروش آن‌چنانی نمی‌رسند. با توجه به این مساله چه انتظاری از فروش یک آلبوم مناسبتی دارید؟**

**من این آلبوم را به خاطر فروش و شرایط بازار اجرا نکردم بلکه این اثر، ادای تعهدی بود که به خودم داده بودم. البته خیلی‌ها تصور می کنند اجرای کارهای مناسبتی بسیار ساده است اما واقعیت این است که وقتی شما در رابطه با یک شخصیت جهانی و مورد تایید هر قشر و فرهنگی قطعه‌ای را اجرا می کنید باید تمام تلاش خود را به کار گیرید تا اثری ارائه دهید که در شأن و در خور آن شخصیت باشد و این کار بسیار مشکلی است. اگر از اعماق دل واعتقاداتتان آن اثر را اجرا نکنید، تاثیری بر شنوندگان ندارد و نیت قلبی‌تان مشخص می‌شود.

***تمام قطعاتی که تا به امروز اجرا کرده‌اید، جنبه مناسبتی داشته‌اند؟**

**قطعات عاشقانه نیز اجرا کرده‌ام که اتفاقا ریتمیک نیز بوده‌اند مانند قطعات «ماه پیشونی» یا «همخانه». قطعات ترکی هم در کارنامه هنری‌ام وجود دارد چون از طرف پدری با زبان آذری آشنایی دارم.

***نظرتان درباره موسیقی‌های امروزی چیست؟**

**در لحظه تولد دوباره موسیقی در ایران، موسیقی ایرانی ـ اصیل دارای جایگاه خاصی بود و موسیقی پاپ آن‌چنان طرفدار نداشت اما با پا گرفتن کسانی که در این عرصه توانستند آثار قابل قبول ارائه دهند، این موسیقی نیز مورد توجه علاقمندان قرار گرفت اما متاسفانه این روند با این که از نظر کمی رشد خوبی داشت اما از لحاظ کیفیت به بیراهه رفت. امروز شاهدیم موزیک‌هایی به اسم موسیقی پاپ به خورد مردم داده می‌شوند که به راستی موسیقی نیستند بلکه تنها ریتم‌هایی هستند که دارای کلامند.

***در واقع می‌خواهید بگویید موسیقی پاپ چارچوب اصلی‌اش را از دست داده است؟**

**داشتن چارچوب پایه و اساس ساخت یک موسیقی خوب است. به اضافه آن شعر نیز باید حرفی برای گفتن داشته باشد. شنونده ملودی و شعر را با هم دریافت می کند اما اکثر موسیقی‌هایی که به خصوص در بازار غیر مجاز ارائه می‌شوند، خط اصلی خود را گم کرده‌اند. این موسیقی‌ها مانند دود سیگار می‌مانند که تاثیر منفی بیشتری برای کسی که آن‌را می‌شنود نسبت به تولید کنندگان آن دارد!

***جوان‌ها این موسیقی را سرگرمی و تفریح می‌دانند و اعتقادی هم به نادرست بودن آن ندارند.**

**همواره وقتی سبک و ریتم جدیدی به بازار ارائه می‌شود، مورد توجه و استقبال قرار می گیرد. در خارج از کشور از موسیقی به عنوان یک حربه تبلیغاتی و حرفه تجاری استفاده می کنند. جوان‌ها از طریق ماهواره و فراوان شدن استفاده آن در منازل، جذب کلیپ‌ها و فضای موسیقی و کلام و حتی نوع پوشش آن‌ها می‌شوند که این اصالت موسیقی ایرانی ـ اعم از سنتی و پاپ ـ را به خطر می‌اندازد.

***ظاهرا کسانی که دارای درآمدی به جزء موسیقی هستند، بیشتر می توانند در این رشته موفق باشند چون چیزی به اسم حمایت مالی در جامعه هنری وجود ندارد!**

**در ایران نیز مانند تمام دنیا باید هنر را شغل دوم قرار داد. در واقع بسیار کم هستند کسانی که زندگی‌شان تنها از این راه می گذرد. از طرف دیگر وقتی هنر تنها بهانه‌ای برای کسب درآمد شود، خالی از تعمق و تعهد می‌شود و اثر تجاری خواهد شد که ماندگاری به همراه ندارد. برای دلی کار کردن نباید تمام اندیشه هنرمند، بازخورد مالی اثرش باشد.

***پس با این عقیده، باید شغل دیگری هم داشته باشید.**

**بله! من یک رستوران دارم در جاده کُردان که البته فقط جمعه‌ها باز است. علتش هم این است که برای انجام شدن مطلوب هر کاری باید وقت صرف آن کرد پس ترجیح می‌دهم یک روز بیشتر رستوران باز نشود چندان به درآمدش هم چشم ندارم.

***شما با «نادعلی» به شهرت رسیدید، اگر بخواهید امام علی (ع) را تعریف کنید، در مورد ایشان چه می گویید.**

**امیرالمومنین (ع) نماد معرفت و عشق است... شاید معنای همین جمله ساده، تعریف عمیقی از تمام احساسی باشد که به ایشان دارم.

***با سپاس از این که با ما همراه بودید، حرف آخر...**

**بگذارید صحبت‌هایم را نیز با یکی از فرمایشات امام علی (ع) به اتمام برسانم. ایشان می‌فرماید: «طمع نباید کرد. زندگی را ساده برگزار کنید». زندگی ساده، یعنی آرامش و آرامش یعنی فهمیدن معنای زندگی کردن. امیدوارم همه کسانی که علی (ع) را می‌شناسند، علی گونه زندگی کردن را نیز از ایشان بیاموزند.

■

همگام با جشنواره کودک و نوجوان

کودک جذابیت و تخیل می خواهد

مدیر روابط عمومی جشنواره فیلم کودک گفت: سینمای کودک و نوجوان می تواند با تولید آثار جذاب به نشاط هر چه بیشتر بخش مهمی از مخاطبان جامعه کمک کند.

جعفر گودرزی تصریح کرد: سینمای بعد از انقلاب به واسطه سینمای کودک و نوجوان در عرصه های جهانی شناخته شد و حمایت و رشد واعتلای این سینما می تواند موجبات رشد و شکوفایی هر چه بیشتر سینمای ایران را در پی داشته باشند.

وی افزود: سینمای کودک نیازمند حمایت، سرمایه گذاری و همدلی و همفکری نهادهای مختلفی از جمله صدا و سیما، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، آموزش و پرورش و .... است.

وی در پایان افزود: کودک امروز به دنبال جذابیت، تخیل و عناصر سرگرم کننده در فیلم‌های سینمایی است که باید به این عناصر توجه کرد.

گودرزی خواستار مشارکت بیشتر سینماگران در حوزه سینمای کودک شد و افزود: نباید نسبت به سلایق و نیازهای آینده سازان کشور بی تفاوت باشیم بلکه باید با یک برنامه ریزی مناسب، خوراک فکری متناسب باشان و جایگاه این مخاطبان را فراهم کنیم.

نحوه انتخاب داوران

گزینش داوران کودک و نوجوان بیست و چهارمین جشنواره بین‌المللی فیلم‌های کودکان و نوجوانان با اعلام فراخوان از سوی دبیرخانه جشنواره آغاز شد.

مسؤول کمیته داوران کودک و نوجوان با اعلام این خبر گفت: با توجه به استقبال خوب کودکان و نوجوانان از این بخش داوری، امسال نیز مصمم هستیم گروه خوبی از دانش آموزان علاقمند را به عنوان داوران کودک و نوجوان جشنواره معرفی نماییم.

وی گفت: تمام دانش آموزان دختر و پسر «مقطع سنی ۱۰ تا ۱۷ سال» از تاریخ سی‌ام مرداد ماه تا نهم شهریور ماه می توانند با مراجعه به دبیرخانه جشنواره واقع در مجتمع فرهنگی سینمایی شهید آوینی ثبت نام اولیه را انجام دهند.

نخستین وظیفه هر فرد آنست که استعدادهای خود را بپرورد و از قوای خویش استفاده کند

• گوته

حمید سلیمی

نگاهی به روند ساخت سریالهای مناسبتی در ماه مبارک رمضان

شبهای دیدنی

ساخت مجموعه‌های مناسبتی برای ایام خاص سال به ویژه ماه مبارک رمضان، چند سالی است که در صدر فهرست برنامه سازی تلویزیونی قرار دارد. در واقع پتانسیل بالای ماه مبارک رمضان برای جذب مخاطب خصوصا در فضای خاص و آرام ساعات بعد از افطار که روند فعالیتهای روزانه کارها قطع شده و خانواده‌ها عمدتا در کنار هم هستند، در کنار فقدان برنامه‌های تفریحی شبانه در کشور ما و جایگاه یگانه و بی همتای تلویزیونی در این میان، دست به دست هم داده‌اند تا سریالهای ماه رمضان یکی از اجزاء لاینفک برنامه ریزی سازمان صدا و سیما باشند.

این روند گرچه از اواسط دهه هفتاد و با مجموعه نیمه پنهان ماه آغاز شد، اما شکل کنونی آن یعنی ساخته شدن چند سریال برای پخش از شبکه‌های مختلف از ۱۳۸۰ و با مجموعه گمگشته (رامبد جوان – شبکه سه) آغاز شد. به بهانه پخش مجموعه‌های ماه مبارک رمضان، نگاهی اجمالی داریم به مجموعه‌های سالهای پیشین، و مجموعه‌های امسال.

۱۳۸۱: تکلیف سریالهای مناسبتی روشن می‌شود

۱۳۸۱ اولین سالی بود که تقریبا هر چهار شبکه اصلی سریال مناسبتی داشتند. شبکه اول با سریال نسیم رویا (کاظم بلوچی) که یک ملودرام کاملا معمولی و سنتی بود به میدان آمد. شبکه دو نوعروس (بیژن میرباقری) را داشت که یک سریال متوسط دیگر بود، با فضایی نه چندان تازه و شوخیهایی خام و درنیامده. شبکه سه همراز (سامان مقدم) را عرضه کرد که یک مجموعه مذهبی – کمدی موفق بود با حضور ستاره‌ای مثل ابوالفضل پورعرب که بدل به الگویی موفق برای سریال سازی در ماه رمضان شد، و شبکه تهران هم سریال کمدی و بسیار موفق پشت کنکوری‌ها (پریسا بخت آور) را عرضه کرد، که با حضور گروهی از بازیگران جوان و محبوب ژانر کمیک پدیده این سال بود و موفق ترین سریال در جذب مخاطب.

۱۳۸۲: سال سرد

با موفقیت سریالهای پخش شده در سال ۸۱، دیگر مسابقه جذب مخاطب در ماه رمضان شروع شده بود. گرچه هنوز نوعی سردرگمی، خامی و بی توجهی به کیفیت مجموعه‌ها در شبکه‌ها دیده می‌شد، اما تدارک بیشتری برای ساخت سریالها صورت گرفت. در واقع همه چیز مهیای ماه رمضانی باشکوه برای سیما بود، اما در عین ناباوری مجوعه‌های این سال چندان موفق نبودند. در واقع انتخاب کارگردانها و موضوعات نامناسب، سبب شد عمده سریالها در سال ۸۲ فضایی مشابه داشته باشند، و هیچ کدام چندان مورد اقبال چشمگیری واقع نشوند. در این سال، شبکه یک با سریال یکی مثل من (محسن شاه محمدی) با فضایی حادثه‌ای – دینی، شبکه دو با رویای ناتمام (جواد اردکانی) که یک سریال کاملا شعارزده و ضعیف بود، شبکه سه با مجموعه فقط به خاطر تو (اکبر منصور فلاح) که یک ملودرام عاشقانه و جوان پسندانه اما کلیشه‌ای و تکراری بود، و شبکه تهران با مجموعه رانت خوار کوچک (حسین سهیلی زاده) به مسابقه مخاطب یابی پا گذاشتند. برنده بی چون و چرای این سال، مجموعه کمدی و مفرح رانت خوار کوچک بود. سریالی که به رغم ضعفهای ریز و درشت، به یمن شناخت دقیق سیروس گرجستانی از بازی در گونه کمدی اجتماعی، پدیده سال بود و موفق ترین مجوعه پخش شده در ماه رمضان. گرجستانی با این سریال و با ایفای نقش شخصیتی موسوم به اشترخانی، چهره تازه‌ای از تواناییهای بازیگری خود را به نمایش گذاشت و بدل به چهره‌ای محبوب در تلویزیون شد.

۱۳۸۳: سفر به ماوراء

رقابت در سال ۱۳۸۳ بسیار داغ تر از سال قبل بود. با جاافتادن کامل مجموعه‌های ماه رمضان در بین مخاطبین، خیلی‌ها در انتظار بودند تا نتیجه فعالیت سال جدید شبکه‌ها را در ماه رمضان ببینند، و این انتظار در سال ۸۳ خیلی خوب به بار نشست.

شبکه یک اگه بابام زنده بود (همایون اسعدیان) را روی آنتن فرستاد، یک طنز هوشمندانه و ظریف با درخشش سیامک انصاری. سریالی که کیفیت خوبی داشت اما در سایه رقیبان قدرش در این سال خیلی دیده نشد. شبکه دو مجموعه کمکم کن (قاسم جعفری) را با موضوعی ماورایی روی آنتن فرستاد و برگ برنده را رو کرد. این سریال به سبب جنجالهایی که درباره‌اش به پا شد، و به یمن تازگیهای داستانی و ساختاری به شدت پربیننده شد، و سنت ساخت سریالهای ماورایی را شروع کرد. شبکه سه هم با مجموعه خانه به دوش (رضا عطاران) پربیننده ترین سریال کل سال ۱۳۸۳ را به نمایش گذاشتند، یک طنز اجتماعی بسیار دیدنی و تماشایی که جایگاه عطاران را به عنوان یک کارگردان طنزشناس و توانا کاملا تثبیت نمود. شبکه تهران هم در این ایام یک سریال تاریخی – مذهبی – عشقی ناموفق را پخش کرد به نام رسم عاشقی. سریالی که برای ماه رمضان خیلی مناسب نبود و به همین دلیل ساده اما مهم دیده نشد و جدی هم گرفته نشد!

۱۳۸۴: فرشته ظهور می کند...

شبکه یک در این سال، مرده متحرک (رضا کریمی) را داشت، مجموعه‌ای که موفق نبود و دلیل آن هم علاوه بر فیلمنامه ضعیف و شوخی‌های ناموفق، قدرت رقیبانش بود. شبکه دو با سریال بسیار موفق او یک فرشته بود (علیرضا افخمی) تمام معادلات را به هم زد، یک مجموعه ماورایی و بسار جذاب که البته در قسمت‌های پایانی شتاب زده و ناموفق بود، اما رکوردهای جدیدی در جذب مخاطب خلق کرد. شبکه سه هم کار تازه عطاران را به نمایش در آورد. متهم گریخت با درخشش دور از ذهن سیروس گرجستانی و علی صادقی حتی در رقابت با شیطان و فرشته شبکه دو هم کم نیاورد و جایگاه خود را کاملا حفظ کرد. شبکه تهران برای آخرین بار (اکبر منصور فلاح) را روی آنتن داشت، که یک کار متوسط بود و در جدال با مجموعه‌های موفق شبکه دو و سه، مثل مرده متحرک خیلی دیده نشد.

۱۳۸۵: سال صاحبدلان

شبکه یک با مجوعه صاحبدلان (محمد حسن لطیفی) با فضایی بسیار دیدنی و خاص و فیلمنامه درخشان احمد رفیع زاده برنده بزرگ ماه رمضان سال ۸۵ بود. مجموعه‌ای به جرات بسیار بالاتر از استانداردهای سریال سازی وطنی که هم برای مخاطبین خاص جذاب بود و هم برای توده مردم.

شبکه دو کوشید با آخرین گناه (حسین سهیلی زاده) موفقیت سال قبلش را با فضایی شبیه او یک فرشته بود تکرار کند، که اصلا موفق نبود و فیلمنامه ضعیف واجرای ناشیانه جلوه‌های رایانه‌ای هم مزید بر علت شد تا آخرین گناه موفق نشود. شبکه سه با مجموعه معمولی زیرزمین (علیرضا افخمی) که اثری متوسط با تکیه صرف بر توانایی و محبوبیت فتحعلی اویسی بود نتوانست موفقیت سالهای گذشته خود با سریالهای عطاران را تکرار کند، و شبکه تهران هم سریال کاملا ناموفق بوی خوش زندگی (علی شاه حاتمی) را داشت، که با مفاهیمی بسیار کهنه و نخ نما اصلا مورد توجه قرار نگرفت. سال ۸۴ سالی معمولی بود، با یک سریال موفق و چند سریال متوسط. همین.

۱۳۸۶: عشق، ممنوع

سال ۸۶ برای سیما سال خوبی بود، چند سریال موفق که در این سال پخش شدند و انبوهی از مخاطبین

را به ســوی شبکه‌های مختلف سرازیر کردند، در کنار اقبال عمومی به برنامه‌های غیرنمایشی سبب شد ۸۶ برای مجموعه صدا و ســیما سالی رویایی باشد. در این میان مجموعه‌های مناســبتی این سال هم حسابی گل کردند. شــبکه یک مجموعه اغماء (سیروس مقدم) را روی آنتن برد، مجموعه‌ای هوشــمندانه و جســور، که شیطان را به صورت تجسم انسانی به نمایش درآورد. گرچه ضعفهای فراوان در اجراء و فیلمنامه و... مانع از ماندگار شــدن این مجموعه شد، اما مخاطب فراوانی که پیدا کرد، نشــان از اقبال عمومی به فضای تازه این مجوعه داشــت. شبکه دو اما یکی از بهترین سریالهای چند سال اخیر را به عنوان مجموعه مناسبتی ساخت و پخش کرد، میوه ممنوعه (حســن فتحی) بدون تردید یکی از بهترین مجموعه‌های ســیما در تمام ســالهای بعد از انقلاب است. این مجموعه مخاطبین بیشماری داشت، و با فاصله زیاد از رقبا موفق ترین مجموعه ماه رمضان ســال ۸۶ بود. شبکه ســه اما با اثری ضعیف و معمولی مثل یک وجب خاک (علی عبدالعلی زاده) در ماه رمضان موفقیتی نداشت و جای خالی عطاران را باز هم احســاس نمود، و سریال برون مرزی شبکه تهران با عنوان شکرانه (سعید سلطانی) هم ضعیف تر از حد تصور بود، و شکست خورد ...

۱۳۸۷: بزنگاه جنجال

۱۳۸۷، برای ســیما سالی پرتنش و غیر قابل پیش بینی بود. هجمه همه جانبه و بی سابقه به سریال بزنگاه مجموعه مناســبتی رضا عطــاران، و مقاومت مدبرانه مدیران شــبکه سه در برابر فشار وحشتناکی که برای قطع پخش این مجموعه وارد می‌شــد، آزمون سختی بود که کســی پیش بینی نمی کــرد در انتظار مدیران جام جم نشین باشد.

شبکه یک هم مجموعه روز حسرت را آماده کرده بــود، با حال و هوایــی مذهبی –ماورایی. با توجه به آن کــه زوج مقدم - افخمی قبلا به خوبی جواب داده بود و با حضور ستاره‌ای مثل فرامرز قریبیان انتظار می رفت این مجموعه جایگاه خوبی داشته باشد، اما عملا فضای یخ زده و سرد سریال در کنار بازی بد پوریا پورسرخ و افسانه بایگان مانع موفقیت این سریال شد.

شــبکه دو هم مجموعه مثل هیچکس را بر اســاس متنی نوشــته علی اکبر محلوجیان نویســنده ســریال موفــق زیر تیغ روی آنتــن برد، و امیدوار بود با فضایی خانوادگی و ملتهب بیننده‌ها را مجذوب نماید و خاطره خوش میوه ممنوعه را زنده کند. مثل هیچکس سریال متوسطی بود که با اقبال خوبی هم همراه شد.

شــبکه تهران هم به مجموعه تازه ســعید سلطانی یعنــی مامور بدرقه امید بســته بود. حضور ســیروس گرجستانی که دوبار موفقیت در سریالهای ماه رمضان را تجربه کرده، در کنار جوانترهایی مثل جواد رضویان و محسن طنابنده، مامور بدرقه را بدل به کاری دوست داشــتنی و بی ادعا کرد که مخاطبین را به خوبی با خود همراه کرده بود.

۱۳۸۸: عصر یخبندان

شــبکه یک، ریســک بزرگی کرد، و برای اولین بار یک سریال تاریخی را به عنوان سریال ماه رمضان خود انتخاب کرد، مجموعه نردبام آســمان ساخته تحسین برانگیز محمد حســین لطیفی که زیبا و جذاب بود، ولی مناســبتی نبود، و با فضای ســنگینی که داشــت برای شــبهای خاص ماه مبارک و ایــام روزه داری چندان مناســب نبود. شــبکه دو هم مجموعه ضعیف عبور از پاییز را روی آنتن فرستاد که تجربه بسیار ناموفقی بود، و هرگز انتظارها را برآورده نکرد. شــبکه سه با سریال فانتزی پنجمین خورشــید موفقیتی نســبی در جذب مخاطب داشــت، و به لطف کارگردانی هوشــمندانه علیرضا افخمی و موضوع جذابی که داشــت بخشی از نیازهای مخاطبین را برآورده کرد.

و اما ... رمضان ۱۳۸۹

بین ســریالهای امســال، فعلا تا اینجای کار برگ برنده را حســن فتحی رو کرده اســت. سریال جذاب و دلنشین **در مسیر زاینده رود** به رغم تلخی مفرطی که دارد، با شــخصیتهای ملموس، وقایع جذاب و ریزبینی دلنشینی که در فیلمنامه و ساختار لحاظ شده است، این اثــر را بــه اثری پربیننده، دیدنی و به یاد ماندنی تبدیل کرده اســت. بازی خوب حســین محجوب و مهرداد ضیایی و بهنوش طباطبایی، در کنار کارگردانی شسته رفته و گرم فتحی و دیالوگهای مثل همیشــه شــاهکار علیرضا نادری، در مســیر زاینده رود را کار جذابی از آب درآورده است.

شــبکه دو سریال متوســط **ملکوت** به کارگردانی محمدرضــا آهنــج را در حــال پخــش دارد کــه تنها مجموعه‌ای است که هنوز هم در حال فیلمبرداری است. این سریال بزرگترین ضربه را از انتخاب بازیگر خورده اســت و انتخاب بازیگرانی به شدت تیپیکال مثل رضا رویگری یا نیما شــاهرخ شاهی، سرنوشت مجموعه را روشــن کرده است. ضمن آن که روح محترم ماجرا که نقشش را کورش تهامی بازی می کند، فعلا گنگ و مبهم مانده اســت. انتخاب محمدرضا شــریفی نیا به عنوان یک پیرمرد که قرار است بزرگتر فامیل باشد، انتخاب از اســاس غلط و نامناسبی بوده است، خداوکیلی کسی قبول می کند شریفی نیا پدرزن رضا رویگری باشد؟!!!

شــبکه سه ســریال **جراحت** ســاخته تازه محمد مهدی عســگرپور را پخش می کند که بیش از هر چیز وامدار قلم ســعید نعمت الله اســت. فضاها و دیالوگها به شــدت شــبیه سریال زیر هشت اســت، اما روندی کــه نعمــت الله در نگارش انتخاب کــرده و تقریبا هر قســمت را با اتفاق تازه‌ای همــراه کرده، می تواند یک اتفاق مثبت در فیلمنامه نویسی سریالی باشد. جراحت یک اثر کاملا اســتاندارد اســت، که به نظر می رسد از نظر داستانی کمی لاغر و کم حجم است. گرچه باید در انتظار قسمتهای بعدی ماند.

نــون وریحــون شــبکه تهران هم یک ســریال به شدت بی ادعا، دوست داشتنی و دلنشین است. سریال ساده‌ای که شوخی‌هایی سیاسی و بکر را دستمایه قرار داده تــا فضای معمولی ســریال را بپوشــاند. مجموعه نــون وریحــون گرچه فیلمنامه نســبتا خوبی دارد، اما بیش از آن وابســته به کارگردانی خوب فرزاد موتمن و بازی بســیار خوب امیرحســین رستمی است. نون و ریحون مثال خوبی اســت برای تایید حرف کسانی که معتقدند ســریال خوب، الزاما سریال پرهزینه نیست. باید باز هم منتظر باشیم. تا اینجای کار با توجه به سطح کیفی ســریالها کاملا می توان امیدوار بود که ۱۳۸۹ از ســالهای نسبتاً خوب سریالهای مناسبتی باشد البته با یک ضعف آشکار... کمی لبخند و نشاط و تفریح...

سادگی، صداقت و عدم تصنع در هر اثر هنری بزرگ ترین اصول زیبایی است

• بیوک

دزد جواهرات

«کلیف ساکسون» دسته گل بنفشه را روی میز گذاشت و بعد گلدانی را برداشت تا از آب پر کند و دسته گل را در آن بگذارد. در حالی که او مشغول پر کردن گلدان بود به این فکر افتاد که چرا سه دلار بابت خرید گلها پرداخته. این مبلغ برای او پول زیادی به شمار می‌رفت. بدتر از همه اینکه همسرش هم در خانه نبود تا کلیف گلها را به او هدیه کند. کلیف بعد از آنکه کمی دیگر فکر کرد، آهی کشید. مدتی بود که او با همسرش «دوریس» اختلاف پیدا کرده بود. خودش هم نمی‌دانست علت چیست. چند سال قبل وقتی آنها با هم ازدواج کردند، همدیگر را خیلی دوست داشتند به طوری که کلیف هرگز تصور نمی‌کرد بین آنها اختلافی بوجود بیاید. آن زمان دوریس زن قانع و سر به زیری بود که به نظر می‌رسید با همه چیز خواهد ساخت، اما حالا کلیف می‌دید که تصور او درست نبوده.

زمانی که کلیف با دوریس ازدواج کرد، منتظر بود تا از خدمت در اداره پلیس ترفیع درجه پیدا کند و حقوقش زیاد شود و زندگی بهتری برای دوریس فراهم کند، اما در این چند سال این اتفاق نیفتاد. در این مدت هم اخلاق دوریس خیلی عوض شده بود. آن دختر قانع و صرفه‌جو به یک زن ولخرج و بداخلاق و پرتوقع تبدیل شده بود. گلدان پر از آب شد و آب از آن سرریز کرد. در همین موقع نگاه کلیف به یک کارت افتاد. این کارت تبلیغاتی در سبد کاغذ باطله نزدیک ظرفشویی افتاده بود. کلیف تعجب کرد چرا دوریس کارت تبلیغاتی را دور انداخته. او گلدان را روی میز گذاشت و دسته گل بنفشه را در آن جا داد و بعد خم شد و آن کارت را از داخل سبد برداشت و با کنجکاوی تمام نگاه کرد. یک طرف آن آدرس و شماره تلفن یک جواهرفروشی بود و در سمت دیگر آن نوشته بود: «با مرواریدها و جواهرات مغازه جواهرفروشی «کامبل و شرکاء» قلب زن مورد علاقه خود را به دست آورید.»

کلیف متعجب شد. این کارت از کجا به دست دوریس افتاده بود و چرا او این کارت را در سطل زباله انداخته بود.

این کارت آنقدر توجه کلیف را به خود جلب کرده بود که متوجه آمدن همسرش نشد و ناگهان صدای دوریس را شنید که می‌گفت:

– عجب! تو خانه هستی؟

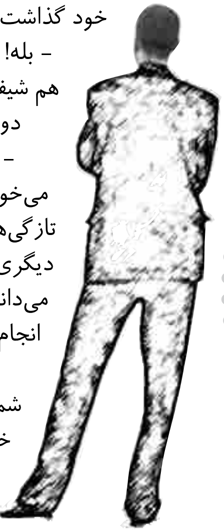

کلیف از شنیدن صدای دوریس تکان خورد و کارت را در جیب خود گذاشت و در جواب او گفت:

– بله! همانطور که می‌بینی امروز زود آمده‌ام و تا دوشنبه هم شیفت ندارم.

دوریس با لحن ناراحت‌کننده‌ای گفت:

– تو که مدام خانه هستی! این دو – سه روز هم حتماً می‌خواهی دست روی دست بگذاری و فقط استراحت کنی. تازگی‌ها خیلی تنبل شده‌ای و اصلاً نمی‌خواهی هیچ فعالیت دیگری از خودت نشان بدهی. عجب پلیس زرنگی هستی می‌دانم! الان هم می‌گویی من هر کاری از دستم بربیاید انجام می‌دهم.

اما این حرفها برای من زندگی نمی‌شود. جهت اطلاع شما باید بگویم من از مدتی قبل تصمیم داشتم برای خودم ماشین بخرم و امروز هم خریدم. کمی لباس و خرده‌ریز هم خریده‌ام. اما نترس پول آنها را پرداخت کرده‌ام و برای تو هیچ بدهی و یا قسط جدید درست نکرده‌ام.

کلیف که با شنیدن حرفهای دوریس به شدت تعجب کرده بود، آب دهانش را قورت داد و پرسید:

– دوریس! تو پول از کجا آوردی؟ باز از کسی قرض گرفتی؟ ما هنوز قسط خانه و مبل‌ها را نداده‌ایم. بابت نقاشی اتاقها هم بدهکاریم.

دوریس درحالی که کاپ پوستی را که خریده بود دور شانه‌هایش می‌انداخت گفت:

– خودم حساب بدهی‌هایت را دارم. تو اصلاً عرضه نداری تا کمی هم به فکر خانواده‌ات باشی من باید این را زودتر می‌فهمیدم. همان بهتر که بچه‌دار نشدیم. اصلاً چرا دنبال ترفیع درجه‌ات نمی‌روی؟ هر چند تو آنقدر بی‌عرضه هستی که فکر نکنم آنها به تو ترفیع درجه بدهند پس برو کار دیگری انجام بده که پول دربیاوری. فرق نمی‌کند قانونی یا غیرقانونی.

کلیف به خود لرزید و به دوریس خیره شد. او چطور می‌توانست از شوهرش بخواهد برای به دست آوردن پول دست به کار غیرقانونی بزند؟! برای همین به همسرش گفت:

– تو دیوانه شده‌ای دوریس. وگرنه این حرفها را نمی‌زدی!

دوریس نگاه شماتت باری به کلیف انداخت و گفت:

– نه! نه! حرف زدن من با تو بی‌فایده است. تو عرضه هیچ کاری را نداری. برو همان حقوق بخور و نمیرت را بگیر و با آن زندگی کن، اما من دیگر حاضر نیستم عمرم را در خانه تو تلف کنم...

«کلیف» مات و متحیر به دوریس که لحظه به لحظه بر خشم و عصبانیتش اضافه می‌شد نگاه می‌کرد. دوریس به او پشت کرد و به سرعت به طرف در رفت. آن را باز کرد و خارج شد. طولی نکشید که صدای استارت زدن و روشن شدن موتور اتومبیل به گوش او رسید.

کلیف که همچنان مات و متحیر مانده بود با خودش گفت:

– راستی فراموش کردم که از او درباره این کارت بپرسم. اما او از کجا پول آورده که یک روزه بتواند این همه خرید نقدی انجام دهد؟

***

یکشنبه شب بود و هنوز یک روز دیگر از روزهای استراحت کلیف باقی مانده بود اما کلیف که حسابی از خانه ماندن خسته شده بود، درحالی که لباس فرم خود را به تن داشت از خانه خارج و به سمت خیابان پارک رفت. او در آنجا کاری نداشت اما خودش هم نمی‌دانست که چه عاملی او را به آن خیابان کشانده است. شاید یک حس کنجکاوی که آن کارت تبلیغاتی در او بوجود آورده بود، او را به آن خیابان کشانده بود.

همینطور که داشت در پیاده‌روی خیابان قدم می‌زد، ویترین یک مغازه جواهرفروشی توجه او را به خود جلب کرد. جواهرات پشت ویترین درخشندگی

خاصی داشتند. کلیف سر خود را بلند کرد و روی تابلو را خواند: «جواهرفروشی کامبل و شرکاء».

کلیف کمی به جواهرات پشت ویترین که در جعبه‌های مخملی قرار داشت خیره شد. جواهرات فوق‌العاده پرارزش و گرانبهایی بودند. کلیف با خیره شدن به آن جواهرات به یاد خبر سرقتی افتاد که چندی قبل به این جواهرفروشی انجام شده بود.

این جواهرات گرانبها در آن موقعیت که کلیف بیش از هر وقت دیگری به پول احتیاج داشت و با آن پول می‌خواست زندگی خانوادگی‌اش را نجات دهد او را وسوسه می‌کرد. اگر فقط چند قطعه از این جواهرات را به دست می‌آورد زندگی‌اش زیر و رو می‌شد. به دست آوردن این جواهرات هم کار سختی نبود. بین او و آن جواهرات فقط یک شیشه فاصله بود. اگر او جرأت می‌کرد و شیشه را می‌شکست دستش به جواهرات می‌رسید. در همین موقع یاد حرفهای «دوریس» افتاد که از او می‌خواست دست به کار قانونی یا غیرقانونی بزند و این آسانترین راه بود. کلیف سعی کرد این افکار را از سر خود دور کند. او بی‌اختیار احساس شرمساری کرد ولی هر قدر کوشش می‌کرد نمی‌توانست صدای دوریس را فراموش کند. ناگهان کلیف به خود آمد و شروع به دویدن کرد، می‌ترسید اگر کمی دیگر آنجا بایستد به کار احمقانه‌ای دست بزند. خوشبختانه خیابان آن موقع شب خلوت بود و کسی آنجا نبود وگرنه تصور می‌کرد که این گروهبان پلیس دیوانه شده است.

بالاخره سر چهارراه او نفس نفس زنان از سرعت خود کاست و متوقف شد. از افکاری که به ذهنش آمده بود، دوباره شرمنده شد و بعد از آن کمی فکر کرد و وظیفه خود را به یاد آورد. ناگهان هوس ربودن جواهرات را از سرش دور کرد. نه! او نباید از این راه پولدار شود. بلکه با وظیفه‌شناسی و کار و فعالیت باید ترفیع درجه و پاداش می‌گرفت. راه فعالیت هم برای او باز بود. او می‌توانست دزد جواهراتی که مدتی بود جواهرفروشی‌ها را کلافه کرده بود، دستگیر کند. این بهترین راه برای گرفتن ترفیع و اضافه حقوق بود.

این افکار باعث شد تا کلیف بار دیگر به سمت جواهرفروشی حرکت کند. او به این فکر می‌کرد که چطور دزد جواهرات را دستگیر کند. شاید تصادف به او کمک می‌کرد و می‌توانست اثری از دزدها پیدا کند. کلیف همچنان فکر می‌کرد و جلو می‌رفت. خیابان همچنان خلوت بود. کلیف نگاهی به ساعت مچی خود انداخت. نزدیک نیمه شب بود. باد نسبتاً سردی می‌وزید. کلیف در پناه خانه‌ای که روبروی جواهرفروشی بود، ایستاد و چون جلو خانه تاریک بود، کسی متوجه او نمی‌شد. سکوت و آرامش کاملی بر خیابان حکمفرمابود.

کلیف دست در جیب برد سیگاری درآورد و زیر لب گذاشت اما قبل از آنکه آن را روشن کند سایه‌ای در آن طرف خیابان دید. سایه به سمت ویترین جواهرفروشی می‌رفت. کلیف دست در جیب خود کرد و تپانچه‌اش را درآورد و آرام به سمت جواهرفروشی رفت. اما قبل از آنکه به جواهرفروشی برسد صدای شکستن شیشه به گوشش رسید. دیگر مطمئن بود که سارق جواهرفروشی دوباره دست به کار شده است. کلیف تپانچه‌اش را آماده تیراندازی کرد و خود را به ویترین جواهرفروشی رساند. در آنجا مقابل شیشه شکسته ویترین، سیاهی را دید که با سر داخل ویترین شده بود و می‌خواست چیزهایی بردارد اما با رسیدن کلیف برگشت و با حیرت به او خیره شد. دزد برجا خشکش زده بود. اما طولی نکشید که به خودش آمد و حرکت کرد. گویی می‌خواست راه فراری برای خود پیدا کند. اما کلیف فریاد زد:

– حرکت نکن و دستهایت را ببر بالا! ...وگرنه شلیک می‌کنم.

ولی دزد ناشناس اصرار زیادی در فرار داشت و می‌خواست به هر عنوان که شده خودش را نجات دهد که کلیف مجالش نداد. چند گلوله شلیک کرد و دزد نابه‌کار همانجا روی زمین افتاد. کلیف یک لحظه دچار شوک شد. او در تمام دوران خدمتش یک بار هم مجبور به تیراندازی نشده بود، اما حالا یک نفر را کشته بود. بعد از کمی فکر و تامل، کلیف به یاد آورد که این بهترین فرصت او برای نشان دادن لیاقت و گرفتن ترفیع درجه است پس به سمت باجه تلفن که در آن نزدیکی بود رفت تا موضوع را به اداره پلیس گزارش کند.

کلیف شماره تلفن اداره خود را گرفت. رئیس او از آن طرف گوشی را برداشت. کلیف نفس نفس زنان گفت:

– من کلیف ساکسون هستم. آقای رئیس باید عرض کنم من الان دزد جواهرات را درحالی که قصد سرقت و فرار داشت، به دام انداختم. البته با وجود اخطارهای من، او قصد فرار داشت که با تیراندازی به موقع از سوی بنده از پا درآمد. خواهش می‌کنم چند نفر را به جواهرفروشی کامبل و شرکاء در خیابان پارک اعزام کنید.

سروان کارن رئیس کلیف با شنیدن این خبر خوشحال شد و گفت:

– ساکسون هر کجا هستی، همانجا بمان تا ما خودمان را به آنجا برسانیم.

کلیف گوشی را در جای خود قرار داد و به سمت دزد جواهرات قدم برداشت. او با خود فکر می‌کرد که حالا دیگر با گرفتن ترفیع درجه و اضافه حقوق او موافقت می‌شود و دیگر دوریس نمی‌تواند به او بگوید بی‌لیاقت و بی‌عرضه. اگر وضع مالی کلیف بهتر شود، دوریس هم به خانه بازمی‌گردد و آنها زندگی خوبی را با هم آغاز خواهند کرد. کلیف به بالای سر جسد که رسید خم شد و جسد را که از رو بر زمین افتاده بود برگرداند. بعد دست خود را جلو بردو نقاب سیاه رنگی را که جسد به صورت داشت، گرفت و از صورت جسد کند. ناگهان با دیدن صورت جسد، از جا پرید و فریاد زد: آه خدایا! ...این دوریس است! ...آه دوریس! تو چطور توانستی چنین کاری بکنی!

در دست سرد جسد، یک گردنبند الماس گرانبها دیده می‌شد که به آن یک کارت تبلیغاتی بسته بودند. کلیف گردنبند را از دست دوریس درآورد و نگاهی به کارت تبلیغاتی انداخت. درست شبیه همان کارتی بود که او در خانه دیده بود و همان جملات روی آن دیده می‌شد.

■

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

دسر مخصوص

۱۲ اختلاف در تصاویر

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا

اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران – خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ – ۸۸۸۹۹۸۳۸ – ۸۸۹۰۸۴۲۳ – ۸۸۸۰۰۲۸۰

یک کلمه سنجیده ممکن است درس عبرت بزرگی باشد

صبا ادیب Saba.Adib@yahoo.com

تمام اسامی مستعار است

آتش ندانم کاری...

«فریدون» با دست های دستبند زده، خانه را نشان می‌دهد. «سروان خزایی» به «ستوان منوچهری» نگاهی می‌اندازد و به راننده می گوید:

- همین جا بایست. من و ستوان می‌ریم.

...ورو می کند به «ستوان روشنی» و می گوید:

- تو هم مواظب فریدون باش.

به همراه ماموری که از آگاهی رشت با آنان است، از خودرو پیاده می‌شوند و مستقیم به طرف در خانه ای که فریدون نشان داده است می‌روند. هنوز نرسیده اند که در خانه باز می‌شود و زن و مرد جوانی از آن خارج می‌شوند. سروان به طرف آنان می‌رود و رو می کند به مرد و می گوید:

- آقای اسماعیل جلالی؟

مرد دستپاچه می‌شود. زن هم همینطور... سروان‌رو به زن می کند و می گوید:

- خانم «نگین گودرزی»؟

زن با تردید و دستپاچگی تایید می کند. سروان ادامه می‌دهد:

- ممکنه با ما بیایین؟

مرد می‌پرسد:

- کجا؟

زن که رنگش پریده ادامه می‌دهد:

- آخه مگه چه اتفاقی افتاده؟

افسر با خونسردی می گوید:

- چیزی نیست. چند تا سوال داریم.

و متعاقب آن کارت خود را نشان می‌دهد:

- ما مامور آگاهی هستیم.

مرد که خونسردی خود را به دست آورده می گوید:

- عیبی نداره. ما که کاری نکردیم.

بعد مامور آگاهی رشت حکم نیابت قضایی را به نگین و اسماعیل نشان می‌دهد و با هم به طرف خودرو پارک شده می‌روند. اسماعیل می‌پرسد:

- مارو می‌خوایین ببرین کرج؟

و فاطمه ادامه می‌دهد:

-اگه این طوریه من باید به خونواده‌ام اطلاع بدم...

از رشت که بیرون می آیند، سروان یک بار دیگر به مرور آنچه که در این یکی دو روز اخیر گذشته، می‌پردازد:

روز سی ام اردیبهشت ساعت ۹ صبح است که یک نقاش ساختمان به پلیس ۱۱۰ زنگ می‌زند. او که از حدود ۱۰ روز قبل با «محمد بهمنی» برای رنگ کردن خانه قرار گذاشته است، در مراجعه بار چندم به منزل مجردی محمود در کرج، در قفل شده و بوی تعفن شدیدی که از داخل خانه می آید، او را وادار می کند تا پلیس ۱۱۰ را در جریان بگذارد.

حضور مامورین و مواجه شدن با در بسته و بویی که از داخل خانه استشمام می‌شود سبب اطلاع رسانی به آگاهی می‌شود. رییس آگاهی از کلانتر دایره ویژه قتل می‌خواهد تا به سرپرستی یک اکیپ تحقیق در محل حاضر شود.

با حضور مامورین، در شکسته شده و مامورین وارد خانه می‌شوند. خانه مرتب است و یک نفر هم زیر یک لحاف و چهار پتو خوابیده است.

پتوها را که کنار می‌زنند، جسد جوانی را زیر پتوها می‌بینند که صورتش از تهوع پر است و چنین به نظر می‌رسد که او، دچار حالت تهوع و به علت برگشت تهوع او به نای دچار خفگی شده است.

جسد، فاسد شده و در حال گندیدگی است که این نشانه چند روز ماندن جسد در خانه است. هیچ نوع آثار درگیری در محل وجود ندارد و در بازرسی از منزل، در یخچال مشروبات الکلی کشف می‌شود. این امر ظن برگشت مواد به داخل نای را تقویت می کند.

اما دو مورد مسئله را بغرنج کرده است.

اول اینکه چه کسی در را قفل کرده است؟ و دوم اینکه پتوها و لحاف روی بدن متوفی چه می کند؟

برادر و فامیل متوفی بلافاصله احضار می‌شوند و در همان محل از آنان بازجویی می‌شود. آنان نیز اظهار می کنند که محمود به تازگی یک پژوی آردی خریده اما از پژوی آردی خبری نبود و این سومین مورد مشکوک بود. برای کلانتر دایره ویژه قتل و افسر تحقیق این پیش فرض مطرح می‌شود که در هنگام حادثه محمود با یک یا چند نفر دیگر مشغول باده گساری بوده اند که حال محمود به هم می‌خورد، شخص یا اشخاص او را می‌خوابانند، او دچار حالت تهوع شده و به علت برگشت مواد به دهانش دچار خفگی می‌شود و دوست و دوستانش هم از ترس این که متهم نشوند، در را قفل می کنند و اتومبیل او را هم می‌برند.

موارد به علت مرگ مشکوک به دادگاه جنایی اطلاع داده می‌شود و رئیس شعبه جنایی مربوطه در محل حاضر و دستورات لازم صادر و جسد نیز جهت کشف علت مرگ به پزشکی قانونی منتقل می‌شود. مراتب به رییس آگاهی و فرمانده انتظامی گزارش می‌شود. بر اساس شبهات موجود در پرونده که کلانتر دایره ویژه قتل عنوان کرده، در جلسه‌ای مرکب از فرمانده انتظامی، فرمانده پلیس آگاهی و کلانتر شعبه ویژه قتل مقرر می‌شود تحقیقات دامنه داری در مورد متوفی محمود بهمنی ۲۷ ساله و مجرد انجام گیرد.

تحقیقات در قالب تیم های اطلاعاتی شناسایی و تحقیق غیر محسوس از همسایگان و نزدیکان به سرپرستی کلانتر دایره ویژه قتل انجام می‌شود. نتیجه تحقیقات نشان می‌دهد محمود در کار فروش املاک بوده و خانه اش محل رفت و آمد دوستانش بوده و مقتول چند روز در کرج و چند روز هم در خانه پدرش در تاکستان می گذرانده.

در تحقیقات از بنگاه داران مشخص می‌شود مقتول به تازگی خانه‌ای فروخته و بیست و پنج

میلیون تومان پول گرفته است اما این که این پول چه شده؟ کسی نمی‌داند. طی یک بررسی از دوستان و آشنایان محمود مشخص می‌شود نزدیکترین دوست محمود شخصی به نام فریدون محسنی است که آخرین بار با او بوده است.

با اخذ نیابت قضایی، فریدون دستگیر و با انتقال او به آگاهی، تحقیقات از او آغاز می‌شود. فریدون داستان شگفت انگیزی را بیان می کند:

-…محمود چند وقت پیش با یه دختر آشنا شد. یه مدت که گذشت دختره به محمود گفت که به خواستگاریش بره. محمود به خونه دختر رفت اما پدر و مادر دختره پس از تحقیقات در مورد او، دخترشون‌رو قانع می کنن که محمود به درد زندگی با او نمی‌خوره اما محمود دست بردار نبود و اونقدر پافشاری و اصرار کرد که والدین دختر ازش به جرم مزاحمت شکایت کردن. محمود باز هم ناامید نشد و اومد دیدن من… به من پیشنهاد داد که با هم دختره‌رو بدزدیم به این نحو که من و نامزدم باهاش همکاری کنیم. یعنی نامزدم بره در خونه دختره و اونو صدا کنه و وقتی دختر بیرون اومد محمود اونو بدزده، اما من زیر بار نرفتم و قول دادم که محمودرو با خواهرزاده ام اسماعیل و نامزدش آشنا کنم. با این برنامه من و محمود با پژوی محمود به رشت رفتیم. من محمودرو با اسماعیل و نامزدش نگین آشنا کردم و قرار شد که اونا با هم برنامه ریزی کنن. خودم برگشتم کرج و دیگه خبری ندارم چه اتفاقی افتاد…

با اعترافات فریدون، سروان خزایی با راهنمایی فریدون و دستور نیابت قضایی پرونده به رشت رفته و با هماهنگی قاضی و آگاهی رشت، اسماعیل و نامزدش نگین‌را دستگیر می کنند.

به آگاهی کرج که می‌رسند، اولین تحقیقات آغاز می‌شود اسماعیل و نگین هر دو در بازجویی ها اظهار می کنند که بعد از صحبت با محمود برگشته اند؛ چون پیشنهاد محمود را قبول نکرده اند و دیگر هیچ خبری از محمود ندارند.

تیم اطلاعاتی این بار به دستور کلانتر دایره ویژه قتل دست به تحقیقات گسترده ای در مورد اسماعیل و نگین می‌زنند. اسماعیل ۲۷ ساله یک بار ورشکست شده و بدهکار است.

نگین، ۲۵ ساله قبلا یک شوهر معتاد داشته که از او جدا شده و یک دختر هفت ساله دارد و در چند روز اخیر، تغییرات مالی در زندگی اسماعیل و نگین که به تازگی به عقد هم درآمده اند مشهود بوده است. مراتب به قاضی پرونده گزارش می‌شود و از او می‌خواهند برای تحقیقات علمی تر، دو متهم در اختیار دایره ویژه قتل باشند. با موافقت قاضی، بازجویی متعدد علمی از آنان به عمل آمده و با تحقیقات غیرمحسوس در اطراف زندگی آنان، بالاخره شواهد وقراینی به دست می آید.

در آخرین بازجویی از نگین، او ضمن تایید حرف های قبلی قول می‌دهد آنچه که گفته حقیقت داشته و اگر چیزی به یاد آورد، صبح روز بعد بگوید.

اسماعیل را از زندان آگاهی به دایره منتقل می کنند و تحقیق مجددا از او آغاز می‌شود. اکیپ تحقیق سه روز و سه شب است که پلک نمی‌زنند و تمام شواهد وقرائن را به همراه ضد ونقیض گویی های اسماعیل و نگین، جلوی رویشان می گذارند. در تمام این سه روز رییس شعبه از مرگی مشکوک صحبت می کند و نگین بارها و بارها به افسر تحقیق و رئیس شعبه می گوید:

-شما چرا می‌خواین یه قتل‌رو به گردن ما بندازین؟!…

و بالاخره اسماعیل با دیدن تمام موارد و بازجویی های انجام شده به انضمام شواهد و قراین لب به سخن می گشاید:

-اون روز من و محمود و نامزدم با پژوی محمود به کرج اومدیم. در راه من نامزدم‌رو در جریان کار گذاشتم و گفتم که محمود دختری‌رو دوست داره و خانواده ش با ازدواج اونا مخالفن و یه بار هم از محمود به کلانتری و ۱۱۰ شکایت کردن. تو باید بری در خونه دختره. به عنوان دوست صداش کن تا بیاد و مثلا برات جزوه معلمتون‌رو بیاره و بقیه کارر‌و بذار به عهده من واسماعیل. نگین ترسیده بود و قبول نمی کرد و اصرار داشت برگردیم، تا جایی که من ونگین با هم جر و بحث کردیم. بالاخره ساعت یک و نیم، دو ظهر بود که به کرج رسیدیم. محمود اصرار داشت از همون جا مستقیم بریم و دختره‌رو بدزدیم ولی من گفتم اول بریم ناهار بخوریم و محمود مارو به خونه ش برد.

به خونه محمود که رسیدیم نگین‌رو فرستادیم آشپزخونه تا چیزی درست کنه و بخوریم. محمود مشروب آورد. من و محمود شروع به خوردن کردیم. محمود که مست کرده بود از خودش گفت و اینکه تو یه معامله بیست و پنج میلیون گرفته و از زیر زبونش بیرون کشیدم که پول‌رو تو خونه نگه داشته. من که خیلی بدهکار بودم با شنیدن این حرف وسوسه شدم و به محمود گفتم که در ازای انجام این کار باید پنج میلیون به من و نامزدم بده. محمود زیر بار نمی‌رفت و سر همین شروع به جر و بحث کردیم و من با میله آهنی که اونجا بود به پشت گردن محمود زدم. با سر و صدای ما نگین بیرون اومد. دومین و سومین ضربه‌رو که زدم محمود افتاد. نگین جیغ کشید:

- دیوونه این چه کاری بود کردی؟

به او تشر زدم:

-به تو مربوط نیست. اگه سر و صدا کنی تورو هم می کشم…

بعد، محمودرو خفه کردم و به نگین گفتم تمام جاهایی‌رو که دست زدیم بشوره. بعد چند تا پتو و یه لحاف روی محمود انداختم و پول هارو برداشتم و بیرون اومدیم و در اتاق‌رو قفل کردیم که دیرتر متوجه مرگش بشن. سوار ماشینش شدیم و به طرف رشت حرکت کردیم. به قزوین که رسیدیم ماشین‌رو کنار خیابون پارک کردم و با اتوبوس به طرف رشت حرکت کردیم…

…صبح روز بعد نگین دوباره از بازداشتگاه بانوان به دایره قتل آورده می‌شود. در بازجویی جداگانه، او هم به تمام موارد اقرار می کند. مراتب به قاضی پرونده، رییس آگاهی و فرماندهی انتظامی اطلاع داده می‌شود. قاضی برای تحقیقات بیشتر، پیدا شدن اتومبیل محمود، بازسازی صحنه قتل و موارد دیگر اسماعیل و نگین را با قرار بازداشت در اختیار دایره ویژه قتل قرار می‌دهد. و من با هماهنگی آقای رییسی با نگین مصاحبه می کنم. او مدام گریه می کند و لحظه ای آرام و قرار ندارد.

- نگین این چه کاری بود که کردی؟

- هشت سال با یه معتاد هرویینی زندگی کردم. کسی دردم‌رو نفهمید و صدامو نشنید. طلاق که گرفتم امیدوار بودم بتونم یه زندگی آروم‌رو با اسماعیل شروع کنم اما ببین چه به روزم اومد…

- چند وقته اسماعیل‌رو می‌شناسی؟

- چهارماهه. همسایه مون بود. طلاق که گرفتم اومد خواستگاریم. عقد کردیم و قرار بود عروسی بگیریم که مادرم فوت کرد. چند روز دیگه چهلمشه.

- گفتی اسماعیل‌رو خیلی دوست داشتی، حالا نظرت درباره ش تغییر نکرده؟

-اسماعیل این بلارو سرم آورد. من نباید به اون اطمینان می کردم و دنبالش راه می‌افتادم. از قول من تو مجله تون بنویسین که زنها و دخترها از وضعیت من عبرت بگیرن و با کسی که از او شناخت ندارن جایی نرن و زود به کسی اعتماد نکنن. نمی‌دونم سرنوشت من چرا اینطوری شد اما دخترم بدون من بیچاره می‌شه…

به زندان آگاهی می‌روم و با اسماعیل صحبت می کنم. از او می‌پرسم این چه کاری بود که کردی؟ و او با تاسف می گوید:

-احتیاج، نفهمی و هزار تا دلیل دیگه. آدمی که می‌خواد یه شبه پولدار بشه سرنوشتش مثل منه. من یه بار ورشکست شده بودم و کلی بدهی بالا آورده بودم. برای همین هم یک آن مرتکب قتل شدم، امیدوارم خدا منو ببخشه. بیچاره نگین هم گرفتار نفهمی و رویایی بودن من شد. من که فنا شدم اما از طرف من تو مجله تون برای جوونا بنویسین که زندگی‌رو ساده نگیرن و گول رویاهاشونو نخورن. واقعیت اینه که من الان به عنوان قاتل اینجا هستم.

برمی گردم به دایره. هنوز نگین گریه می کند. از رییس شعبه خداحافظی می کنم. نگین زار می‌زند:

- تورو خدا کمک کنید، شما یه کاری بکنید، من قربانی شدم…

بیرون که می‌رسم باران، آتش درونم را کمی سرد می کند. آتشی که مرا می‌سوزاند، آتش یک ندانم کاری، آتش پایان یک رویای تلخ…

■

تکامل باید هدف اولیه همه هنرمندان حقیقی باشد

●بتهوون

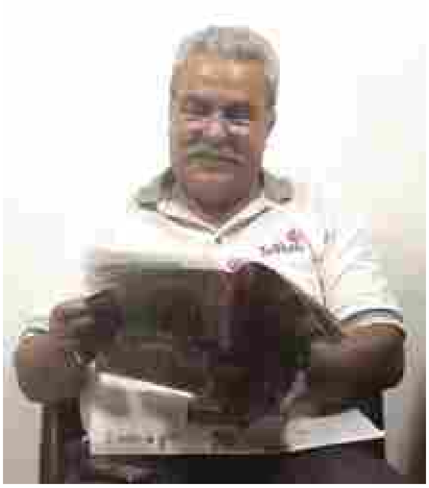

بیژن خراسانی رییس سابق هیات موتورسواری واتومبیلرانی تهران:

به این دلیل بر کنار شدم که...

گفتگو: علی کیانی موحد

من انسان ناجوانمردی هستم به دلیل اینکه برخی مواقع از اخلاق خوب دیگران سوء استفاده می کنم. یکی از افرادی که ازاخلاقش سوءاستفاده کردم بیژن شفیعی خراسانی است این دوست بزرگوار ما که زمانی رییس هیات موتور سواری و اتومبیل رانی استان تهران بود به هیچ وجه قصد مصاحبه نداشت اما با ترفندی وی را به مجله دعوت کردم و به زور(!) از وی مصاحبه ای گرفتم. او در این مصاحبه نیمه جنجالی درباره ی پشت پرده بر کنار شدنش هم صحبت کرد که در مجموع مصاحبه خوبی از کار در آمد.

*** دلیل بر کناری شما چه بود؟**

(با خنده)حتما کار بد کردم واخراج شدم!

آقای کیانی! مگر قرارمان مصاحبه بود؟!

***چندسوال کوتاه بیشتر نمی پرسم. آیامی دانستید با برگزاری رالی اتوبوس بر کنار خواهید شد؟**

دو روز مانده به آغاز مسابقه از طرف فدراسیون با من تماس گرفتند و گفتند اگر این مسابقه را برگزار کنید شما را بر کنار خواهیم کرد.

*** دلیلی هم برای حرفشان داشتند؟**

آقای قلعه بانی(رییس فدراسیون) به من گفت که چرا با فدراسیون هماهنگ نکرده و با کانون جهانگردی کار کردید!؟ جالب آنکه من در برگزاری این مسابقه هیچ دخالتی نداشتم و تنها تعیین مسیر و کارهای داوری مسابقه بر عهده من بود.

*** شما در پاسخ به مسئولان فدراسیون چه گفتید؟**

در پاسخ به آنها گفتیم که حدود هفت ماه است برای برگزاری این مسابقه کار کرده و بودجه ای هزینه شده است نمی توانیم این مسابقه را برگزار نکنیم.

*** واقعا دلیل اصلی بر کناری شما همین بود؟**

مسلماً خیر! مسائل حاشیه ای فراوانی پیرامون برکناری من به وجود آوردند. مثلا گفتند که با برگزاری این مسابقه برای دکتر قالیباف تبلیغ کرده اید! حرفهایی از این نوع زیاد به گوش رسید. به نظر می رسید که دوستان در انتظار فرصتی برای بر کناری من بودند.

*** در طول شش سالی که شما ریاست هیات استان را بر عهده داشتید، بین شما و فدراسیون در گیریهایی وجود داشت...**

در گیری خاصی که نبود اما در کل تعامل مناسبی با هم نداشتیم. دوست داشتم که مسئولین یک روز جمع می شدند تا حرفهایمان را با آنها می زدیم. طبق آیین نامه فدراسیون مجری هیچ برنامه ای نباید باشد اما دوستان در فدراسیون میخواستند تمام کارها را خودشان انجام دهند؛ و ما را رقیب خود میدانستند! البته هر کاری هم که ما می کردیم به اسم فدراسیون تمام می شد به عنوان مثال گروه موتورسواری فتح توانست با موتور به قله دماوند صعود کند اما فدراسیون اعلام کرد که این کار توسط آنها انجام شده است. مسابقه موتور کراس بانوان نیز به اسم فدراسیون تمام شد. ما نیز اعلامیه ای ندادیم که حرف فدراسیون را تکذیب کنیم. مشکل ما نیز با فدراسیون بر سر این بود که آنها تنها باید نظارت می کردند و ما کار اجرایی را انجام می دادیم که متاسفانه هماهنگی در این زمینه بین ما و آنها وجود نداشت. یعنی بهتر است بگوییم که فدراسیون ما را به عنوان رقیب در کنار خود معرفی می کرد. در قضیه رالی اتوبوس نیز ما تنها به این فکر می کردیم که قرار است یک کار بزرگ در سطح کشور انجام شود. سازمان اتوبوس رانی برای برگزاری این مسابقه احتیاج به مجوز نداشت. چرا که آنها خودشان سازمان تربیت بدنی دارند.

> **** مسوولان رده بالای کشور معتقدند که جامعه خبری باید آنچه که هست را بازگو کند. اما متاسفانه یک سطح که پایین تر می آییم، برخی اجازه نمی دهند که این اخبار انعکاس پیدا کند***

*** به نظر شما اگر این کار دست فدراسیون بود می توانست آنرا به درستی انجام دهد ؟**

از ته دل باید بگویم که خیر. برگزاری چنین مسابقاتی احتیاج به همدلی دارد که در فدراسیون دیده نمی شود. امروزه بسیاری از داوران و رانندگان قدیمی دیگر با فدراسیون همکاری ندارند. آیا همه افراد مانند بیژن خراسانی آدم بدی هستند ؟ دلیل اصلی نتیجه نگرفتن فدراسیون این است که هیچ کدام از اعضای هیات رییسه فدراسیون اهل این ورزش نیستند. آقای قلعه بانی هم طی شش سال گذشته حضور بسیار کمرنگی در فدراسیون داشت، دبیر فدراسیون نیز اهل این ورزش نیست. البته فکر می کنم که مسئولین سازمان تربیت بدنی با نظر من مخالف باشند چون اگر هم عقیده ی من بودند باید شاهد تغییراتی در فدراسیون می بودیم.

***شماهم مسابقه شتاب بر گزار کردیدوفدراسیون نیز چنین مسابقه ای بر گزار کرد...**

ما دو مسابقه شتاب بر گزار کردیم در مسابقه اول ایرادات فراوانی وجود داشت و در مسابقه دوم هدفمان بر طرف کردن این نقص ها بود زمانی که مسابقه ای با حضور پنجاه ماشین در سطح تهران بر گزار می شود، چه لزومی دارد که همین مسابقه را با همین نفرات به اسم قهرمانی کشور بر گزار کنیم؟ مسابقه ای که توسط فدراسیون بر گزار شد قهرمانی کشور نبود بلکه همان قهرمانی استان تهران بود. آنها فکر می کردند با بر گزاری این مسابقه هیات تهران پول به جیب زده است و آنها نیز می خواستند در آمد زایی خوبی داشته باشند! برای بار اول که موفق به بر گزاری این مسابقه نشدند در تبلیغاتشان گفته بودند که هر تماشاگر یک مرغ سوخاری ۴۷۰۰ تومانی خواهد گرفت حال که پولها را از تماشاگران گرفتید و مسابقه ای نیز بر گزار نکردید چه کسی باید پاسخگو باشد؟ جالب آنکه اصلا دستگاهی برای زمان سنجی این مسابقه در آنجا وجود نداشت. زمانی که ما می خواستیم این مسابقه را بر گزار کنیم فدراسیون گفت در این پیست نمی توانید مسابقه ای بر گزار کنید چرا که این پیست استاندارد نیست. سوال من از فدراسین این است که چگونه این پیست برای بر گزاری مسابقه شما استاندارد شد؟ برای بار دوم نیز مسابقه تحت تدابیر شدید امنیتی بر گزار شد که تا به حال در ایران سابقه نداشته است.

*** آیا برای حضور در مسابقه از شرکت کنند گان مبلغی دریافت شد؟**

برای بار اول پولی گرفتند اما برای بار دوم خیر. آن هم به این دلیل که شرکت کنند گان می خواستند شکایت کنند.

*** پس از بر کناریتان چه کاری انجام دادید؟**

قرار بود یک روز پیش از بر گزاری مسابقه با آقای قلعه بانی جلسه ای داشته باشیم تا درباره بر گزاری این مسابقه صحبت کنیم اما وی در این جلسه حاضر نشد. به هر حال موج خوبی برای دوستان به وجود آمد و آنها نیز به خوبی روی آن سوار شدند.

پس از بر گزاری رالی اتوبوس با آقای **افتخاری** رییس تربیت بدنی استان تهران صحبت کردم و سپس به دفتر آقای سعیدلو رفته و مذاکراتی با آنها داشتم تا این حکم اخراج لغو شده و من به هیات باز گردم.

اما فدراسیون با این درخواست موافقت نکرد. از ۲۵ فروردین تا به امروز هیات استان تهران تعطیل بوده و مسوولین فدراسیون به خواسته قلبی شان رسیده اند. بسیار متاسفم که مسوولین سازمان تربیت بدنی نیز از این حرکت فدراسیون استقبال کرده اند.

❊ آیا تصمیم ندارید که در انتخابات فدراسیون شرکت کنید؟

اگر منوال کار همینی باشد که امروز هست به هیچ وجه دوست ندارم که در انتخابات شرکت کنم.

❊ آیا شما برای سال جاری برنامه خاصی برای هیات داشتید؟

هدف اصلی ما خارج کردن این رشته از بعد قهرمانی و پرداختن به وجه خانوادگی این ورزش بود. به همین دلیل قصد داشتیم چندین تور خانوادگی رالی در سطح تهران برگزار کنیم. یکی دیگر از برنامه های ما برگزاری رالی مخصوص خبرنگاران بود که این اتفاق نیز نیفتاد.

❊ نظر شما در رابطه با محرومیت دوباره لاله صدیق چیست؟

به دلیل اینکه در این مسابقه حضور نداشته ام نمی توانم نظر قاطعی بدهم. اما در تخلف یک راننده تنها وی مقصر نیست. داوران و افرادی که بازرسی فنی انجام داده اند نیز مقصر هستند. متاسفانه دیگر کمیته قضایی هم در فدراسیون وجود ندارد و مشخص نیست که این حکم از طرف چه کسی صادر شده است.

❊ موتورسواری ۲۴ ساعته از تهران تا خرمشهر توسط شما برگزار شد؟

خیر... البته این مسابقه ۲۴ ساعته نبود. به نظر من فدراسیون نباید این برنامه را بدون هیچ حساب و کتابی برگزار می کرد. چرا که این برنامه بدون حادثه هم نبوده و هنوز یکی از موتورسواران در بستر بیماری به سر می برد. جالب تر آنکه موتورسواران تنها تا خرمشهر رفتند و مسیر برگشت را به وسیله قطار طی کردند. دوستان خواستند همین جوری یک کاری انجام دهند و نتیجه اش هم این شد.

❊ آخرین سوال من در رابطه با اتومبیلرانی مبنی بر ادعای فدراسیون در ساخت پیست های متعدد است، نظر شما در این زمینه چیست؟

بله. حرفهای زیادی در این زمینه شنیده می شود. اما زمانی که از آنها می خواهیم این پیست ها را نشان دهند می گویند چون بودجه کافی نداشته ایم هنوز پیست تکمیل نشده است. به نوعی هم حرف آنها درست است چون سازمان تربیت بدنی به ما بودجه کافی نمی دهد. به همین دلیل سراغ صنعت اتومبیل سازی رفته و آقای قلعه بانی را آوردیم و به عنوان رییس فدراسیون انتخابش کردیم. اما متاسفانه از این ارتباط ها هیچ استفاده ای نکردیم تمام پیست هایی هم که در کشور ساخته شده توسط اشخاص ساخته شده. فدراسیون و سازمان تربیت بدنی هیچ کاری در این زمینه انجام نداده اند. فدراسیون حتی از پیست های خودش که در مجموعه آزادی است هم نمی تواند به خوبی مراقبت کند. در اینجا باید گله ای هم از سازمان تربیت بدنی داشته باشم. با توجه به این که شکایات فراوانی از فدراسیون اتومبیلرانی صورت گرفته است اما سازمان هیچ اقدامی برای رفع مشکلات ورزشکاران انجام نداده است. چندین ماه هم است که قرار است جلسه ای بین ما، سازمان و فدراسیون انجام شود که تا به حال این امر نیز اتفاق نیفتاده است. با این شرایط هیچ اتفاق خاصی در ورزش کشور نخواهد افتاد.

❊ با توجه به اینکه شما مجری برنامه فنون شرقی هستید کمی هم از ورزش رزمی صحبت کنید. در خبرها خوانده ام که دختری ۱۳ ساله در کرمان در هنگام تمرین با یک دختر ۲۰ ساله دچار سانحه شده و به علت کم توجهی مربی اش جان خود را از دست داده...

از این موضوع اطلاعی ندارم. اگر این اتفاق افتاده باشد، مقصر اصلی مربی اش بوده است. البته باید بگویم که برخی از هنرآموزان رشته های مختلف ورزشی باید فرمهایی درباره وضعیت جسمانی و سلامتشان پر کنند اما به علت عدم آگاهی شان از بیماری های مختلف، این فرمها ارزش چندانی ندارند. سیستم کنترل بیماری در کشور ما است چرا که تا مریض نشویم، دکتر نمی رویم. شاگردانی داشته ام که ناراحتی های قلبی و مادرزادی داشتند اما از آن اطلاع نداشته اند.

❊ و چندی پیش هم که علی شاطرزاده فوت کرد...

انصافاً باید بگویم که علی شاطرزاده نشاندهنده مظلومیت رشته های ورزشی رزمی بود. زمانی که برای مراسم دفن وی به اصفهان رفتیم، بسیار متاسف شدم چرا که قهرمان بزرگی مانند وی که همه دنبال گرفتن عکس یادگاری با او بودند، در هنگام تشییع جنازه و مراسمش بسیار تنها بود. فرستادن پیام از

راه دور برای شخصیت بزرگی مانند شاطرزاده، کار جالبی نبود. علی شاطرزاده اعجوبه ای در کاراته کشور بود که متاسفانه بسیار زود از جمع ما رفت.

❊ راستی چرا ورزش جودوی ما کماکان در بحران به سر می برد؟

بله. آنها بسیار سعی می کنند که حواشی دور خود را جمع کرده و به آرامش دست یابند اما متاسفانه هنوز حاشیه زیادی وجود دارد. به هر جهت جامعه جودو باید خوشحال باشد از اینکه حداقل مدیرانش از اهالی جودو هستند. نقص های فراوانی هم وجود دارد که باید سعی کنند مشکلات را برطرف سازند.

❊ و فیلمی که من برای برنامه شما درباره نوجوانان جودوکاری که از لرستان بودند و سال قبل در حادثه هواپیما فوت شدند، تهیه کرده بودم نیز هنوز در توقیف است...

بله. آقای کیانی باید دقت کنید که آن فیلم را نمی توانستند پخش کنند چرا که به مواردی در آن اشاره کرده بودید که نباید اشاره می شد. این حادثه رسوایی بزرگی برای ورزش کشور بود.

مسوولان رده بالای کشور معتقدند که جامعه خبری باید آنچه که هست را بازگو کند. اما متاسفانه یک سطح که پایین تر می آییم، برخی اجازه نمی دهند که این اخبار انعکاس پیدا کند. به نظر من اگر در ورزش حقایق بازگو شود می توانیم از بسیاری از حوادث پیشگیری کنیم. در بخش های سیاسی کشور بسیاری از مسائل را رک و راست بازگو می کنند اما متاسفانه در ورزش همه چیز را می خواهیم پنهان کنیم!

❊ از اینکه وقت خود را در اختیار ما قرار دادید، تشکر می کنم...

من نیز از شما سپاسگزارم. قرار نبود که با من مصاحبه کنید اما سرانجام کار خودتان را کردید. ■

در دنیا دو نیرو هست، شمشیر و تدبیر که بیشتر اوقات شمشیر مغلوب تدبیر شده است

● افلاطون

پرونده‌ای برای همه جنجالهای جادوگر یاغی

از لایی به دایی تا آخرین اخراج!

علی کریمی از استیل آذین اخراج شد. این خبری بود که هفته گذشته تیتر همه خبرگزاری ها و سایت های خبری و صفحه اول روزنامه ها شد. اخراج کریمی از استیل آذین با توجه به خبرهایی که هفته گذشته از وی به گوش می رسید چندان هم عجیب نبود، چراکه آجرلو مدیرعامل باشگاه استیل آذین اعلام کرده بود که به موضوع مصاحبه های کریمی بعد از بازی با استقلال رسیدگی خواهد کرد و او قولش را با اخراج این بازیکن عملی کرد.

این اولین باری نیست که ستاره سالهای اخیر فوتبال ایران جنجال آفرینی می کند، چرا که در دوران حرفه ای او موارد متعددی از این جنجال ها وجود داشته است. کریمی بازیکن جنجالی، پرخاشگر و البته رک و صریحی است که در هر بار مصاحبه او باید منتظر انتقادات صریح و شدیدی از مربی گرفته تا رئیس فدراسیون بود. اما باید انصاف داد که کریمی از چاپلوسی و تظاهر بیزار است و کمتر دروغ می گوید.

لایی به علی دایی

اولین بار در جام رمضان سال ۷۵ بود که علی کریمی خبرساز شد، منتها در آن زمان بازیکن گمنامی بود و خبرسازی او خیلی مورد توجه قرار نگرفت. علی کریمی در یک مسابقه از جام رمضان مقابل تیمی قرار گرفت که علی دایی ستاره آن روزهای فوتبال ایران در آن بازی می کرد. کریمی چند بار توپ را از لای پاهای علی دایی رد کرد و باعث عصبانیت دایی شد. درگیری این دو بازیکن در آن شب دعوای حسابی راه انداخت که با وساطت دیگر بازیکنان و مربیان ختم به خیر شد.

کتک زدن داور

ستاره جدید فوتبال ایران پس از درخشش در بازیهای آسیایی ۱۹۹۸ بانکوک از سوی ایوان کوردس آلمانی به تیم امید دعوت شد. در مسابقات جام دانهیل ویتنام، کریمی که رابطه خوبی با کوردس نداشت، در بازی مقابل ویتنام نیمکت نشین شد. او در اواسط بازی به میدان آمد و در اعتراض به اخراج علی انصاریان، یک مشت به سینه تورو کامیکاوای ژاپنی زد و با زدن پاهای داور نگون بخت ژاپنی باعث سرنگونی او در زمین شد! علی کریمی اخراج شد و از سوی AFC یک سال محروم و از تمامی فعالیت ها کنار ماند.

خدا دایی را بغل کرده!

در اولین مصاحبه بلند خود که با هفته نامه تماشاگران انجام داد، تیغ انتقادات شدید خود را متوجه علی دایی و امیر عابدینی کرد. او گفته بود که خدا دایی را بغل کرده و البته سال گذشته در مصاحبه جدیدی باز هم گفت که هنوز معتقد است که خدا دایی را بغل کرده است! او همچنین گفته بود خوشحال است که از انتقالش به الاهلی امارات ریالی به عابدینی نرسیده است. (کریمی به عنوان بازیکن آزاد به الاهلی پیوسته بود.)

اخراج به خاطر کلاه

در مسابقات جام غرب آسیا در سال ۱۳۸۱ که در اردن برگزار می شد، علی کریمی در میانه مسابقات از تیم اخراج و به تهران بازگردانده شد. گفته می شود اخراج او به دستور دادکان رئیس وقت فدراسیون بود. یک روز در تمرینات تیم ملی که دادکان نیز ناظر آن بوده، علی کریمی با کلاه حاضر می شود! دادکان شخصا کلاه را از روی سر کریمی برداشته و به بیرون پرت می کند. کریمی هم اردوی تیم ملی را ترک و از فهرست تیم اعزامی به بازیهای آسیایی ۲۰۰۲ پوسان نیز خط می خورد.

جنجال در جام جهانی

در جام جهانی ۲۰۰۶ از روزهای خوبش به دور بود و دلیل آن هم مصدومیت طولانی مدت او در بایرن مونیخ بود. در بازی با پرتغال در دقیقه ۶۵ تعویض و جای خود را به فریدون زندی داد. کریمی موقع بیرون آمدن از زمین آن لگد معروفش را نثار ساک پزشک تیم کرد که عکس آن لحظه به سرعت مورد توجه رسانه های جهان قرار گرفت. در بازی سوم مقابل آنگولا هم برانکو می خواست او را در نیمه دوم به زمین بفرستد که از دستور او سرپیچی کرد و حاضر به گرم کردن نشد!

بی کفایتی مسوولان

اردیبهشت ماه ۸۷ تیم ملی برای اردوی چند روزه به اردبیل رفت. علی کریمی در تیمی که دایی سرمربی آن شده بود، کاپیتان بود. فقط چند روز به بازیهای مقدماتی جام جهانی در مرحله اول مقابل امارات و سوریه باقی مانده بود که علی کریمی مصاحبه بلندی انجام داد و مسولان فدراسیون فوتبال را به بی کفایتی متهم کرد. فدراسیون فوتبال بلافاصله حکم اخراج کریمی از تیم ملی را صادر کرد. بعدها با فشار رسانه ها علی دایی او را به تیم ملی دعوت کرد، ولی کریمی حاضر نشد به تیم ملی برگردد.

دعوا با تراکتورسازان

فصل قبل و در بازی استیل آذین با تراکتورسازی، علی کریمی دوباره خبرساز شد . او پس از گلزنی مقابل تراکتور در ورزشگاه تختی به سمت هواداران این تیم رفت و با حرکتی باعث تحریک آنها شد. هواداران تراکتور قرار بود در بازی برگشت از خجالت او دربیایند، اما به هدف خود نرسیدند. چرا که کریمی در بازی مقابل سایپا با مجید ایوبی درگیر شد و کارت قرمز گرفت تا به تبریز نرود.

اردوی جنجالی اتریش

اردوی تیم ملی قبل از آغاز لیگ در اتریش یکی از خبرساز ترین اردوهای تاریخ تیم ملی بود. علی کریمی که در دو بازی مقابل ستاره سرخ و واشاش دو گل زده بود، به ناگاه تیم ملی را ترک کرد و به تهران بازگشت. دلیل بازگشت او مصدومیت اعلام شد، اما خبرهایی وجود داشت مبنی بر اینکه او با قطبی درگیر شده است. او چند روز بعد در مصاحبه ای گفت که قطبی باید شهامت داشته باشد و دلیل دعوت نشدن او به تیم ملی را اعلام کند.

و سرانجام؛ اخراج از استیل

کریمی که یک روز قبل از بازی با استقلال در تمرینات این تیم با درودگر سرپرست تیم درگیر شده بود، در مصاحبه با سایت شخصی اش گفت که با مدیریت فعلی امیدی به قهرمانی وجود ندارد! او با جمله خود نشان داد که ماجرای اختلافات او با آجرلو مدیرعامل باشگاه صحت داشته است و فقط به خاطر هدایتی حاضر به تمدید قرارداد خود با استیل آذین شده است. باشگاه استیل آذین در بیانیه‌ای دلیل اخراج کریمی را روزه خواری در ملاء عام و بر سر زمین تمرین همراه با فحاشی عنوان کرده است. ■

ووووزلا در دیکشنری آکسفورد

ووووزلا، بوق دراز پلاستیکی و یار دوازدهم تیم ملی آفریقای جنوبی در جام جهانی، برای اولین بار به دیکشنری آکسفورد راه پیدا کرد و در چاپ جدید این کتاب که روز گذشته منتشر شده، این کلمه نیز به چشم می خورد.

زمان زیادی از زمانی که کلمه ووووزلا به دایره واژگان مردم جهان اضافه شده، نمی گذرد. طرفداران فوتبال آفریقای جنوبی برای حمایت تیم شان در جام جهانی از این بوق های پلاستیکی با اندازه های مختلف استفاده می کردند. این بوق های پرسر و صدا یکی از چالش های اصلی فیفا در روزهای آغازین جام جهانی بود زیرا بسیاری از تیم ها سر و صدایی که آنها ایجاد می کردند، شکایت کرده بودند. اما پس از آن صدای این بوق ها برای بازیکنان و تماشاگران سایر تیم ها عادی شد و اکنون به یکی از خاطرات جام جهانی ۲۰۱۰ تبدیل شده است.

* * *

ماتئوس: والدینم از داشتن پسری مثل من خجالت می کشند

لوتار ماتئوس، اسطوره سالهای نه چندان دور فوتبال آلمان در صحبتهایی اعلام کرد که پس از انتشار عکسهای همسر جوانش لیلیانا با مردی ایتالیایی که مدرکی برای خیانت همسر جوان ماتئوس به او بوده، والدین این ستاره آلمانی از این بابت احساس شرم می کنند.

این جنجال ورسوایی اخلاقی همسر ماتئوس، عملا مانع از آن شد که این اسطوره آلمانی به نیمکت مربی گری تیم ملی کامرون برسد. ماتئوس در سمینار استرن در این رابطه گفت: «والدینم از داشتن فرزندی مثل من شرمسارند. زمانی که آنها در شهر کوچکمان به خرید می روند، در کانون توجه همگان قرار می گیرند.»

در طول هفته های اخیر خیلی از برنامه های تلویزیونی به ماجرای خیانت همسر ماتئوس به او پرداخته و گزارشهایی را از زندگی شخصی این زوج ارائه می کرد. خیانت لیلیانا به ماتئوس، نه تنها زندگی شخصی اسطوره آلمانی را تحت تاثیر قرار داد، بلکه فعالیت کاری اش را نیز مشکل ساز کرد. ماتئوس اخیراً اعلام کرد: «پست کاری من در کامرون، با بن بست مواجه شد؛ چرا که همسر رئیس جمهور کامرون که خواهان حضور من برروی نیمکت مربی گری تیم ملی این کشور بود، کاملا متوجه این ماجراها شد.»

* * *

شکایت منصوریان از منصوریان

علیرضا منصوریان از حمید رضا منصوریان به دادسرای انقلاب اسلامی شکایت کرد! پس از اینکه حمید رضا منصوریان که نام فامیلش همنام با منصوریان معروف است به جای او در مطبوعات مصاحبه کرد، علیرضا تصمیم گرفت تا علیه او به مراجع قضایی شکایت کند.

این فرد که با آگاهی از شرایط موجود و اطلاع از وضعیت منصوریان به جای او مصاحبه می کرد در آخرین شاهکارش قرار بوده تا از مدیر عامل وقت استقلال شکایت کند!

* * *

کانوته: دو گل زدم تا بدانند که روزه گرفتن مشکلی ندارد

مهاجم گلزن تیم فوتبال سویا اسپانیا گفت: هر روز روزه می‌گیرم و برابر بارسلونا دو گل زدم تا خیال کارشناس تغذیه تیم راحت شود.

فردریک کانوته بازیکن مسلمان سویا با آغاز ماه مبارک رمضان هر روز روزه می گیرد و البته مثل هر سال با کارشناس تغذیه تیمش مشکل دارد.

ماجرای ماه رمضان برای سازمان فوتبال اسپانیا مسئله‌ای شناخته شده است اما در برخی تیم‌ها افرادی هستند که همچنان برابر بازیکنان روزه‌دار مانع تراشی می کنند.

کانوته در بازی رفت سوپر جام اسپانیا برابر بارسلونا دو بار گل زد و در شکست قهرمان اروپا و اسپانیا تاثیر بسزایی داشت.

وی پس از این بازی گفت: دو گل زدم تا کارشناس تغذیه تیم دست از سرم بردارد و بداند که روزه گرفتن هیچ مشکلی برای من ایجاد نمی کند و حتی انگیزه مرا برای درخشش بیشتر در میادین افزایش می دهد.

* * *

رقابتهای آمادگی جسمانی آموزشگاههای ارتش

سازمان تربیت بدنی ارتش ج.ا.ا در ادامه دوازدهمین جشنواره ورزشی آموزشگاههای ارتش جمهوری اسلامی ایران در ترم تابستان اقدام به برگزاری رقابتهای آمادگی جسمانی با حضور تیم هایی از آموزشگاههای مختلف ارتش نمود.

به گزارش روابط عمومی ارتش جمهوری اسلامی ایران (تربیت بدنی) در این مسابقات که به مدت یکروز به میزبانی آموزشگاه تکاوران دریایی منجیل برگزار شد، ورزشکاران در مواد دراز نشست، بارفیکس، انعطاف پذیری، سرعت و دو استقامت با هم به رقابت پرداختند که در پایان تیم آموزشگاه تکاوران دریایی منجیل موفق شد در رقابتی نزدیک به مقام اولی این مسابقات دست پیدا کند و تیم های آموزشگاه نظامی نیروی زمینی و آموزشگاه شهید خضرایی نهاجا به ترتیب مقامهای دوم و سوم را از آن خود کردند.

مسابقات دو و میدانی قهرمانی آموزشگاههای ارتش

رقابتهای دو و میدانی دوازدهمین جشنواره ورزشی آموزشگاههای ارتش برگزار و با معرفی نفرات و تیمهای برتر به کار خود پایان داد.

به گزارش روابط عمومی ارتش، این مسابقات که با حضور دانش آموزان منتخب ارتش در رشت برگزار گردید و در پایان تیم آموزشگاه منجیل موفق گردید مقام اول را تصاحب کند و تیمهای آموزشگاه رشت و آموزشگاه شهید خضرایی نیز به ترتیب به مقامهای دوم و سوم تیمی دست یافتند ودر خاتمه ورزشکاران و تیمهای برتر احکام و جوایز انفرادی و تیمی خود را از مقامات مسئول سازمان تربیت بدنی ارتش دریافت نمودند.

اسامی نفرات رشته های مختلف :

۱۰۰ متر : صابر حیاتی (خضرایی)
۴۰۰ متر : علیرضا خدایی (منجیل)
۳۰۰۰ متر : بهمن خانجانی (رشت)
۸۰۰ متر : محسن آزاد بختی (رشت)
۴۰۰X۴ متر :
۱- منجیل ۲- شهید خضرایی ۳- رشت

به زبان اجازه مده قبل از اندیشه‌ات به راه افتد

● شیون

قلمروداستان

زیر نظر: محمود اکبرزاده

همسفر شب

محمدجامی–تایباد

خدایا! این همه راهو چه جوری به تنهایی برم. احمد! میای با هم بریم؟...نه! جون تو کار دارم والا میومدم...باشه. توکل به خدا می‌رم. با چن تا نوار خودمو سرگرم می کنم...

جاده نسبتاً خلوت بود و عبور و مرور کم. موزیک تند وادارم می کردم پدال گاز را فشار بدم و خیلی تندبرانم. ماشین تازه تعمیر بر سینه‌ی صاف جاده می‌دوید. از سوادشهر دور شده بودم. تاریکی مطلق سایه‌ی سنگین‌اش را بر سیاهی آسفالت افکنده بود.

سوی بالای چراغ ماشین هیکل مردی بلندقد با بارانی مشکی را نشانه گرفته بود. گویا منتظر وسیله بود. مشتاقانه ترمز کردم. شیشه را پایین کشیدم و گفتم: می‌تونم برسونمتون؟ بفرما. داشتم از تنهایی نجات می‌یافتم. سر از لاک بیرون آورد. در را باز کرد و تنه‌ی تکیده‌اش را به طوری که کلاه شاپواش گیر نکند، به درون ماشین کشاند و راست نشست. نه سلامی، نه علیکی، خیره به جاده می‌نگریست. سکوت بود و سکوت.

– کجا تشریف می‌برین؟!

نه! مثل اینکه قصد گپ زدن نداشت. شاید کر و لال بود. دست روی بوق گذاشتم و چندتا بوق زدم! واکنشی ندیدم. آقا! دیونه‌م کردی. حرف بزن!...

لحظه‌ای بعد سرش را به آرامی روی گردن باریکش چرخاند به سمت چپ. چشمانش درشت و خونین بودند. مدل ترس و وحشت. دل و جگر آب می کردند. لرزیدم. سعی کردم بر خودم چیره شوم. به خودم قوت قلب دادم. سعی کردم با اشاره‌ی دست چند کلمه‌ای حالیش کنم. اما نشد. قید صحبت کردن را زدم و گوش به ضبط سپردم اما می‌ترسیدم. زیرچشمی می‌پاییدمش. بُغ کرده مثل مجسمه‌ی غضب نشسته بود و جُم نمی‌خورد.

بوی بد و زننده‌ای مشامم را آزرد. سرم را به طرفش برگرداندم. آه خدایا!...ضربان قلبم شدت گرفت. باور کردنی نبود. نه سیگاری در دست داشت، نه پیپ و چپقی گوشه‌ی لب. از سوراخهای گوش و دماغش و چاک دو لبش دودی غلیظ خارج می‌شد. لاله‌ی گوشش می جنبید.

دلم می‌خواست ترمز می کردم و با مشت و لگد به بیرون پرتش می کردم. اما کو رمق ترمز کردن؟!

دست و پا و زبانم دراختیارم نبودند. دیگر جرأت نگاه کردن به او را هم نداشتم. جاده تصمیم داشت باز هم خلوت بماند و اجازه‌ی عبور و مرور به هیچ وسیله‌ای را ندهد! طاقت نیاوردم و گفتم: آقا! آقا! منو کشتین. محض رضای خدا یک کلمه حرف بزنین. دلم ترکید! مریض هستین یا مشکلی دارین؟ باز هم جواب نداد. به خودم جرأت دادم. صد دل را یک دل کردم و دستم را دراز کردم که سقلمه‌ای به پهلویش بزنم. وحشت کردم. چون گویا جسم نداشت و دستم روی هوا بازی می کرد! دهانم به شدت خشک شد. به تته پته افتادم. چیزی نمانده بود از جاده بزنم بیرون و قالب تهی کنم. اما با زحمت ماشین را کنترل کردم. بار دیگر روی برگرداندم که ناگهان جفت چراغ ماشین خاموش شدند. و فضای ماشین شد گور تاریک. هنوز پایم به ترمز نرسیده بود که مجدداً روشن شدند. اما بغل دستم کسی نبود!!...

نفسی به راحتی کشیدم و به راهم ادامه دادم. صدای خش خشی از پشت سرم نگاهم را متوجه آینه کرد. درست پشت سرم، لم داده به صندلی نشسته بود! دستپاچه شدم و به بیراهه زدم و...

وقتی روی تخت بیمارستان به هوش آمدم، کنار تختم سیخکی ایستاده بود و به چشمانم زل زده بود...

کمک، کمک، کمک... چند پرستار سراسیمه وارد اتاق شدند!!...

■

تقدیم به همسران مهربان و مردان پر تلاش

تشنه

م–احمدی بجستانی

لب‌هایم را انگار به هم دوخته‌اند! زبانم چسبیده به سقف دهانم و هر چه تلاش می کنم، تکان نمی‌خورد. بیابان، خشک است و آسمان یک دست آتش؛ خدایا، صدای آبشار می آید و هر چه می‌روم از آب خبری نیست. نای نگه داشتن پلکم را ندارم. چشم‌هایم که روی هم می‌افتند، همه جا را آبی آب می‌بینم! یعنی سرنوشت من در این بیابان خالی در تنهایی به پایان می‌رسد؟! چه تلخ بود این پایان...

با آخرین توان، چشمم را نیمه باز می‌کنم و باز هم گوی آتش آسمان بر من غضب می کند. همه قدرتم را جمع می کنم و ناله می کنم: «آ...ب» و پژواک ناله ام به گوشم می‌رسد: «آب»... سوزش آفتاب را روی پوستم حس می کنم. چشم‌هایم را بیشتر باز می کنم: خدای من! تمام اتاق غرق آفتاب است! گیجم. گلویم از تشنگی تلخ می‌زند امّا از بیابان خبری نیست! به سوی یخچال پرواز می کنم...

پارچ آب سرد چشمک می‌زند. فرصتی برای برداشتن لیوان ندارم. درون یخچال پناه می‌گیرم ودور از چشم مهشید، خنکای آب پارچ را در گلویم سرازیر می کنم...به به آب؛ خنک می‌شوم و حیاتی دوباره می گیرم. پارچ خالی را کنار ظرفشویی می گذارم و کنترل تلویزیون را می‌زنم.

انبوه ظرفهای کثیف که هنوز بوی قُرمه سبزی می‌دهند ملتمسانه نگاهم می کنند: واقعا که، امان از این زن‌های تنبل! ازدیشب تا... حالا، اوو وه! شستن دو تابشقاب مگه چقدر کار داره؟! دیشب ...؟، قُرمه سبزی...!، چقدر زیاده روی کردم. انگار هنوزهضم نشده که تا گلویم پر است. اصولا خوردن غذای سنگین، آنهم قرمه سبزی!، برای شام؟!... کاش مهشید رعایت می کرد!...

کولر را روشن می کنم و... آخیش... دوباره هوس آب به سرم می‌زند. ولی چای ترجیح دارد. پس کجاست این مهشید؟ چرا چایی‌اش به راه نیست؟...

این زنها هم که تا لنگ ظهر می‌خوابند... خنکای یخچال که به سرم می‌خورد، داخل یخچال جا می‌مانم و صدای تلویزیون، در خانه می‌پیچد:

–«بینندگان عزیز؛ مجدداً حلول ماه پربرکت رمضان را خدمت شما روزه داران گرام ...»

■

پاسخ ما...

*** اعتصامی–اصفهان**

نکته‌ای را که در مورد «داستان زندگی» نوشته بودید به نویسنده‌اش یادآور شدم که پاسخ ایشان عیناً این بود: «حق با شماست!»

*** کلثوم قائدی–زروان لارستان «فارس»**

می‌دانم که قبلاً قصه‌های قشنگی از شما چاپ کرده‌ایم، اما این یکی «سهم پدر» خیلی شعاری بود. منتظر قصه‌های قشنگترت هستم.

*** شهره امیرخانی–تهران**

زبان قصه یکی از عناصر اصلی درفن «داستان نویسی» است، بگذارید مثالی ساده برایتان بزنم؛ فرض کنید داخل مطب یک پزشک جراح تحصیلکرده از فرانسه برگشته می‌شوید و او در پاسخ به سلام شما اینگونه می گوید؛ «موعلیکم آبجی... برویچ خوبن؟ شنیدم خانجون شما ریق رحمت‌رو سر کشیده...، حالا چه مرگتون هست؟» شنیدن این کلمات از زبان یک پزشک همانقدر عجیب است که شما در قصه‌تان «یعقوب قصاب» را تا حد یک عارف بالا برده‌اید!

*** محمود یادمرادی–یاسوج**

«مارادونا»ی شما را دیدم. به نظر می‌رسد خیلی عاشق و دلخسته جناب «دیه‌گو آرماندو» هستی که او را در قصه‌ات قهرمان جام جهانی، آن هم در آفریقای جنوبی کرده‌ای؟ یادتان باشد اگر قصه‌ای برخلاف تاریخ باشد، چندان دلچسب خواننده قرار نمی گیرد!

*** نوشا اسکندری–شیراز**

«مرد عابد» می‌توانست خیلی قشنگ‌تر از آنچه که نوشته‌ای دربیاید، لااقل می‌توانستی دلیل به قهقرا رفتن «قهرمان داستانت» را توضیح بدهی!

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

مدتی است وانمود می کنید بداخلاقید و حالتان تعریفی ندارد و طوری رفتار می کنید که گویی شوکه شده‌اید اما با تمام این عوامل باید به یقین بگویم که مجبورید نوعی رفتار کنید تا حرمتها حفظ شود. البته این موضوع جدا از قولی است که داده‌اید و باید به آن عمل کنید.

در این روزها حساسیت شما نسبت به جزییات خیلی بیشتر شده و امیدوارم بپذیرید که قانع کردن‌تان کار راحتی نیست.

دوست خوبم! اما و اگرها را کنار بگذارید و برای انجام تصمیم مثبت مورد نظرتان به قلبتان رجوع کنید و مطمئن باشید که می‌شنوید و شما باید سنگ تمام بگذارید و کارهای نیمه تمام را به سرانجام برسانید که هیچ چیزی برای شما بدتر از بلاتکلیفی نیست! مطمئن باشید.

اردیبهشت

بسیار سختکوشید و این یک مزیت است، ولی نباید خودتان را عقل کل بدانید و نباید اجازه دهید که خواسته و ناخواسته اعتماد به خودتان را زیر سوال ببرید. از دروغهای مصلحتی دوری کنید که این مصلحت ممکن است از نظر شما درست باشد، ولی نمی‌توانید یقین حاصل کنید که ملاک قابل قبولی برای دیگران هم هست.

دوست خوبم!

به عنوان کار و یا هر دلیل موجهی که دارید نباید از اعضای خانواده غافل شوید که این می‌تواند اثرات ناخوشایندی بر زندگی شیرینتان داشته باشد، پس ابراز وجود کنید و البته این کار را هم به شکل متفاوتی از گذشته به معرض عمل بگذارید.

خرداد

ضریب هوشی بالایی دارید و روی هر کاری می‌توانید تمرکز کنید و از آن سربلند بیرون بیایید، ولی نمی‌دانم چرا مدتی است که بی‌حوصله شده‌اید و طوری رفتار می کنید که گویی حس انجام هیچ کاری را ندارید و دوست ندارید که هیچ کس صدای نجوای شما را بشنود اما باید شاکر باشید که حتی در چنین شرایطی هم نبض و قلب زندگی را به دست خود گرفته‌اید و حالا هم بهتر است بدانید که همه چیز می‌تواند به سرعت پلک برهم زدنی تغییر کند، پس خوبیها را نادیده نگیرید و بدانید که تقدیر با شماست و می‌توانید حتی اشتباهات گذشته را جبران کنید و البته امیدوارم نصیحتی را که می‌شنوید جدی بگیرید!

تیر

فردی شایسته و محترم هستید و هیچ وقت عوض نمی‌شوید. در سنین پایین زندگیتان کارهای بزرگی انجام داده‌اید و خوب می‌دانید که ماه همیشه چه در موارد مثبت و چه در موارد منفی پشت ابر نمی‌ماند و شما پاداش زحمات خود را دریافت کرده و می کنید، چرا که سهم شما از عشق همیشه بیشتر از بقیه است.

از انجام کارهای مخفیانه دوری جویید تا از هدفتان دور نشوید و در این روزها باید فعالیت‌تان را بیشتر و اطلاعات لازم را جمع آوری کنید تا توسط دیگران به بازی گرفته نشوید و صدقه دهید تا دعای خیر دیگران بدرقه راه شما باشد.

مرداد

فرد معقولی هستید. عشق و محبت زیادی دارید و هیچ وقت نمی‌شود که سرتان کلاه برود یا حداقل اینطور بروز می‌دهید و شاید هم علت آن این باشد که سرعت شما در انجام کارها زیاد است و مقاومت خوبی هم دارید و لازم است یاد بگیرید که تحت هر شرایطی خودتان را کنترل کنید و وجدانتان را بیدار نگه دارید و هیچ ثانیه‌ای از زندگی کردن غافل نشوید چرا که شما راه خوشحال بودن را خوب می‌دانید. پس به اعصابتان مسلط باشید و با حسن نیت حرکت کنید و از انجام کارهای غیرقانونی دوری جویید.

شهریور

با اینکه فردی پخته و عاقل هستید، ولی دنیا برای شما خیلی عجیب است و گاه هم افسوس نداشته‌ها را می‌خورید و قلبتان از این دوگانگی‌ها به درد آمده که باید برایش چاره‌ای بیندیشید. البته امیدوارم در این گیر و دار جرأتتان را تقویت کنید و خودتان را با هیچ کس مقایسه نکنید و برای هیچ چیزی بیش از حد آن اهمیت قائل نشوید تا بتوانید علائق خود را به شکل مطلوبی آشکار کنید، چرا که جوابهای شما به سوالهای زندگی قشنگ و دلنشین است و این را نیز بدانید که در این روزها با مانعی روبرو خواهید شد که منبع آن را من هم نمی‌دانم، ولی این را می‌دانم که خودتان می‌توانید رفع کننده باشید.

مهر

نجیب و زحمت‌کش‌اید و مشتاق که سهم‌تان را از زندگی عادلانه بگیرید. دلتان گرم و نگاهتان عمیق است. اگر کسی برای شما قدمی بردارد شما به سمت او می‌روید و در مقابلش انتظار عشق دارید.

دوست خوبم! شما سنگ صبور خوبی هستید، به کسی کاری ندارید و اجازه دخالت به کسی هم در کارهایتان نمی‌دهید و در این روزها از یکی از اعضای خانواده رنجیده خاطر شده‌اید که باید یا او را غیرمستقیم راهنمایی کنید و یا برایش دعا کنید که دعاهای شما خیلی زود مستجاب می‌شود.

آبان

شما انسان خاصی هستید، ساده و ملایم‌اید و به اصطلاح آزارتان به مورچه هم نمی‌رسد. موعظه را دوست ندارید و به تفریح و پناه بردن به ورزش و یا آرامش بیشتر اعتقاد دارید، اما خود شما هم برای استفاده از این شیوه نباید به دنبال دلیل و زمان خاصی باشید.

دوست خوبم! از کاه کوه نسازید و به نیت خیرتان عمل کنید و بدانید که شما میهمان ناخوانده‌ای دارید که از دیدارش متعجب و دلشاد می‌شوید.

در مورد انجام معاملات اقتصادی هم باید بگویم که شما در آن ضرر نخواهید کرد به شرط توکل بر «او» و کمک گرفتن از عقل!

آذر

به خوبی پیداست که حالا حالاها فکرتان مشغول است و گرما و سرمای زندگی را اصطلاحاً در مغزتان احساس می کنید. گاه کم حرف می‌شوید و گاه نیز نمی‌توانید خودتان را کنترل کنید، چرا که قبول دارم هر واقعیتی را هم نمی‌شود بر زبان آورد، پس به کارهای روزانه خود خوب فکر کنید و بعضی از چیزها را نشنیده بگیرید و بعضی را نادیده، چرا که شما خوب می‌دانید خلاف این شیوه جز رنج و سختی برای شما چیزی ندارد، ولی قبول کنید که با تمامی این اوضاع و احوال زندگی ساده شما همانند بهشتی است که خیلی‌ها در آرزوی آن به سر می‌برند.

دی

بزرگوارانه فکر می کنید اما بپذیرید که در کنارش باید ارتباط اجتماعی خود را هم بیشتر کنید. با اینکه می‌دانید که نمی‌توانید با یک دست چند هندوانه بردارید، ولی باز هم این کار را انجام می‌دهید و دوست ندارید کسی از شما در این ارتباط ایراد بگیرد و بهانه‌های مختلف را پشت هم ردیف می کنید، اما مطمئن باشید خودتان هم بعد از کمی تامل به نتیجه می‌رسید و امیدوارم انجام کارهایتان را به دقیقه آخر موکول نکنید.

ورزش و تحرک را شروع کنید تا بتوانید اختیارتان را از دست دردهای گاه و بیگاه بیرون بکشید.

بهمن

رازدارید و درعین حال امانت‌دار خوبی هم هستید و از مسائلی که به چشم می‌بینید رنج می‌برید و فکر می کنید که دوران غیرقابل تحملی پیش روی شماست و بر سر دوراهی قرار دارید درحالی که اشتیاق شما می‌تواند به راحتی برایتان تعیین کننده باشد. البته اگر ماجرای شناخت لطف خدا را پیش بکشید هیچ چیز واجب‌تر از آن نیست.

دوست نازنینم! تعهداتی دارید که باید به آنها پایبند باشید و هیچ دلیل و بهانه‌ای نمی‌تواند برای رد آن وجود داشته باشد. پس اراده کنید و روزهایتان را خوب آغاز نمایید تا بتوانید پایان خوبی از آن انتظار داشته باشید.

نکته پایانی این که قدر یکدیگر را بدانید و وفاداری خود را حفظ کنید که شرایط اینچنینی تکرارنشدنی است.

اسفند

حال و هوای خوبی دارید و می‌دانید که هر گلی بوی خودش را دارد و در عمل شما نیز این موضوع به خوبی نشانگر است. بگذریم از اینکه مرغ برای شما همیشه یک پا دارد، درحالی که بهتر است در این روزها از سماجت دست بکشید و از ابزاری که دارید کمک بگیرید. البته هر کس را که قبول دارید به جای خود، اما چشم بسته دست به انجام هیچ کاری نزنید.

از حواشی زندگی خود را دور نگه دارید چرا که ادامه آن تمامی ندارد و شما را گرفتار ناخواسته‌ها می کند و نمی‌توانید از داشته‌های امروزتان استفاده کنید و لذت کافی را ببرید.

مثل چینی

دشمن امروز فردا نیش می‌زند

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می کنند، فقط روزهای **شنبه** و **سه شنبه** از ساعت **۱۸** تا **۲۰** با شماره **۲۹۹۹۳۳۳۴** تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

کوکوی سبزی عصرانه

اعظم ح. ۵۲ ساله، بیوه، خانه‌دار، تهران

خواب دیدم مرحوم شوهرم روی تخت بود. یکی از پیراهن‌هایش زیر سرش بود. گفتم: پیرهنت کثیفه. بده بندازم تو ماشین... دخترم داشت به حمام می‌رفت، اشاره کردم: سر و صدا نکن! بابات خوابیده. بعد دیدم اون مرحوم اومد جلو میز توالت. کف دستم کوکوی سبزی بود. نصف آن را خورد و نصفش را روی زمین انداخت. با خودم گفتم: چرا مال عصرونه شو انداخت زمین؟

تعبیر

این خواب می گوید در مدتی که با مرحوم شوهرتان زندگی می کرده‌اید، بیش از اندازه به‌او سرویس داده‌اید. آن کوکوی اضافه، خدمت‌های اضافه شما به‌ایشان بوده است. آن مرحوم حقی به گردن شما ندارد و شما حق زیادی بر گردنش دارید. در آن دنیا زیر سایه خدمت‌های اضافی شما قرار گرفته و می گوید: اگر آدم بدی بودم، اعظم به من این‌همه خدمت نمی کرد. پیراهنی که زیر سرش بوده، نماد خدمت‌های شماست. او با این خدمت‌ها احساس آرامش می کند. گرمابه رفتن دخترتان به این معنی است که شما از آسایش بچه‌ها می‌زده‌اید تا شوهرتان آسوده باشد. بیننده خواب اعلام کرد در ۳۲ سالی که با شوهرش زندگی کرده، هرگز مطابق میل خودش رفتار نکرده و کاملاً مطیع او بوده و مدام کوشش می کرده تا او در آسایش باشد.

پول‌هایم را دزدید

خانم ک.خ. ۲۸ ساله، مجرد، دانشجو، تهران

خواب دیدم با برخی از همکلاسی‌هایم در نمازخانه دانشگاه هستم. مقداری پول کف نمازخانه ریخته بودم. حوصله شمردن نداشتم. گفتم وقتی که رفتم سر کلاس، پول‌ها را می‌شمارم. بعد خواستم آماده شوم که سر کلاس بروم. کفش ورزشی سفید داشتم و می‌خواستم بپوشم. دیدم یکی از همکلاسی‌هایم یواشکی دارد از پول‌های من می‌دزدد. گوشه پول را گرفتم تا موفق نشود. بعد به طرف کلاس رفتم ولی دیدم کلاس ما آنجا نیست. به کلاسی دیگر رفتم و گفتم شاید قرار است اینجا تشکیل شود. مدتی گذشت و استادم نیامد. دنبال کلاس و استادم می گشتم که بیدار شدم.

تعبیر

این خواب را با نامه برایم فرستاده‌اید. چندی قبل هم نامه دیگری فرستاده بودید. یک بار هم تلفن زدید و خوابی تعریف کردید. همه خواب‌های شما درباره همین استاد است. تلفنی به شما گفته‌ام که علاقه‌ای که بین شما و استاد ۲۸ ساله شما به‌وجود آمده است، سرانجامی ندارد زیرا او در اولین برخورد، ادعای عشق کرده در حالی که عشقی که بدون شناخت باشد، هوس است و به گفته مولوی عشق شناس:

عشق‌هایی کز پی رنگی بُوَد
عشق نَبْوَد، عاقبت ننگی بُوَد

این خواب هم می گوید ناخودآگاه شما به‌خوبی می‌داند که علاقه شما دو نفر سرانجام خوبی ندارد و پس از فراز و نشیبی ناراحت کننده، از هم جدا می‌شوید و دل شما خواهد شکست. ضمناً حس می کنید رقیب دارید و برخی از هم‌شاگردی‌ها می‌خواهند او را از شما بگیرند. پول در نمازخانه به معنی آلوده شدن روح و اعتقادات است به‌لذت‌های نامأنوس. کفش ورزشی نماد کوشش شماست برای به‌چنگ آوردن او، جابه‌جا شدن کلاس و پیدا نکردن کلاس و استاد، نماد ناپایدار بودن احساس او به شماست. پیشنهاد می کنم شما که ۲۸ ساله هستید، منطقی‌تر فکر کنید و به جای دلباخته شدن به‌استادی ۲۸ ساله، دلباخته درس شوید و ضمن ساختن آینده‌ای خوب، صبر کنید تا خواستگاری که در سرنوشت شماست و مرد خوبی هم هست، بیاید و شما را سعادتمند کند.

• •

تعبیر خوابهای ایمیلی:

نویسنده: نجمه

دوشنبه ۲۸ تیر ۱۳۸۹ ساعت: ۰:۵۴

دیدم تو خونه‌مون هستم. الان چند ساله دیگه اونجا نیستم چون فرار کردم... آره. خواب دیدم اونجا هستم. دیدم زیر درِ اتاق آقامو کندن و گود شده. خیلی زیاد مثل چاههای ورامین... تهش استخونای مادربزرگم بود. بااین که خیلی می‌ترسیدم، رفتم ته چاه که خیلی روشن بود. استخوناشو برداشتم و نیگا کردم. بعد بیدار شدم و کلی گریه کردم. مادربزرگم همیشه مواظبم بود و وقتی مرد، بابام اذیتم کرد منم فرار کردم و به این روز افتادم. خوابم یعنی چی؟

تعبیر

در این خواب، برگشتن به خونه، یعنی از وضع امروزت اصلاً راضی نیستی که طبیعیه که ناراضی باشی. دلت تنگ شده و دوس داری برگردی ولی ناخودآگاهت تو را یاد رفتار خشن بابات میندازه به همین دلیل جلو اتاقش یه چاه می‌بینی مثل چاه‌های ورامین. یعنی حس می کنی اونجا برات خطر داره. ته اون چاه که خیلی روشن بوده و استخونای مامان بزرگت بوده، به این معنیه که بابات از رفتارش پشیمون شده و یاد حرفا و رفتار مادر بزرگت افتاده.

وقتی که استخونای اون نازنین ته چاه روشنی بوده که زیر درِ اتاق بابات بوده، متوجه می‌شیم که رفتار و روش مامان بزرگ به ریشه شخصیت بابَات تبدیل شده. با این که می‌ترسیدی، میری و استخونا رو برمیداری یعنی با این که فکر می کنی بابات هنوز اون آدم خشن چند سال پیشه، به طرفش میری و روح مادر بزرگ که توی خوابت به شکل استخوناش تجلی کرده، از تو حمایت می کنه.

پیشنهاد می کنم کسی رو واسطه کنی تا با بابات حرف بزنه و شرایط رو برای برگشتنت فراهم کنه. نمی‌خواهم نصیحتت کنم و حرفای تکراری بزنم چون میدونم که خودتم خوب میدونی که زندگی کردن توی خونه خیلی بهتر از بیرون از خونه‌س.

تفسیر سیاسی هفته

بقیه از صفحه ۷

در این راستا ستاد ارتش ترکیه از ترفیع ژنرال‌های مظنون خودداری می کند درحالی که شورای عالی نظامی این کشور هر ساله تغییر و تحول درون ارتش را بررسی و ستاد مشترک فهرستی شامل اسامی نظامیانی را که باید ترفیع بگیرند به دولت می‌دهد. در این فهرست اسامی ۱۱ ژنرال مظنون به دست داشتن در کودتا حذف شده بود ولی توافق نهایی اردوغان با ارتش زمینه‌ساز آشتی و تفاهم می گردد به گونه‌ای که درپی این توافق، دادگاه استانبول حکم جلب ۱۰۱ نظامی از جمله ۲۵ ژنرال و دریاسالار فعال را لغو می کند تا راه برای آشتی هموار گردد. به این ترتیب مشکلی که برای ترفیع نظامیان به وجود آمده بود برطرف می‌شود.

نشست مشترک شورای عالی نظامی با اردوغان راهگشا گردیده و مخالفت‌ها را به آشتی تبدیل می کند. پیش از آن عبدالله گل رئیس جمهوری با تصمیم شورای عالی نظامی ترکیه درباره عدم ترفیع درجه ۱۱ نفر از ژنرال‌هایی که در کودتا دست داشتند موافقت کرده بود. آنها قرار بود در قالب عملیات «پتک آهنین» دست به انفجار چند مسجد زده و زمینه‌ساز تحریک و تنش میان ترکیه و یونان بشوند تا با تشدید هرج و مرج راه برای کودتای نظامی هموار گردد.

آشتی دولت و ارتش می‌تواند بقای حزب عدالت و توسعه را در قدرت تضمین کرده و تنش را به دوستی تبدیل کند. ولی با این حال نمی‌توان عنوان کرد که برای همیشه اختلاف میان اسلام گرایان و سکولارها از بین رفته و آنها به تفاهم رسیده‌اند. به این دلیل که خواسته و دیدگاه و اهداف آنها با یکدیگر مغایرت دارد.

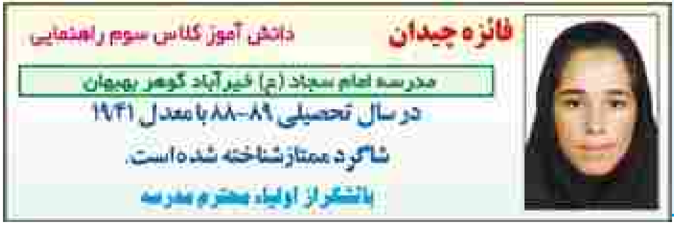

فائزه چیدان
دانش آموز کلاس سوم راهنمایی
مدرسه امام سجاد (ع) خیرآباد گوهر بهبهان
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ با معدل ۱۹/۴۱
شاگرد ممتاز شناخته شده است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل ارسال کنند.

مادرشوهر عزیزم، شما فرشته‌ای هستید که همیشه در شادی و سختی ما را در زیر پر و بال خود حفظ کرده‌اید، چهارم شهریور تولدتان مبارک.
هایده احیایی –تهران

داداش منوچهر مهربان، با یک سبد گل رز که روی تک تک برگهایش نوشتیم دوستت داریم، تولدت را تبریک می گوییم.
داداش بهرام و زن داداش فاطمه باغبانی –تهران

حسین جان، بهترین آهنگ قلب من، تپش قلب توست، بهترین روز زندگیم روز تولدت، دوستت دارم.
محدث ترانی

موناجان، بیست و سوم مرداد روز تولد تو بود، تولدت را در این روز به یاد ماندنی با یک سبد گل مریم تبریک می گویم، دوستت دارم.
محدث ضرغامی –اهواز

میثم جان، اگر پرنده‌ای مال تو نباشد، صد بار هم اگر زندانیش کنی باز هم یک روز پر می کشد، اما من تا ابد دوستت دارم، تولدت مبارک.
نامزدت الناز خانلری –تهران

بهانه زندگیم **احمدرضا جان**، محبت را در پاکی نگاهت و صداقت را در وجود مهربانت معنا کردم تا ابد دوستت دارم، نهم شهریور تولدت مبارک.
نامزدت فاطمه جعفری –شهرری

آقاجواد، همسر خوبم، دوم شهریور روز تولدت را با یک سبد گل رز که در تمام گلبرگهایش نوشتم تولدت مبارک تقدیم تو خواهم کرد و تبریک می گویم.
همسرت مهناز اکبری نیا –سمنان

حمید خوبم، هزار و سیصد و شصت شاخه گل به یمن قدومت به دست ۲۹ فرشته آسمانی دادم تا در هفده شهریور تقدیم چشمان مهربانت کنم.
نامزدت مهسا نقوی

خانمها **نرگس کُردی**، **مژگان پایلوند** و آقای **حسین اصغر** پاسبان بدین وسیله از لطف و عنایت شما که نسبت به مردان و زنان کهنسال مستقر در سرای سالمندان مبذول می‌فرمایید تشکر می کنیم.
خانواده خدیجه احمدی

بولهراس جان، تبریک و شادباش در پناه خدای بزرگ، امید است همیشه موفق باشی.
فتوگیکت –رئیس هیئت فوتبال جابر آباد

سبحان جان، پسر عزیزم، موفقیتت را در کنکور سراسری با رتبه عالی تبریک می گوییم از خدای بزرگ می‌خواهیم به موفقیت عالی‌تر نائل گردی.
پدر و مادرت –رسول و مهرانه –کرمی –تهران

آرمان جان، برادر خوبم، اگر دریای دل آبی است تویی فانوس شبهایش، اگر حرفی زدم از گل تویی مفهوم معنایش، سوم شهریور روز چشم گشودنت را به عالم هستی تبریک می گویم.
خواهرت سلاله درفش‌دوز –تهران

همسر عزیزم، **عیسی جان**، تولدت را با هزاران شاخ گل به شما همسر زحمت کش و مهربان تبریک می گویم، دوستت دارم.
همسرت سهیلا جان پرواز

خواهرزاده عزیزم، **کتایون جان**، تولدت را به شما و مادر عزیزت مریم جان تبریک می گویم.
خاله سهیلا و شوهر خاله‌ات موسی مشکی –خراسان

مریم جان، دختر عزیزمان، دوم شهریور روزی است که زمین افتخار یافت میزبان تو باشد تا زیباترین و بی‌نظیرترین هدیه خدا به ما داده شود تا ابد دوستت دارم تولدت مبارک.
پدر و مادرت –عباس و زهرا مدیری –خراسان

همسر مهربانم، **موسی جان**، خاطره اولین نگاهت قلبم را به اسارت خود کشید و با چشمان تو مرا به ستارگان آسمان نیازی نیست، تولدت مبارک.
همسرت سهیلا جهان‌پرور و دخترانمان هایده و مهدیه

نسترن خوبم، تنها ستاره‌ای که در آسمان یافتم و نظرم را جلب کرد تو بودی دوستت دارم، دوم شهریور تولدت مبارک.
همسرت سیدمحمد عزیزی –گرگان

حسن جان، برادر مهربانم، از لطف بی‌پایانت متشکرم تو همیشه به ما بخصوص به خواهر کوچکت محبت داشتی دوستت دارم.
نیلوفر توکلی –طالقان

ناهیدم، همسر بهتر از جانم، تو را دوست دارم به خاطر تمام مهربانیها و فداکاریها، تو را می‌ستایم به خاطر همسر نمونه بودن، دوم شهریور تولدت مبارک.
همسرت کریم سلسالی –شیراز

مریم زکی‌نژاد عزیز و دوست داشتنی، یک بغل نفس باد خدا، یک سبد گل و خاطره آسوده و شاد، یک بغل شبنم آرامش صبح، صدها آینه از جنس دعا، همه تقدیم تو باد.
عمه‌ات راضیه زکی‌نژاد –گچساران

رضاجان، آهنگ صدایت با به دنیا آمدنت زیباترین ترانه زندگیم، نفس‌هایت تنها بهانه نفس کشیدنم و وجودت تنها دلیل زنده بودنم است ۳ شهریور، تولدت مبارک.
نامزدت شیرین دلبند –سوفیان

بهانه قشنگم، احمدرضا صادقی، محبت را در پاکی نگاهت و عشق را در وجود مهربانت معنا کردم تا ابد دوستت دارم، نهم شهریور تولدت مبارک.
نامزدت فاطمه جعفری –شهرری

مامان فاطمه و **بابا جمشید**، سوم شهریور سی و هفتمین سالگرد ازدواجتان را از صمیم قلب تبریک می گویم.
عروست اکرم فتحی –شهرری

آقالطیف و **مریم خانم**، شما دو فرشته خوب خانواده ما هستید، شهریور ماه امسال پنجمین سالروز پیوند فراموش نشدنی و همیشه به یاد ماندنی شما دو عزیز است، پیوندتان مبارک.
برادرت محسن عاطفی –لنگرود

دخترخاله خوب و مهربانم **مهتاب جان**، با هزاران شاخه گل رز، پنجم شهریور روز تولدت را تبریک می گوییم.
دخترخاله‌هات –ندا و فاطمه خزلی –همدان

زهرا جان، قشنگ‌ترین صدای زندگی، صدای تپش قلب توست و باشکوه‌ترین روز دنیا، تولد توست. پس با من بمان و بدان که عاشقانه دوستت دارم، تولدت مبارک.
فروغ محمدی –اصفهان

علی جان پسرم، ۱۷ شهریور بیست و چهارمین سال زندگی پرفروغت را تبریک گفته تلاش و کوشش ترا برای رسیدن به اوج موفقیت می‌ستایم.
مادرت نادیا اربابی –تربت حیدریه

رضای عزیزم، ۲۱ شهریور بیست و یکمین سال تولدت برایم همیشه زیباست و شکرگزار خداوندم و تولدت مبارک.
نادیا اربابی –تربت حیدریه

طاهاجان پسر گلم، تو خوش‌بوترین گلی از گلستان باغ بهشتی هستی، تو بهترین هدیه هستی که خداوند به ما عطا کرد، دوستت دارم عزیزم، تولدت مبارک.
پدرت سعید فرهادی و مادرت هاجر محمودی

پویاجان، حضورت بهترین تکیه گاه، و قلب مهربانت تنها دلیل زنده بودن ماست دوستت داریم، اول شهریور تولدت مبارک.
همسرت مریم هدایتی و دخترمان عسل کوچولو –کرج

نسیم مهربان، پسر ارشدم، مرداد ماه ۸۹ بهترین خبر و بهترین ماه من و پدرت بود و هست، قدم نورسیده‌ات مبارک.
پدر و مادرت اکبر رحیمی و فاطمه شمس –خراسان

ساراجان، همسر مهربانم، شب و روزم تویی، تو تنها ستاره آسمان وجودم هستی، دوم شهریور روز میلات را تبریک می گویم، دوستت دارم.
سفر پاکدل –رشت

نیمای من، موفقیتت را در کنکور سراسری با رتبه عالی تبریک می گوییم از خدای بزرگ ادامه موفقیتت را در تحصیلات عالی می‌خواهیم.
پدر و مادرت –نریمان ذکریایی و نرگس نوروزی –اصفهان

مادر عزیزم **مریم خانم**، به پاس تمام خوبی ها و زحماتت از تو قدردانی می کنم و امیدوارم همیشه تندرست باشی.
دخترت فاطمه –آبدان

بهرام جان، همسر مهربانم، تو را می‌ستایم با تلاش‌های شبانه روزی‌ات، برای آسایش خانواده‌ات، دوستت دارم، دوم شهریور میلادت مبارک عزیزم.
همسر و فرزندت –بیتا نوروزیان –علیرضا محسنی –قم

پدر و مادر خوبم، شما را با همه خوبیها و مرارتهایی که برایم کشیدید، دوست می‌دارم. چهارم شهریور روز پیوندتان مبارک.
تنها فرزندت –هایده شکری –ساری

ناصر جان همسر عزیزم، دوم شهریور برایم بهترین روز و ماه سال می‌باشد چرا که خداوند فرشته‌ای چون شما را نصیبم کرده است، تولدت مبارک.
همسرت فریبا قناعتگر –یزد

سعادتمند کسی است که در هجوم و مقابله با مصائب خود را نبازد
● پاسکال

نقاشی های شما

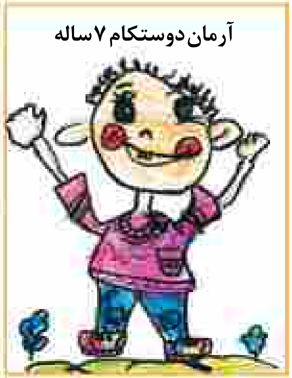
آرمان دوستکام ۷ ساله

رواا اصغری
۱۱ساله-دهنگ

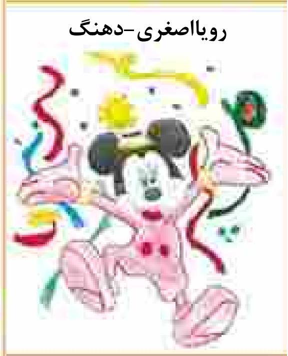
رویا اصغری-دهنگ

جواد دانشی-کهن

فاطمه گلشنی قریه علی

بیتا امانی ۷ ساله-شلمان

زهرا اسلامی

فرهاد کوچکی
-کرج

ابوالفضل کریمی پور ۱۲ساله

فاطمه نوری-کوهبنان

تینا رحیمیان

فاطمه
گودرزوند

مهدی کریمی پور ۹ساله-شهرکرد

مهدی کریمی
۹ساله-شهرکرد

سبحان کریمی پور
۹ساله-شهرکرد

امیرحسین شفیعی
کلاس سوم-قم

زهرا تکاور

عرفان رحمتی ۵ساله

مریم امانی ۵ساله

هیوا ابراهیمی
۸ ساله

شیما حاصلی

سیدمحمدهادی
رستگاری
۶ساله-نجف آباد

علی جعفری-ده علی

محمدعلی
تردست کوهبنانی
و رضا رحیمی

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

شرح تصویر برگزیده صفحه ۲:

در محاصره آب؛ سند–پاکستان، پنجشنبه ۱۹ اوت: یک خانواده به همراه خانه و زمینشان در میان آب به دام افتاده‌اند. در هفته‌های اخیر، مناطق بسیاری از پاکستان شاهد جاری شدن سیل بوده‌اند. شدت این سیل‌ها که تا به حال میلیونها نفر را در معرض خطر قرار داده در ۱۵۵ سال اخیر بی‌سابقه بوده است.

پاول طلایی؛ بمبئی–هند، جمعه ۲۰ اوت: واین هم «پاول» طلایی! که در طی یک نمایشگاه جواهرات که در مومبای (بمبئی) برگزار شد، به نمایش در آمد. مجسمه‌ای از جنس طلا به شکل هشت‌پایی به نام «پاول» که مسابقات جام جهانی ۲۰۱۰ را پیش‌بینی می کرد نیز در بین جواهرات به نمایش گذاشته شد.

انتظار؛ فلسطین، جمعه ۲۰ اوت: در میان سخت گیریهای شدید رژیم اشغالگر اسراییل، باز هم زنان و کودکان فلسطینی را می بینید که برای رفتن به نماز در دومین جمعه از ماه مبارک رمضان در صف ایستاده‌اند.

نیروهای اسراییلی تنها به عده‌ای محدود اجازه عبور دادند. مردم فلسطین نماز دومین جمعه ماه رمضان را در مسجدالاقصی برپا داشتند.

کشیش ورزشکار؛ گابورجانزها–لهستان، شنبه ۱۴ اوت: این کشیش که «زولتان لندوای» نام دارد در ۱۲ دهکده منطقه از جمله کلیسای کاتولیک های رومی در لهستان خدمت می کند. اما آنچه باعث شهرت خاص این کشیش شده است، علاقه و مهارت عجیب او در اسکیت بورد است. او سعی می کند تا جای ممکن از این وسیله برای جابجایی استفاده کند.

مشعل المپیک؛ مارینا–سنگاپور، شنبه ۱۴ اوت: «دارن چوی» از سنگاپور در حال حمل مشعل المپیک است. این بار کشور سنگاپور میزبان مسابقات المپیک جوانان در سال ۲۰۱۰ است.

سالن زنگ؛ لیورپول–انگلستان، چهارشنبه ۱۸ اوت: هنرمند برزیلی «لورا بلم» را می بینید که در کنار اثر تازه خود به نام «تالار زنگها» ایستاده است. در این طرح که به منظور زیباسازی تالار برای جشنها اجرا شده است، از ۱۰۰۰ زنگ شیشه‌ای که همگی دست ساز هستند استفاده شده است. این طرح تا پایان ۲۰۱۰ در تالار باقی خواهد ماند.

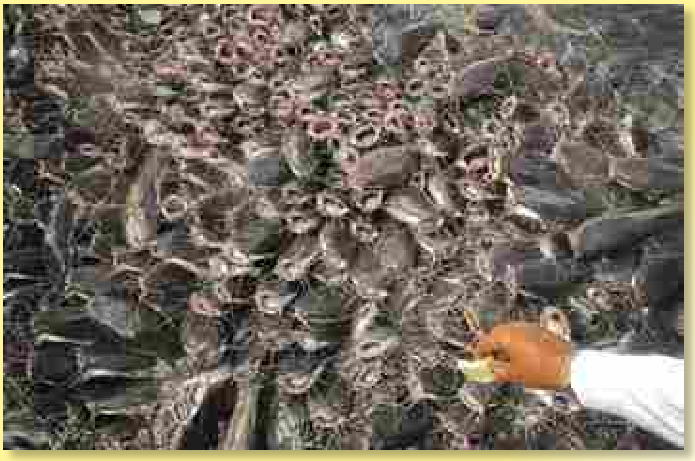

گربه ماهی؛ لامپانگ–تایلند، شنبه ۲۱ اوت: شاید در نگاه اول، تصویر کمی عجیب به نظر برسد. در واقع تعداد زیادی گربه‌ماهی برای گرفتن یک تکه نان به روی آب آمده‌اند! در قرن ۱۴ این دریاچه مصنوعی برای پرورش گربه‌ماهی‌ها ساخته شد و اکنون به یکی از جاذبه‌های توریستی منطقه تبدیل شده است.

٪۱۰٫۴

سهم فروش یخچال در جهان

هایر، برند جهانی اکنون در ایران

zibaloon.com © 2010

هایــر

inspired
living

Haier

الرمس
AL RAMS

محصولات اصلی هایــر فقط با ضمانت پارس الــرمس

نمایندگان تهران: المارت: ۶۶۷۰۵۱۵۰ / امین: ۳۳۵۶۳۳۱۵ / پورشه: ۲-۲۲۶۰۲۶۶۱ / ایران: ۸۸۷۱۶۸۴۰ / سعید: ۷-۲۶۳۱۱۹۲۶ / شهباز: ۴۶۸۴۸۱۹۹ / مهان: ۶۶۴۰۳۱۳۰ / علی: ۵۵۴۰۳۷۰۰
کاویان: ۳۳۵۱۹۳۹۳ / جام جم: ۳۷ ۱۰ ۱۳ ۳۳ / مهدی (عج): ۷۸ ۹۸ ۱۳ ۳۳ / فانوس: ۹۶ ۰۹ ۴۴ ۸۸ / ماهان: ۵۳ ۲۵ ۸۹ ۷۷ / اخوان اسماعیلی: ۷۸ ۷۹ ۹۰ ۷۷ / ورامین، بین الملل: ۶۱ ۳۰ ۲۲۵ - ۰۲۹۱
نمایندگان شهرستان: آبادان، رشیدی: ۶۰ ۳۱۱ ۴۴ - ۰۶۳۱ / اردبیل، پارس: ۲۱ ۷۴ ۴۴۴ - ۰۴۵۱ / ارومیه، آلیش: ۳۳ ۸۲ ۳۴۴ - ۰۴۴۱ / اصفهان، بهار: ۹۰۴ ۴۶ ۲۳ - ۰۳۱۱/ بابل، بابائی: ۳۲ ۳۹ ۳۲۱ - ۰۱۱۱
تبریز، خرسندی: ۶۶ ۸۹ ۴۴۴ - ۰۴۱۱ / دامغان، بنی عامری: ۴۹۰ ۳۰ ۵۲ - ۰۲۳۹ / دزفول، سیاهپوش: ۴ - ۲۱۱ ۴۹ ۲۲ - ۰۶۴۱ / رشت، مرکزی: ۷۰ ۵۳ ۲۲۲ - ۰۱۳۱ / زنجان، سلیمی: ۸۰۶ ۵۰ ۴۲ - ۰۲۴۱
زنجان، فروشگاه احمدی: ۸۹ ۰۸ ۳۲۲ - ۰۲۴۱/ ساوه، کاشانی: ۵۶ ۱۰ ۲۲۳ - ۰۲۵۵ / سقز، رحمانی: ۸۲ ۲۸ ۳۲۲ - ۰۸۷۴/ سمنان، بنی عامری: ۹۶ ۴۹ ۴۴۴ - ۰۲۳۱/ سنندج، ستاره طلایی: ۷۶ ۴۲ ۳۲۲ - ۰۸۷۱
شاهرود، بنی عامری: ۲-۲۲۲۸۲۶۱ - ۰۲۷۳ / قزوین، بهروز۲: ۶-۲۲۴۴۰۹۵-۰۲۸۱ / قم، صنیع خانی: ۳-۶۶۱۷۱۲۲-۰۲۵۱ / کرج، نادری: ۲۲۰۶۴۸۵-۰۲۶۱ / کرج، عدل جو: ۶۴۵۹۳۸۵-۰۲۶۱ / کرمان، جلال پور: ۸-۲۴۵۴۳۴۵-۰۳۴۱
نورآباد، کرمی: ۷۲۲۲۸۷۴-۰۶۳۳ / ورامین، بین الملل: ۲۲۵۳۰۶۱-۰۲۹۱ / ورامین، سمیعی: ۵-۹۴۴ ۵۰ ۲۲-۰۲۹۱/ همدان، خانجانی: ۴۲۳۹۳۰۰-۰۸۱۱/ همدان، شایان: ۸۲۷۴۵۱۱-۰۸۱۱/ یزد، فروشگاه فلاح زاده: ۹۲۰۰ ۶۲۲-۰۳۵۱